

خیزش مردم در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن به سقوط رژیم پهلوی، انقراض پادشاهی، پیروزی انقلاب اسلامی انجامید. در تصویر تماشاگر صحنه‌ای از درگیری در یادگان جمشیدیه هستیم. | ۲۸۵۵-۷ |

داشتند و آن را بر روزنامه کیهان که در آن برهه و به نسبت فرهنگ سیاسی آن زمانه گرایشهای روشنفکرانه‌تر و متجددانه‌تری داشت، و ۱۶ سال پس از اطلاعات بنیاد نهاده شد، ترجیح می‌دادند. حال و روز روزنامه آیندگان هم که معلوم بود و این روزنامه به‌ویژه، با توجه به شایعاتی که در خصوص کمک اسرائیل در راه‌اندازی آن و همچنین مدیریتش بر سر زبانها بود، با اقبال عامه مواجه نبود؛ و از آن جایی که مخاطبان آن مقاله طیف نیروهای مذهبی بودند، پس مناسب‌ترین روزنامه برای چاپ آن مقاله اطلاعات بود. روزنامه «اطلاعات»ی که حالا دیگر بی‌پدر هم شده بود، چرا که عباس مسعودی، بنیادگذار و مدیر مؤسسه اطلاعات در ۲۷ خرداد ۱۳۵۳ در سن ۷۳ سالگی در دفتر کار خود در گذشت و از قضا پس از آن اطلاعات در رقابت با کیهان و حتی، به نوعی، آیندگان کم آورد و فرهاد مسعودی جوان که، ازش به او رسیده بود هرگز نتوانست جای پدرش را پر کند. حضور عباس مسعودی در اطلاعات، با توجه به موقعیت خاص سیاسی‌اش، کفه ترازو را در بازار داغ مطبوعات آن دوره، به سود اطلاعاتی‌ها سنگین کرده بود. مسعودی، افزون بر انتشار چند نشریه، ۶ دوره نماینده مجلس شورای ملی و ۶ دوره نماینده مجلس سنا بود و مدت ۱۲ سال نیابت ریاست مجلس سنا را بر عهده داشت که در نوع خود منحصر به فرد است؛<sup>۵۴</sup> و اکنون در غیاب او بسیار آسان می‌توان همه کار کرد و اطلاعات را به روز سیاه نشانند، روزنامه‌ای که سالها پیش باعث اخراج همایون شده بود. در پی وصول مقاله سفارشی درباره شاهنشاهی به روزنامه اطلاعات، مدیران روزنامه به درخواست بنی‌احمد مبادرت به تشکیل جلسه کردند. نتیجه جلسه استعفای حسین بنی‌احمد، سردبیر وقت روزنامه در اعتراض به مقاله و مخالفت با چاپ آن بود. مدیران روزنامه از طریق خط تلفن ویژه‌ای که ارتباط روزنامه را با خانه فرهاد مسعودی برقرار می‌کرد با او تماس می‌گیرند. کوشش آنان در این زمینه راه به جایی نمی‌برد و مسعودی تعمداً به منظور شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت و تصمیم‌گیری در دسترس آنان قرار نمی‌گیرد؛ و در این زمینه نوشته‌ی برخی پژوهشگران مبنی بر اینکه مسعودی در تهران نبوده و به سفر رفته بود، صحیح نیست.<sup>۵۵</sup> به هر حال، گفت‌وگوی احمد شهیدی،

۵۴. عباس مسعودی، فرزند محمد علی در ۱۲۸۰ ش در تهران زاده شد. پس از خاتمه تحصیلات مقدماتی و متوسطه در دبیرستان دارالفنون تهران به حرفهٔ حرفه‌فچینی و کارگری ساده مطبعی در چاپخانه‌های تهران روی آورد. پس از چهارده سال مصحح روزنامه‌های اقدام و شفق و خبرنگار جراید ایران و کوشش شد. در ۱۳۰۰ مرکز کوچکی که تنها یک اتاق داشت در تهران دایر کرد و اخبار خبرگزاری رویتر و هاواس را می‌گفت و به ترجمه و نشر آن می‌پرداخت. مسعودی در تیرماه ۱۳۰۴ امتیاز روزنامه اطلاعات را گرفت که بعدها موفق به توسعه دایره آن شد و آن را به یک مؤسسه بزرگ تبدیل کرد. مسعودی به زبانهای انگلیسی، فرانسه و تا اندازه‌ای عربی آشنایی داشت. به منظور آشنایی بیشتر با او بنگرید به: داریوش همایون به روایت استاد ساواک، صص ۱۱۵-۱۱۷. ۵۵. منبع شفاهی: محمد حیدری.

سردبیر کل اطلاعات با داریوش همایون هم راه به جایی نمی‌برد<sup>۵۶</sup> و به‌رغم اندک مقاومت تنی چند از مدیران ارشد روزنامه، مقاله به طبع رسید. به نظر می‌رسد اراده‌ای برتر از خواست مدیران روزنامه اطلاعات در این باره تصمیم‌گیری کرده باشد و حالا در پی این اقدام انتحاری و مانور ناشیانه، شمارش معکوس پایان سلطنت پهلوی آغاز شده بود. هیچ‌کس نمی‌توانست حتی تصورش را بکند که از ۱۷ دی ۱۳۵۶ فقط ۴۰۰ روز تا انقراض رژیم پادشاهی در ایران زمان باقی مانده باشد، زمانی که به سرعت برق و باد سپری شد.<sup>۵۷</sup>



۵۶. منبع شفاهی: محسن میرزائی. در بابان نوشتار حاضر، یادآوری این موضوع ضروری است که تکاپوی نگارنده برای گفت‌وگو با احمد شهیدی راه به جایی نبرد و احمد رضا دریایی نیز که سالهاست در روزنامه همشهری مشغول به کار می‌باشد، متأسفانه به بیماری الزایمر مبتلا شده است.

۵۷. چکیده‌ای از نوشتار حاضر با عنوان «جرفه انقلاب» در روزنامه همشهری به تاریخ ۲۱ و ۲۶ بهمن ۱۳۸۱ درج شد.



پښتونستان ښوونځي  
پښتونستان ښوونځي

## علل انحطاط و فروپاشی عثمانی

عبدالله شهبازی

عثمانی به عنوان بزرگ‌ترین و پهناورترین دولت اسلامی پس از فروپاشی خلافت عباسی شناخته می‌شود.<sup>۱</sup> این دولت در سده‌های هفتم و هشتم هجری / سیزدهم و چهاردهم میلادی در سرزمین آناتولی ظهور کرد؛<sup>۲</sup> در نیمه دوم سده چهاردهم، به

1. . . . . osworth, "The new opædia of sam." D R . . . . . dition . . . . . 1. . . . . 1999. Konink i ke ri N . . . . . Leiden, The Nether ands.

۲. درباره اصل و نسب عثمانیان اختلاف نظر وجود دارد و با توجه به فقدان مدارک مستند تاریخی به نظر می‌رسد که نتوان در این باره به حکم قطعی رسید. بنا به روایات سنتی، نیای خاندان عثمانی فردی به نام سلیمان شاه، رهبر قبیله قایی، است که در اواخر سده ششم هجری / دوازدهم میلادی در ناحیه کوچکی به نام ماهان در شمال شرق ایران حکومت می‌کرد. وی در اواخر سده هفتم هجری / سیزدهم میلادی برای رهایی از مرگ و اسارت به دست مغولان، که یورش خود را آغاز کرده بودند، به همراه هزاران ترکمن دیگر به غرب گریخت. سلیمان شاه در رود فرات خفه شد و پس از وی قبیله‌اش از هم گسیخت. دو تن از فرزندان وی بقایای قبیله را به خراسان بازگردانیدند و به خدمت مغولان درآمدند. یکی از پسرانش به نام ارضغول بخشی از قبیله را به آناتولی کوچ داد. ارضغول نیای خاندان عثمانی است. زمانی که مغولها حمله خود را از طریق عراق به داخل آناتولی شرقی آغاز کردند، ارضغول برای مقابله با مغولها حمله خود را از طریق عراق به داخل آناتولی شرقی شروع کرد. ارضغول برای مقابله با مغولها با بیزنسیها نزدیک به ۴۰۰ نفر از افراد قبیله خود به خدمت سلجوقیان روم درآمد و سلطان سلجوق در ازای این خدمت زمینهایی را در نواحی مرزی آناتولی غربی به آنان واگذار کرد. پس از مرگ ارضغول (حوالی سال ۶۷۹ق. / ۱۲۸۰م.) این قلمرو همراه با بخشی از قبیله قایی که قبلاً بر عهده او بود، به پسرش عثمان واگذار شد. روایت دیگری نیز وجود دارد که عثمانیان پیوندی با سلجوقیان روم نداشتند و قبایل کوچ‌نشین بودند که در سده ششم هجری / دوازدهم میلادی در منطقه پراکنده شدند. آنان به مدت دو سده به صورت اقوام کوچ‌نشین زیستند و خدمات نظامی خود را به حکمرانان عرضه کردند؛ ولی بعدها که به قدرت رسیدند چنین رواج دادند که در اصل فرماندهان نظامی بودند نه عناصر ساده. (استانفورد شاور، تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید، ترجمه محمود رمضان‌زاده، مشهد، معاونت فرهنگی آستان قدس، ۱۳۷۰، ج ۱، ص ۴۱).

به نوشته اوزون چارشلی، عثمانیان در اصل سران یکی از طوایف ترک اوغوز بودند. اوغوزها (اوقوزها) به ۲۴ طایفه تقسیم می‌شدند. یکی از این طوایف «قایی» است که با طایفه «بیات» نزدیک است و هر دو به

رهبری بایزید اول (ایلدرم بایزید)<sup>۱</sup> قلمرو آن در قاره اروپا گسترش چشمگیر یافت و در اوائل نیمه دوم سده پانزدهم با فتح قسطنطنیه، به رهبری سلطان محمد دوم (فاتح)، در مقام تنها وارث امپراتوری روم شرقی (بیزانس) جای گرفت.<sup>۲</sup> بدینسان، در پایان سده پانزدهم دولت عثمانی به اوج اقتدار و شکوه خود دست یافت؛ اقتدار و شکوهی که بیش از یک سده دوام آورد. در این دوران، عثمانی نه تنها از نظر وسعت قلمرو و کثرت اتباع، اقتدار نظامی و سیاسی، نظم و سامان اجتماعی و ثروت دولت و سعادت و رفاه ملت - اولین دولت اروپایی به شمار می‌رفت، بلکه از نیمه سده شانزدهم میلادی خود را وارث رسمی خلافت اسلامی<sup>۳</sup> و رهبر جهان اسلام نیز می‌دانست. در این زمان، عثمانی کشوری پهناور بود که قلمرو آن در اروپا تا نزدیکی شهر وین (پایتخت امپراتوری هابسبورگ) امتداد داشت، بخش عمده سرزمینهای جنوب دریای مدیترانه و شبه جزیره عربستان را در بر می‌گرفت، از شمال به رود دن و از شرق به مرزهای ایران محدود بود. از منظر اروپاییان غربی این دولت مهم‌ترین تجلی تمدن اسلامی به شمار می‌رفت و داد و ستد و تعارضهای فرهنگی و سیاسی و نظامی با آن نقش اصلی در تکوین انگاره‌های

→ نیره‌گون خان تعلق داشتند. «قایی» به معنی مستحکم و صاحب قدرت است و «بیات» به معنی ثروتمند. پس از سده نهم میلادی قاییها همراه با سلجوقیان وارد ایران شدند و در نواحی خراسان اقامت گزیدند و سپس در اثر حمله مغول همراه با نیروهای خوارزمشاهیان به آذربایجان و آناتولی شرقی مهاجرت کردند. بخشی از آنان، به سرکردگی ارطغول، امیرنشین عثمانی را تأسیس کردند. (اسماعیل حقی و اورون جازشلی، تاریخ عثمانی، ترجمه ایرج نوینخت، تهران، انتشارات کیهان، ۱۳۶۸، ج ۱، صص ۱۱۱-۱۲۵) عثمان بیگ (متوفی ۷۲۵ق/۱۳۲۴م)، پسر کوچک ارطغول است. او با نام عثمان اول غازی به عنوان بنیادگذار دولت عثمانی شناخته می‌شود. ۱. ایلدرم بایزید: بایزید رعذگونه

۲. به نوشته استانفورد شاو «پس از فتح قسطنطنیه مسلمانان جهان محمد را در مقام رهبر جهاد با مسیحیت تأیید کردند... محمد به تدریج خود را نه تنها وارث روم شرقی بلکه در مقام فرمانروایی بر یک امپراتوری جهانی یافت». (شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۱۶) به نوشته تاریخ اسلام کیمبرج، «فتح قسطنطنیه محمد دوم را یک شبه به صورت معروفترین سلطان در جهان اسلام درآورد». (ب.م. هولت و آن.ک.س. لمبتون، تاریخ اسلام، ترجمه محمد آرام، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۸، ص ۳۹۴)

۳. هلاکو خان مغول در صفر ۶۵۶ق/۱۲۵۸م، بغداد را تصرف کرد و با قتل خلیفه المستعصم بالله (۶۶۰ق) به خلافت عباسی در بغداد پایان داد. در این زمان، ابوالقاسم احمد المستنصر بالله، وارث خلافت عباسی، به قاهره گریخت و در پناه الملك الظاهر رکن‌الدین بیبرس بندقداری، سلطان مملوک مصر، قرار گرفت. به این ترتیب خلافت عباسی در قاهره تا ۱۷ نسل تداوم یافت. خلفای قاهره فاقد نقش سیاسی و اجرایی بودند و بیشتر به عنوان رهبر دینی شناخته می‌شدند. محمد المتوکل علی‌الله سوم (متوفی حوالی ۹۵۰ق/۱۵۴۳م)، آخرین خلیفه عباسی، در دوران سلیم اول یا سلیمان قانونی از منصب خلافت به سود سلطان عثمانی چشم پوشید و به این ترتیب خلافت از خاندان عباسی به خاندان عثمانی انتقال یافت. خلافت عثمانی در ۲۶ رجب ۱۳۴۲ق/۳۰ مارس ۱۹۲۴م، با رأی مجلس بزرگ ملی ترکیه منقرض شد.



سلطان محمد فاتح

داشت که غربیان از اسلام کسب کردند. مورخان مرگ سلیمان قانونی (۲۰ صفر ۹۷۵ ق. / ۵ سپتامبر ۱۵۶۶ م.) را نقطه عطفی در تاریخ عثمانی و سرآغاز فرایند انحطاط تدریجی این دولت می‌دانند. در واقع، این انحطاط هرچند در اواخر سده شانزدهم میلادی، پس از مرگ سلیمان، رخ نمود و در نیمه اول سده هفدهم شتاب گرفت، ولی بنیادهای اجتماعی آن در دوران حکومت سلیمان و در اوج شکوه دولت عثمانی تکوین یافت. سیر افول مداوم دولت عثمانی مقارن و همپای با سیر ظهور و اعتلای روزافزون تمدن جدیدی است که در اروپای غربی سربرکشید. این دو تحول موازی بخش مهمی از فرایند عظیمی را شکل داد که

۱. برای آشنایی با نقش عثمانی در تکوین انگاره غربی از اسلام بنگرید به:

Norman Danie . *s. am. urope and mpire*. dimbur h The ni ersit ress. 19 . pp. 11 .

سرنوشت بشریت را در طول سده‌های اخیر رقم زد و سرانجام در اوایل سده بیستم میلادی جغرافیای سیاسی کنونی جهان را پدید آورد.  
در تبیین علل انحطاط عثمانی به طور عمده باید به عوامل زیر توجه کرد:

### ۱. افزایش جمعیت و پیامدهای آن

در طول سده شانزدهم، جمعیت عثمانی به شکلی عظیم افزایش یافت. این افزایش جمعیت بر روند افزایش سطح زیر کشت اراضی کشاورزی پیشی گرفت. تعادل میان این دو از دست رفت و به پیدایش توده کثیری «اضافه جمعیت» انجامید. به نوشته استفورد شاو، جمعیت عثمانی طی سده شانزدهم تقریباً دو برابر شد.

مشکلات ازدیاد جمعیت بیشتر از افزایش شدید مولید و کاهش میزان مرگ و میر ناشی می‌شد و همین امر خود از یک دوره صلح و امنیت در امپراتوری عثمانی و کاهش شیوع طاعون نشئت می‌گرفت. بنابراین، میزان جمعیت خواستار کار و زمین بسیار فراتر از امکانات امپراتوری بود.<sup>۱</sup>

افزایش جمعیت منجر به پیدایش توده انبوهی از جوانان بیکار شد. این «اضافه جمعیت» هر چند در جنگها سودمند بود ولی پس از متوقف شدن گسترش عثمانی در قاره اروپا، در پایان سده شانزدهم، به عاملی مؤثر در نابسامان کردن ساختار اجتماعی و سیاسی بدل شد. بخشی از این جمعیت به صفوف نظامیان، بخشی به دستگاه دولتی و بخشی به «سفته‌ها»<sup>۲</sup> (طلاب علوم دینی) پیوستند. این امر سبب افزایش شمار شاغلان در دیوان سالاری و نیز تورم طلاب علوم دینی شد که متناوباً مدارس خود را ترک می‌کردند و برای گردآوری وجوهات به روستاها می‌رفتند.

بعضی از این سفته‌ها که عددشان از نیمه قرن دهم/ شانزدهم به صورتی عجیب افزایش یافته بود، گروههایی را تشکیل می‌دادند که همچون ابرهایی از ملخها بر سر دهکده‌ها فرود می‌آمدند. تشخیص بعضی از آنان از دسته‌های راهزنان غیرممکن بود.<sup>۳</sup>

شمار ینگلی چریکان در دوران سلیمان قانونی، که اوج قدرت نظامی عثمانی است،

۱. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۹۷.

۲. طلاب عثمانی ابتدا «سوخته» (sukhte) نامیده می‌شدند. این واژه بعدها به صورت «سفته» (softa) رواج یافت.

۳. See also, Ann K. Lambton, Bernard Lewis[ed], *The Cambridge History of Islam*, Cambridge University Press, 1977, vol. 1, p. 100.



تنها ۱۲۰۰۰ نفر بود. این رقم در سالهای سلطنت مراد سوم بیش از دو برابر شد و به ۲۷۰۰۰ نفر رسید؛ در دوران محمد سوم ۴۵۰۰۰ نفر، در دوران احمد اول ۴۷۰۰۰ نفر<sup>۱</sup> و در پایان سلطنت ابراهیم (۱۶۴۸) نزدیک به ۵۰ هزار نفر بود.<sup>۲</sup> در زمان مراد چهارم کل نیروهای نظامی عثمانی در ۲۰۰ هزار نفر تثبیت شد.<sup>۳</sup> در سال ۱۶۵۰ حقوق سالیانه ینگی چریکان تقریباً ۸۰۰ هزار غروش، معادل ۷۶۸ هزار پوند استرلینگ، بود.<sup>۴</sup> ترخونچی احمد پاشا در اصلاحات خود (۱۶۵۲) تعداد ینگی چریکان را در ۵۰ هزار نفر و تعداد سپاهیان (سواره نظام قیوقلی) را در ۲۵۹۰۰ نفر ثابت کرد.<sup>۵</sup>

در اینجا این پرسش بنیادین مطرح است که چرا در اروپای غربی پدیده «انفجار جمعیت» به عاملی مهم در توسعه این مناطق بدل شد و پایه ظهور تمدن جدید غرب قرار گرفت ولی در عثمانی تأثیری معکوس بخشید؟ برای یافتن پاسخ به این پرسش باید

1. John Kin s e r i e. *The ektashi rder of Der ishes*. London. Lu ac o., 19 . p. 7 .

۲. جوزف | هامر پورگشتال، تاریخ امپراتوری عثمانی، ترجمه میرزا زکی علی آبادی، تهران، زرین، ۱۳۶۷-۱۳۶۹، ج ۳، ص ۲۱۲۶.

مشخصات متن اصلی به آلمانی و ترجمه فرانسه آن، که در زمان حیات هامر - پورگشتال انتشار یافته، چنین است:

Joseph on ammer [Joseph. Freiherr on ammer pur sta (177 18 )]. *eschichte des osmanischen Reiches*. 1 o. (18 7 . reprinted 19 ) French translation *histoire de L'empire ottoman depuis on it me us u a nos Jous*. 18 o. (18 ).

تاریخ امپراتوری عثمانی هامر - پورگشتال مهم‌ترین و معتبرترین مأخذ اروپایی در زمینه تاریخ عثمانی به شمار می‌رود و بر انبوهی از اسناد و مدارک دیپلماتیک استوار است. ترجمه فارسی این اثر گرانسنگ در دوران ناصری براساس متن فرانسه صورت گرفته و در ربیع‌الاول ۱۳۱۳ق. به پایان رسیده است. جوزف هامر - پورگشتال در سال ۱۷۷۴ در شهر گراتس به دنیا آمد. زبانهای ترکی و فارسی را در آکادمی سلطنتی خاورمیانه در وین آموخت. در سال ۱۷۹۹ به استانبول اعزام و در سال ۱۸۰۲ دبیر سفارت اتریش در استانبول شد. در سال ۱۸۰۷ در مقام مترجم در دربار وین جای گرفت. در سالهای ۱۸۲۷-۱۸۲۹ ریاست آکادمی علوم دین را که به پیشنهاد خود او تأسیس شده بود، بر عهده داشت. آثار دیگری عبارتند از: تاریخ هنر و شعر عثمانی (۴ جلد)، تاریخ علوم و ادبیات عرب (۷ جلد)، ترجمه دیوان حافظ؛ این همان ترجمه‌ای است که مورد مطالعه‌گونه قرار گرفت و بر او تأثیر نهاد. هامر - پورگشتال در سال ۱۸۵۶ در وین درگذشت. زکی علی آبادی مازندرانی در عهد ناصرالدین شاه قاجار به ترجمه تاریخ امپراتوری عثمانی هامر پورگشتال پرداخت و در ربیع‌الاول ۱۳۱۳ق. آن را به پایان برد. کتاب فوق در سالهای ۱۳۶۷-۱۳۶۹ با تلاش جمشید کیان‌فر همراه با فهرستهای دقیق و مفید به شکلی شایسته به چاپ رسیده است.

۳. همان مأخذ، ج ۳، صص ۲۰۵۹-۲۰۶۰.

۴. همان مأخذ، ص ۲۱۸۰.

۵. ترخونچی احمد پاشا تعداد سپاهیان را ۲۵۹۰۰ نفر و تعداد ینگی چریکان را ۵۰ هزار نفر قرار داد. (هامر پورگشتال، ج ۳، ص ۲۲۷۶) این رقم اشتباه است و شمار سپاهیان باید ۲۵۹۰۰ باشد. در همانجا آمده: اگر قره مراد پاشای صدر اعظم می‌خواست به وعده خود وفا کند و اخراج شدگان را به سرکار باز گرداند، تعداد سپاهیان به ۵۰ هزار و ینگی چریکان به ۸۰ هزار نفر می‌رسید.

به دو عامل توجه کرد:

اول، برخلاف عثمانی، در سده‌های شانزدهم و هفدهم میلادی در اروپای غربی چنان افزایش جمعیتی وجود نداشت که توازن میان نیروی انسانی و وسایل تولید (به طور عمده زمین کشاورزی) را برهم زند. جمعیت انگلستان حتی تا پایان سده هیجدهم رشدی کند داشت و از ۴/۷ میلیون نفر در اواخر سده شانزدهم به کمتر از ۵/۵ میلیون نفر در سال ۱۷۰۰ رسید. تنها در سده نوزدهم بود که این کشور با پدیده‌ای به نام «انفجار جمعیت» مواجه شد.<sup>۱</sup> فرانسه نیز همین وضع را داشت و جمعیت ۲۶۰ هزار نفری شهر پاریس در سال ۱۵۵۳ در اوایل سده هیجدهم به ۵۰۹ هزار نفر رسید.<sup>۲</sup> در طول سده‌های شانزدهم و هفدهم در سرزمینهای آلمانی‌نشین نیز نه تنها رشد جمعیت وجود نداشت بلکه بسیاری از مردم این مناطق در اثر قحطی یا بیماریهای مسری یا جنگ تلف می‌شدند. مورخان آلمانی تلفات نیروی انسانی در جنگ سی ساله (۱۶۱۸-۱۶۴۸) را یک سوم، نیم و حتی دو سوم جمعیت سرزمینهای آلمانی‌نشین می‌دانند؛ و برخی مورخان برآنند که در این دوران جمعیت روستاها ۴۰ درصد و جمعیت شهرها ۳۳ درصد کاهش یافتند.<sup>۳</sup>

دوم، استعمار اروپایی از آغاز سده شانزدهم میلادی تهاجم خود را به قاره آمریکا آغاز نمود و در نیمه اول این سده ۱۲ الی ۱۵ میلیون نفر از ساکنان این سرزمین عظیم و زرخیز و جزایر آن را قتل عام کرد.<sup>۴</sup> از آن پس، نه تنها معضلی به نام محدودیت اراضی کشاورزی و منابع طبیعی و معدنی برای قدرتهای استعماری اروپا وجود نداشت بلکه، به عکس، کمبود نیروی انسانی شکار ساکنان بومی قاره آفریقا و پیدایش تجارت جهانی برده و به تبع آن پیدایش و رشد اقتصاد پلانت کاری را سبب شد. این تحول در طول سده‌های پسین ثروتی بیکران را به اروپای غربی وارد کرد.<sup>۵</sup> به تدریج، جمعیتی کثیر از اروپای غربی به قاره آمریکا مهاجرت کردند: در نیمه اول سده هفدهم، در پی سلطه بریتانیا بر جزایر هند غربی، جمعیت این منطقه از ۵۰ هزار نفر به یک میلیون نفر افزایش یافت؛<sup>۶</sup> و در سال ۱۷۶۰ تنها در منطقه ویرجینیا حدود ۲۰۰ هزار اروپایی و ۲۰۰ هزار برده سیاه می‌زیستند.<sup>۷</sup> «انفجار جمعیت» در اروپای غربی در سده نوزدهم رخ داد. در این زمان هنوز اراضی غیرمسکون و حاصلخیز پهناوری برای جذب این «اضافه

۱. عبدالله شهبازی، زرسالاران یهودی و پارسی، استعمار بریتانیا و ایران، ج ۱، ص ۲۵۶.

۲. همان مأخذ، ص ۲۵۹. ۳. همان مأخذ، ج ۴، ص ۱۱۸. ۴. همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۲۰.

۵. درباره اقتصاد پلانت کاری و جایگاه بزرگ آن در پیدایش تمدن جدید غرب بنگرید به: زرسالاران، ج ۱،

صص ۲۱۹-۲۵۵، همان مأخذ، ج ۲، صص ۱۶۶-۱۹۱. ۶. همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۲۶.

۷. همان مأخذ، ص ۲۲۵.

جمعیت» وجود داشت. در سه دهه پایانی سده نوزدهم بیش از ۲۵ میلیون نفر از اروپا به آمریکا و استرالیا مهاجرت کردند.<sup>۱</sup> امروزه تنها در جزایر هند غربی بیش از ۳۰ میلیون نفر زندگی می‌کنند که همه از نسل مهاجران پس از کریستف کلمب‌اند. دائرةالمعارف آمریکانا درباره ترکیب نژادی مردم این جزایر می‌نویسد: «مردم قبل از کلمب مدتها پیش ناپدید شده‌اند. بومیان آمریکایی که در این جزایر می‌زیستند به سرعت با اروپاییان جایگزین شدند که در این جزایر یکی پس از دیگری مأوا می‌گرفتند.» این اروپاییان با بردگان سیاه آفریقایی خود آمیختند و پیامد آن استقرار نژادی دورگه در این جزایر بود.<sup>۲</sup> در زمان سفر کلمب، تنها در جزیره هائیتی نزدیک به ۹۰۰ هزار نفر مردم بومی می‌زیستند که در نیمه سده هیجدهم هیچ نشانی از آنان بر جای نماند.<sup>۳</sup> کارل مارکس در بحث «منشأ سرمایه‌داری صنعتی» می‌نویسد:

کشف معادن طلا و نقره در آمریکا، قلع و قمع و به بردگی گرفتن و مدفون کردن مردم بومی در معادن، آغاز استیلا و غارت هند شرقی، تبدیل رفاه آفریقا به قرق‌گاه سوداگرانه برای شکار سیاهپوستان، بیان‌کننده طلوع سرخگون عصر تولید سرمایه‌داری است. این رویدادها نیروی محرک اصلی انباشت بدوی سرمایه | به شمار می‌روند... ثروت‌های بزرگ یک روزه مانند قارچ می‌رویدند و انباشت بدوی بدون صرف پشیزی به وقوع می‌پیوست... آن پیروان پرهیزکار و موقر پروتستانتیسم،<sup>۴</sup> پوریتان‌های نیوانگلند،<sup>۵</sup> در سال ۱۷۰۳، بنا به مصوبه شورای خود، جایزه‌ای به مبلغ ۴۰ پوند استرلینگ برای پوست سر هر بومی یا برای اسیر ساختن هر سرخپوست مقرر داشتند و در سال ۱۷۲۰ برای هر پوست سر جایزه ۱۰۰ پوندی معین نمودند. در سال ۱۷۲۴ پس از آن که کمپانی خلیج ماساچوست<sup>۶</sup> قبیله معینی را متجاسر و یاغی اعلام داشت، قیمت‌های زیر تعیین شد: برای پوست سر ذکور ۱۲ ساله و بالاتر ۱۰۰ پوند استرلینگ و برای پوست سر زنان و کودکان ۵۰ پوند استرلینگ... پارلمان انگلستان این سگ‌های درنده و پوست سرکن را ایزاری نامید که «خداوند و طبیعت» در دست او قرار داده است... نظام مستعمراتی آن «خدای بیگانه‌ای» است که در جنب ایزدان کهن اروپا در قربانگاه نشسته بود. او روزی سایر

۱. همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۵۶.

۲. Americana. 197. o. 8, pp. 7.

۳. همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۲۰.

۴. "Those sober virtuous of protestantism, the puritans of New n and..."

ایرج اسکندی جمله فوق را چنین ترجمه کرده که نادرست است: «این کارشناسان سختگیر و ترش روی پروتستانتیسم، این منزوطلبان انگلستان جدید...»

۵. بگریید به: زرسالاران، ج ۲، صص ۳۱۰-۳۱۶.

۶. بگریید به: همان مأخذ.

خدایان را با ضربه و نهیب از پرستشگاه بیرون ریخت و اضافه ارزش<sup>۱</sup> را به عنوان تنها غایت و هدف بشریت اعلام نمود.<sup>۲</sup>

«نسل‌کشی»<sup>۳</sup> به معنی انهدام کامل جمعیت بومی یک سرزمین، میراث فرهنگی قبایل توتونی در اروپای جدید است. در تهاجم قبایل توتونی - واندالها و بورگوندیها و ویسیگوتها و سپس فرانکها - به سرزمین قبایل گل (فرانسه) در سده پنجم میلادی مردم بومی این سرزمین به کلی از میان رفتند و در تهاجم قبایل توتونی به جزایر کنونی بریتانیا در سده‌های پنجم تا هفتم میلادی نسل بسیاری از مردم بومی، از جمله پیکتها و بریتونها، منقرض شد. باگروش قبایل توتونی به مسیحیت، فرهنگ «نسل‌کشی» به مسیحیت اروپایی وارد شد و در دوران جنگهای صلیبی با «کفار» اسلاو رواج گسترده یافت. شهسواران توتونی، به فرمان امپراتور فردریک دوم هوهنشتاوفن، از سال ۱۲۳۳ میلادی تهاجم گسترده و خونینی را به سرزمین قبایل اسلاو بروسی آغاز کردند. مدت پنجاه سال به تسخیر سرزمین بروسیها مشغول شدند، در این دوران بخش اعظم مردم بومی را به کلی از میان بردند و رعایای آلمانی خود را در اراضی ایشان اسکان دادند. بقایای مردم بروسی در سده هفدهم به طور کامل در مهاجران آلمانی مستحیل شدند و نشانی از ایشان برجای نماند. این همان سرزمینی است که بعدها به دولت پروس تبدیل شد و مبنای تأسیس امپراتوری واحد آلمان قرار گرفت.<sup>۴</sup> این تهاجم شهسواران توتونی به سوی شرق ادامه یافت و اگر قوم روس خود را در تحت حمایت خانان قیچاق قرار نمی‌داد سرنوشتی مشابه بروسیها و سایر اقوام اسلاو حوزه بالتیک در انتظارش بود.<sup>۵</sup> بعدها،

#### 1. urp us a uc

در نظریه اقتصادی مارکس، «اضافه ارزش» مفهوم بنیادی است که مبنای شیوه تولید سرمایه‌داری قرار می‌گیرد. عجیب است که ایرج اسکندری این واژه را «افزون‌گری» ترجمه کرده که نادرست است.

۲. کارل مارکس. سرمایه. ترجمه ایرج اسکندری. [الایزیگ، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۲، ج ۱، صص ۶۸۰-۶۸۳]. (در ترجمه فارسی با توجه به ترجمه انگلیسی کاپیتال مارکس برخی اصلاحات صورت گرفت.)

#### enocide

واژه enocide را رافائل لمکین (Raphael Lemkin)، حقوق‌دان لهستانی، در سال ۱۹۴۴ برای ارجاع به اقدامات آلمان نازی ساخت، در دائرةالمعارف انکارنا (ویرایش سال ۲۰۰۳) تاریخچه نسل‌کشی به نحوی بیان شده که گویا در اصل یک پدیده غیرغربی است. این مأخذ، به عنوان نمونه‌های تاریخی نسل‌کشی از تهاجم آتیل، «فاتح آسیای»، به اروپا در سده پنجم میلادی و از تهاجم مغول به خاورمیانه در سده سیزدهم میلادی یاد می‌کند ولی کمترین اشاره‌ای به بزرگ‌ترین نمونه‌های نسل‌کشی در تاریخ بشری - فجایع قبایل توتونی، که نیاکان بخشی از مردم کنونی اروپای غربی به شمار می‌روند، نسل‌کشی مسلمانان در شبه جزیره ایبری و نسل‌کشی مردم بومی قاره آمریکا به وسیله مهاجران اروپایی غربی - نمی‌کند.

( "enocide", *Microsoft Encarta Reference Library* )

۴. بنگرید به: زوسلاوان، ج ۴، ص ۱۶۸.

۵. بنگرید به: همان مأخذ.

استعمارگران غربی این رویه را در قبال مسلمانان شبه جزیره ایبری و سپس بر ضد ساکنان بومی قاره آمریکا و هزاران جزیره واقع در اقیانوسهای اطلس و آرام، از جمله استرالیا، در پیش گرفتند.<sup>۱</sup>

این درست است که عثمانی، در طول سده شانزدهم، بخشهای وسیعی از شرق و جنوب اروپا را به تصرف درآورد ولی گسترش عثمانی از ماهیتی به کلی متفاوت با سلطه استعماری اروپاییان غربی بر قاره آمریکا برخوردار بود و لذا از پدیده‌ای به نام «استعمار عثمانی» در اروپای شرقی و مرکزی نمی‌توان سخن گفت. عثمانیان رویه سستی «کشورگشایی» را در چارچوب فرهنگ شرقی - اسلامی دنبال می‌کردند و تنها به دنبال گسترش قلمرو خود بودند. آنان، صرف‌نظر از غارتها و کشتارهایی که در چنین جنگهایی مرسوم بود، هیچ‌گاه در سرزمینهای فتح شده سیاست «نسل‌کشی» و انهدام کامل ساکنان بومی و ایجاد «کلنی» و «پلانت» متکی بر نیروی کار مهاجران یا بردگان را در پیش نگرفتند حال آن که می‌توانستند از طریق اتخاذ چنین سیاستهایی جمعیت اضافی آناتولی را در سرزمینهای حاصلخیز اروپا جای دهند.

برده‌داری، به عنوان یک نظام اقتصادی، دارای کارکرد تولیدی معینی است، یعنی باید عرصه‌ای برای بهره‌کشی از این نیروی انبوه وجود داشته باشد. در غیر این صورت، «غلامان» و «کنیزان» همواره در سطحی محدود و ناچیز می‌مانند. به عبارت دیگر، باید «پلانت»هایی باشد تا «بردگانی» به کار گرفته شوند. در صورت فقدان «پلانت»، «غلام» و «کنیز» همان کارکردی را دارد که پیش از تملک قاره آمریکا در اسپانیا و پرتغال داشت. چنان که دیدیم، از آغاز تا نیمه سده هفدهم، تجارت اروپایی برده‌رشدی اندک داشت و تنها زمانی به اوج میلیونی خود رسید که کشتزارهایی قابل اعتنا در قاره آمریکا به چنگ اروپاییان افتاد. در سرزمینهای شرقی، از چین تا ایران و عثمانی و خاورمیانه غربی و شمال آفریقا، هیچ‌گاه چنین مناطقی خالی از ساکنان کهن بومی وجود نداشت تا نیازی به «واردات» برده و بهره‌کشی از نیروی کار آنان باشد. در میان ملت‌های شرقی تنها ژاپن‌ها، در سده نوزدهم و اوایل سده بیستم، برای قطع انبوه جنگلهای خود از طریق اسارت کره‌ایها به ایجاد یک نظام برده‌داری قابل اعتنا دست زدند.<sup>۲</sup>

این امر در مورد سرزمینهای اروپایی عثمانی نیز صادق است. در تاریخ عثمانی ظاهراً

۱. در اقیانوس آرام، بجز استرالیا که به طور قراردادی به عنوان قاره شناخته می‌شود، بیش از ۲۵۰۰۰ جزیره وجود دارد که مجموع مساحت آنها ۱،۲۶۱،۴۵۶ کیلومتر مربع است.

۲. زرسلازان، ج ۱، صص ۲۳۹-۲۴۰.

تنها یک مورد جدی را می‌شناسیم که انتقال جمعیت انبوه از آناتولی به سرزمینهای فتح شده به اجرا درآمد: پس از تسخیر قبرس (۹۷۹ق. ۱۵۷۱م) حکومت عثمانی فرمان داد که هزاران تن از روستاییان بی‌زمین و بیکار آناتولی به این جزیره مهاجرت کنند. خلیل اینالچیک در تاریخ اسلام کیمبریج، این فرمان را نشانه توجه حکومت عثمانی به مسئله افزایش جمعیت و پیامدهای آن می‌داند.<sup>۱</sup> تحلیل فوق درست به نظر نمی‌رسد. این اقدام را نباید سیاست رسمی دولت عثمانی دانست بلکه باید آن را به طرحهای یوسف ناسی و گردانندگان کمپانی مندرس، که سلیم دوم را به اشغال قبرس واداشتند، منتسب کرد.<sup>۲</sup> سوداگران یهودی بنیانگذاران تجارت اروپایی برده و اقتصاد پلانت‌کاری بودند و هم‌اینان بودند که در پیوند با دربار پرتغال اولین پلانت عصر جدید را در سال ۱۴۹۲ میلادی در جزیره سانوتم با هدف تولید شکر ایجاد کردند،<sup>۳</sup> و بعدها در گسترش اقتصاد پلانت‌کاری و تبدیل آن به قلب اقتصاد اروپای غربی در سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی نقش بزرگی ایفا نمودند. ورنر سومبارت، اقتصاددان نامدار آلمانی، اقتصاد پلانت‌کاری را نیروی محرکی می‌داند که «موتور سرمایه‌داری را روشن کرد».<sup>۴</sup>

گردانندگان یهودی کمپانی مندرس مروج همین سیاست در عثمانی شدند و در مواردی چون اشغال قبرس و به اسارت درآوردن و فروش ایرانیان، که از اوایل سلطنت مراد سوم و با اشغال آذربایجان و شروان (۹۸۶ق. ۱۵۷۸م) آغاز شد، این رویه را در میان عثمانیان رواج دادند؛<sup>۵</sup> ولی میراث غنی مدنیت و سنن و فرهنگ اسلامی در عثمانی این رویه را محدود کرد و اجازه نداد که، برخلاف غرب، به «نظام اقتصادی» بدل شود. عثمانیان، در مجموع، به دلیل فقدان «مجوز شرعی» نسل‌کشی را جایز نمی‌دانستند و لذا آن را به سیاست رسمی و دولتی بدل نکردند. در آغاز سده هفدهم میلادی، یاوز علی پاشا مالکویچ،<sup>۶</sup> صدراعظم عثمانی، با صدور فرمانی خرید و فروش غلام و کنیز را ممنوع نمود.<sup>۷</sup> این ممنوعیت در زمانی است که با تأسیس کمپانیهای ویرجینیا (۱۶۰۶)، پلیموت (۱۶۲۰)، هند غربی هلند (۱۶۲۶)، خلیج ماساچوست (۱۶۲۹)، خلیج هودسن (۱۶۷۰) و دهها کمپانی مشابه دیگر موج بزرگ تجارت برده به وسیله غربیان آغاز می‌شد. با تأسیس کمپانی سلطنتی آفریقایی بریتانیا (۱۶۶۳)، در دوران سلطنت چارلز

1. *The ambrit e istor of sam*, o. 1, p.

۲. برای آشنایی با یوسف ناسی و کمپانی مندرس بنگرید به: زرسلازان، ج ۲، صص ۸۱-۸۵، ج ۴، صص ۲۹۵-۳۱۷.

۳. زرسلازان، ج ۲، ص ۱۷۰. ۴. همان مأخذ، ج ۲، ص ۳۳۹.

۵. همان مأخذ، ج ۴، ص ۳۱۲.

۶. یاوز علی پاشا اهل بوسنی و از خاندان سرشناس مالکویچ بود. او قبل از رسیدن به منصب صدارت والی مصر بود. در بهار ۱۶۰۴ در بلغراد درگذشت. «یاوز» به معنی سخت خواست. (هامر یورگشتال، همان مأخذ،

ج ۳، ص ۱۶۷۲) ۷. همان مأخذ، ص ۱۶۹۱.

دوم، این موج اوجی بی‌سابقه یافت و در سده هیجدهم میلادی الیگارش‌ی بریتانیا و شرکای یهودی ایشان را به بزرگ‌ترین تاجر برده در تاریخ بشر بدل نمود. به نوشته درک کرتون، در فاصله سالهای ۱۶۸۰ تا ۱۷۸۶ بریتانیا به تنهایی بیش از دو میلیون برده را به اسارت گرفت، حمل کرد و فروخت.<sup>۱</sup>

ثروت ناصح پاشا، دولتمرد و صدراعظم عثمانی، را در زمان قتل او (۱۶۱۴) چنین ذکر کرده‌اند: بیش از یک میلیون دوکات (سکه طلای ونیز) و یک میلیون اکو (سکه طلای اسپانیا) وجه نقد، ۱۸۰۰ قبضه شمشیر طلاکوب جواهرنشان که یکی از آنها را که از الماس بود ۵۰ هزار دوکات قیمت کردند، ابزارهای متعدد مملو از قالیهای ایران و مصر و پارچه‌های مخمل و اطلس و قماشهای حریر، ۷۰۰ رأس مادیان عربی، ۱۸۰۰ نفر شتر، ۴۰۰۰ رأس قاطر و ۵۰۰ هزار گوسفند.<sup>۲</sup> این ثروتی است که امروزه باید با ارقام میلیارد دلاری سنجیده شود. وجه نقد ناصح پاشا (سکه‌های دوکات طلای ونیز و اسکودوی اسپانیا) به تنهایی معادل دو میلیون پوند استرلینگ آن زمان بود. توجه کنیم که در سال ۱۶۰۲ میلادی کمپانی هند شرقی هلند با سرمایه‌ای معادل ۵۰۰ هزار پوند استرلینگ تأسیس شد،<sup>۳</sup> در سال ۱۶۱۷ کل سرمایه نقدی کمپانی هند شرقی انگلستان ۱/۶ میلیون پوند استرلینگ بود و کل واردات کمپانی هند شرقی به بریتانیا در سال ۱۶۸۴ نزدیک به ۸۰۰ هزار پوند گزارش شده است.<sup>۴</sup>

در کتاب زرسالاران، مقایسه‌ای میان ثروت هند و انگلستان در سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی به دست داده‌ام: در حوالی سال ۱۶۹۰ درآمد سالیانه دولت اورنگ زیب معادل حدود ۲۸ میلیون پوند استرلینگ بود و در زمان مرگ اورنگ زیب (۱۷۰۷) در خزانه دهلی نزدیک به ۲۰ میلیون پوند و در خزانه مرشد آباد حدود ۸/۸ میلیون پوند ثروت وجود داشت.<sup>۵</sup> درآمد دولت عثمانی در سال ۱۶۵۳ بیش از ۱۹ میلیون پوند استرلینگ بود.<sup>۶</sup> سر جوسیا چایلد، رئیس کمپانی هند شرقی، در زمان مرگ (۱۶۹۹)، تقریباً ۲۰۰ هزار پوند ثروت بر جای گذارد. ثروت آصف‌خان یمین‌الدوله در زمان مرگ

۱. زرسالاران، ج ۱، ص ۲۲۷. ۲. هامر بورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۷۶۸.  
 ۳. زرسالاران، ج ۱، ص ۸۵. ۴. همان مأخذ، ص ۷۸. ۵. همان مأخذ، ص ۱۱۶.  
 ۶. در ۲۹ ربیع‌الاول ۱۰۶۰۳ ق/ ۱۷ فوریه ۱۶۵۳ م. مجلس دیوانی برای رسیدگی به وضع دخل و خرج دولت عثمانی در حضور سلطان منعقد شد طبق دفاتر دخل و خرج، تا سال ۱۰۵۳ ق. ۱۶۲۳ م. درآمد دولت بیشتر با مساوی با مخارج آن بود ولی در یک دهه اخیر همواره خرج بیش از دخل بود. در این سال مداخل دولت دومیلیارد و ۴۰۰ میلیون آقچه (معادل حدود ۱۹۰۲ میلیون پوند استرلینگ) محاسبه شد و مخارج آن دو میلیارد و ۵۲۰ میلیون آقچه (معادل حدود ۲۰ میلیون پوند استرلینگ). (هامر بورگشتال، همان مأخذ، ج ۳۷ ص ۲۲۲۵).

(۱۶۹۴) بیش از دو میلیون پوند و ثروت ملا عبدالغفار بوهره، ملکالتجار بندر سورت، در زمان مرگ (۱۷۱۶)، بیش از ۷۰۰ هزار پوند استرلینگ بود.<sup>۱</sup> در سال ۱۷۱۰ ارزش کل سهام کمپانی هند شرقی بریتانیا در میلیون پوند استرلینگ ارزیابی شده است و در سال ۱۷۴۰ کمپانی سرمایه‌ای معادل سه میلیون پوند استرلینگ در اختیار داشت.<sup>۲</sup> بنابراین، آن عاملی که مانع پیدایش سرمایه‌داری جدید در شرق شده عدم انباشت اولیه سرمایه، چنانکه برخی ادعا می‌کنند، بلکه سیطره چنان فرهنگی بود که با استعمار جدید مبتنی بر اقتصاد پلانت‌کاری با تمامی لوازم آن - تهاجم ماوراءبحار، نسل‌کشی و برده‌داری - به کلی بیگانگی داشت.

گسترش سریع عثمانی تا اقصی نقاط قاره اروپا تنها ناشی از فرادستی نظامی ایشان نبود بلکه گروش داوطلبانه توده وسیع مردم اروپا به عثمانیان نقش مهمی در این فرایند داشت و این امر راه را بر هرگونه توجیه شرعی برای «نسل‌کشی» و انهدام کامل ساکنان بومی می‌بست. به عبارت دیگر، عثمانیان در سرزمینهای فتح شده اروپایی با اراضی خالی از سکنه مواجه نبودند بلکه سرزمینهایی با ساکنان پرشمار و بنیادهای استوار مدنی - فرهنگی به قلمرو حاکمیت ایشان ضمیمه می‌شدند، این مردم از حقوق کامل شهروندی عثمانی برخوردار می‌شدند و حکومت عثمانی خود را موظف به تأمین امنیت و آسایش ایشان می‌دانست.

## ۲. سلطه اروپای غربی بر قاره آمریکا

در بررسی علل انحطاط عثمانی دومین عاملی که باید مدنظر قرار بگیرد، تأثیر بزرگی است که سیلان ثروت قاره آمریکا به اروپای غربی از اواخر سده شانزدهم میلادی بر جای نهاد. از زمان کارل پنجم، که خاندان هابسبورگ سلطنت اسپانیا و مستعمرات پهناور آن را در قاره آمریکا نیز به دست آورد، به تدریج این ثروت بیکران به پشتوانه مالی نیرومندی برای جنگها و دسیسه‌های آن بر ضد عثمانی بدل شد. بخش مهمی از مخارج سنگین حکومت جابراجه و جنگهای خونین کارل پنجم را طلا و نقره آمریکا تأمین می‌کرد. به نوشته بریتانیکا، تنها در سال ۱۵۵۰ هفده کشتی برای او سه میلیون سکه دوکات طلا از آمریکا آورد.<sup>۳</sup> در دو دهه پایانی سده شانزدهم حکومت هابسبورگ از اقتدار مالی بیشتر برخوردار شد و این در زمانی است که فیلیپ دوم، پسر کارل پنجم امپراتور هابسبورگ، علاوه بر اسپانیا و مستعمرات آن، از سال ۱۵۸۰ پرتغال و امپراتوری ماوراءبحار آن در آمریکا و آسیا را نیز به قلمرو خود منضم ساخت. با اتکاء بر این قدرت

۱. همان مأخذ، ج ۱، صص ۱۳۲-۱۳۳.

۲. همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۴.

۳. همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۴.



مالی بود که خاندان هابسبورگ توانست بر توسعه عثمانی در قاره اروپا نقطه پایان نهد. بدینسان، عثمانی با حریفی مواجه شد که تا اواسط سده هفدهم بر امپراتوری جهانی پهناوری فرمان می‌راند که قلمرو آن بخش مهمی از قاره اروپا را در بر می‌گرفت، مستعمراتش از آسیا تا آمریکا گسترده بود، و از پشتوانه مالی معادن طلا و نقره و پلانتهای قاره آمریکا و تجارت دریایی با شرق برخوردار بود.

در این میان، به ویژه سیلان نقره قاره آمریکا به بازارهای جهانی بر وضع مالی عثمانی آثار وخیم و علاج‌ناپذیر برجای نهاد. از سال ۹۸۸ق. / ۱۵۸۰م. نقره ارزان معادن قاره آمریکا سراسر مملکت عثمانی را پر کرد و بحران مالی شدیدی پدید آورد. در نتیجه، ارزش سکه نقره عثمانی (آقچه) به شدت کاهش یافت و بهای کالاها بالا رفت و این نیز، به نوبه خود، مایه بی‌نظمی شد. پدیده‌های ملازم با تورم، مانند رواج سکه‌های تقلبی، قاچاق، معاملات قماری و بالا رفتن نرخ بهره و رباخواری - بیماریهای مزمن و علاج‌ناپذیری را در اقتصاد عثمانی رواج داد، اقتصادی که مبتنی بر سکه ثابت نقره موسوم به آقچه (آسپر) بود.<sup>۱</sup>

رسوخ کالاهای جدیدی که در پلانتهای قاره آمریکا کشت می‌شد و تبدیل آن به یکی از نیازهای مصرفی مردم عثمانی معضل اقتصادی جدیدی بود که حجم قابل توجهی از نقدینگی عثمانی را به سوی غرب سرازیر می‌کرد. برخلاف اروپای غربی، مصرف شکر از قبل در عثمانی مرسوم بود و، بنابراین، بازار مهمی برای انبوه شکری به شمار می‌رفت که اینک در پلانتهای قاره آمریکا کشت می‌شد. عثمانی اولین بازار مصرف انبوه برای قهوه تولید شده در پلانتهای قاره آمریکا نیز بود. مصرف قهوه اولین بار در سال ۱۵۵۴ میلادی در عثمانی متداول شد و این دقیقاً مقارن با همان زمانی است که یوسف ناسی در استانبول مستقر گردید. مصرف قهوه در ایتالیا با تأخیر فراوان، از سال ۱۶۱۵، در فرانسه از سال ۱۶۴۴ و در انگلستان از سال ۱۶۵۰ رواج یافت.<sup>۲</sup> تنباکو در سال ۱۶۰۵ برای اولین بار به عثمانی وارد شد و مصرف آن به سرعت رواج یافت.<sup>۳</sup> این کالای مصرفی در حوالی نیمه سده شانزدهم در اسپانیا و پرتغال و در نیمه دوم این سده در ایتالیا و انگلستان رواج یافته بود و در نیمه اول سده هفدهم، همزمان با عثمانی، به بسیاری از مناطق جهان، از جمله ایران، راه یافت.<sup>۴</sup> هامر پورگشتال می‌نویسد:

از جمله کارهای عمده چند که در این سال [سال‌ها] اتفاق افتادند یکی هم ظهور تنباکو در مملکت عثمانی می‌باشد. در مدت پنجاه سال قهوه و تنباکو به طوری در

1. *The ambrid e istor of sam.* o. 1. p.

۲. همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۶۸. ۳. شاور، همان مأخذ، ج ۱، صص ۳۴۱-۳۴۲.

۴. زرسالاران، ج ۲، ص ۱۶۹.

ممالک عثمانی شیوع یافتند که یکی از لوازم زندگی عثمانیان شدند و سایر ممالک اروپا در خصوص قهوه و تنباکو عثمانیان را سرمشق خود ساختند. اترک به سبب استعمال قهوه و تنباکو و تریاک خیالات خود را وسیع و بلند می‌نمایند، نشاط باده را نیز که در شرع ممنوع است بر کیف آنها افزودند تا مستی خود را تکمیل کرده باشند. شعرای ترک قهوه و تنباکو و تریاک و شراب را مانند عناصر اربعه عالم عیش و نشاط مدح کرده‌اند و حال آن که فقها و علما آنها را مادرهای پلیدی و وزیرای اربعه شیطان می‌دانند.<sup>۱</sup>

گشایش بازار انبوه عثمانی به روی «کالاهای مستعمراتی»، به ویژه تنباکو و قهوه، و ترویج مصرف آن در میان مردم را قطعاً باید به سوداگران یهودی مهاجر به عثمانی و کمپانی جهان‌وطنی مندرس متسبب کرد.<sup>۲</sup>

دولت عثمانی ابتدا نسبت به رواج قهوه و تنباکو در میان مردم خود بی‌تفاوت بود ولی از دهه ۱۶۲۰ یا ۱۶۳۰ به مقابله با آن برخاست. به نوشته هامر پورگشتال، سلطان عثمان دوم از اوایل سال ۱۶۲۲ استعمال تنباکو را به شدت ممنوع کرد.<sup>۳</sup> اوزون چارشلی آغاز منع استعمال تنباکو را به یک دهه بعد متسبب می‌کند و می‌نویسد اولین فرمان تحریم تنباکو در سال ۱۰۴۰ ق. / ۱۶۳۱ م. صادر شد؛ ابتدا کشت تنباکو و سپس استعمال آن ممنوع گردید.<sup>۴</sup> مصرف قهوه نیز در همین زمان ممنوع شد. از آنجا که عثمان دوم اندکی بعد سقوط کرد و حکومت سلطان بعدی، مصطفی اول، نیز ثبات و دوامی نداشت، می‌توان گفت که اولین اقدام سازمان یافته و مؤثر برای جلوگیری از مصرف تنباکو و قهوه از دهه ۱۶۳۰ و در دوران سلطنت مراد چهارم و اعاده ثبات دولت عثمانی صورت گرفت. این در دورانی است که مراد با اصلاحات آمرانه خود در راه بهبود وضع اقتصادی مملکت می‌کوشید و این اقدام او برای جلوگیری از خروج حجم عظیمی از نقدینگی کشور در ازای واردات تنباکو و قهوه بود.<sup>۵</sup> مراد چهارم با اتخاذ چنین رویه‌هایی توانست

۱. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۷۰۵.
۲. برای آشنایی با نقش یهودیان در ایجاد بازار مصرف این‌گونه کالاها بنگرید به: زوسلاران، ج ۲، صص ۱۶۶-۱۶۷.
۳. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۸۰۷.
۴. اسماعیل حقی اوزون چارشلی، تاریخ عثمانی، ترجمه وهاب ولی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲، ج ۳، ص ۲۷۶.
۵. استنفورد شاو برای این ممنوعیت علل سیاسی قائل است و می‌نویسد مصرف این دو کالا از زمانی که برای نخستین بار در عثمانی متداول شد سبب پیدایش قهوه‌خانه‌ها شد، یعنی مکانهایی که برای آشوب و شورش مساعد به شمار می‌رفتند. (شاو، همان مأخذ، ج ۱، صص ۳۴۱-۳۴۲) این تحلیل صحیح به نظر نمی‌رسد. محل اجتماع مردم در عثمانی آن عصر محدود به قهوه‌خانه‌ها نبود. مساجد و بازارها نیز محل اجتماع توده انبوه‌تری از مردم بودند.



مراد چهارم سلطان عثمانی

وضع مالی عثمانی را بهبود بخشید. در دوران ترخونچی احمد پاشا (۱۶۵۲)، صدراعظم اصلاح‌گر عثمانی، بار دیگر با سختگیری جلوی مصرف تنباکو گرفته شد ولی پس از او، در سال ۱۶۵۴ استعمال تنباکو، حتی در میان نظامیان، تا بدان حد رواج یافت که بیم آن می‌رفت سختگیری در این زمینه سبب شود که «از میان دودهای تنباکو آتشیهای شورش به اشتعال درآید.» در این زمان، فرمانده قشون ینگلی چریک، که مأمور جلوگیری از فروش و مصرف تنباکو بود، «در اوقات گردش شهر از جاهایی که می‌دانست سپاهیان در آنجا مشغول کشیدن چپق می‌باشند اجتناب کرده، گردش نمی‌کرد.»<sup>۱</sup>

از دهه ۱۶۳۰ میلادی مسئله «استعمال قهوه و تنباکو و سایر کالاهایی که تازه پیدا شده» به یکی از مباحث مهم فقهی مورد اختلاف در میان علمای عثمانی بدل شد و

۱. هامر بوزگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۲۵۲.

گروهی از فقها به تحریم آن دست زدند. ابن تحریم اولین بار به وسیله قاضی زاده، فقیه عصر مراد چهارم، مطرح شد و مبنای اقتدار سیاسی و مالی گروهی از علما و طلاب قرار گرفت که به «پیروان قاضی زاده» (قاضی زاده لری) معروف‌اند. فتوای قاضی زاده پس از فرمان سلطان دال بر منع استعمال تنباکو و قهوه صادر شد و به عبارت دیگر او فرمان سلطان را مورد تأیید قرار داد.<sup>۱</sup> منع استعمال تنباکو و قهوه از سوی مراد چهارم ربطی به نگرش دینی او نداشت و سلطان عثمانی این اقدام را بخشی از اصلاحات اقتصادی خود می‌دانست؛ ولی فتوای قاضی زاده ملهم از تحجر و عوامفریبی و قدرت‌طلبی او و برای تقرب به سلطان بود و موفق نیز شد. او در فتوای خود اعلام کرد هر کس فرمان تحریم سلطان را اطاعت نکند واجب‌القتل است.

در رأس هواداران عدم حرمت شرعی تنباکو و قهوه عبدالمجید شیخی افندی (۱۰۲۹-۹۶۱ق. / ۱۵۵۳-۱۶۳۹م.) معروف به سیواسی افندی، جای داشت.<sup>۲</sup> به هر روی، تحریم دوام نیاورد و پس از مرگ مراد چهارم بار دیگر مصرف تنباکو و قهوه علنی شد. در این زمان رهبری پیروان قاضی زاده با شیخ استوانی بود که استعمال قهوه و تنباکو را به عنوان «بدعت» مطرح می‌ساخت و این در حالی است که بهائی افندی، مفتی (شیخ‌الاسلام) عثمانی، مصرف این دو کالا را مجاز می‌دانست. پیروان قاضی زاده به این بهانه جنجالهای بسیار راه انداختند و در یک مورد حتی دو تن را به گناه استعمال تنباکو دستگیر کردند و قصد قتل ایشان را داشتند که با وساطت بهائی افندی ماجرا با چوب زدن خطایان فیصله یافت.<sup>۳</sup>

### ۳. گشایش راه دریایی تجارت غرب با شرق

ویل دورانت می‌نویسد:

تبدیل راه مدیترانه‌ای - مصری هند به یک مسیر دریایی، و توسعه تجارت اروپا با آمریکا، کشورهای آنلانتیک را ثروتمند و ایتالیا را فقیر ساخت... به تدریج، ملل مدیترانه رو به انحطاط نهادند زیرا از سر راه سفر مردم و کالاها برکنار بودند؛ ملل آنلانتیک، که با تجارت و طلای آمریکا ثروتمند شده بودند، پیش افتادند. این انقلابی بود در راههای تجارت.<sup>۴</sup>

این تحلیل در مورد عثمانی نیز صادق است که مهم‌ترین دولت حوزه دریای مدیترانه به شمار می‌رفت و طی سده‌های چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم میلادی از رونق

۱. اوزون چارلسی. همان مأخذ، ج ۳، ص ۴۶۱. ۲. همان مأخذ، صص ۴۶۱-۴۶۲. ۳. بورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، صص ۲۱۸۶-۲۱۸۷ و ۲۲۲۸-۲۲۲۹. ۴. زرسالاران، ج ۱، ص ۵۳.

تجارت زمینی شرق و غرب برخوردار بود. در همان زمان که به تدریج نظام خودکفای اقتصادی عثمانی روبه ضعف می‌نهاد و دیگر پاسخگویی نیازهای برخاسته از افزایش سریع جمعیت نبود، یک عامل مهم دیگر نیز بر اقتصاد عثمانی تأثیر فراوان نهاد: گشایش راه دریایی تجارت غرب اروپا با شرق که سبب کاهش درآمدهای تجاری عثمانی می‌شد.

اروپا به قدرتی دست یافت که می‌توانست با ایجاد شکاف در نظام عثمانی به نفع خود بهره‌گیرد. این امر بیشتر، از برقراری نوعی اقتصاد جدید تجاری و متمرکز در اروپای غربی ناشی می‌شد. نفوذ اروپاییان به قاره آمریکا و آفریقا ثروت و امکاناتی را برای آنان فراهم آورد که توانستند تجارت را از راههایی به شرق گسترش دهند که از حقوق گمرکی و مقررات وضع شده از سوی حکمرانان خاورمیانه معاف بود.<sup>۱</sup>

در سده هفدهم تجارت دریایی اروپاییان گسترش فراوان یافت و اهمیت راههای زمینی عثمانی را به شدت کاهش داد. ادویه شرق به طور مستقیم با کشتی به اروپا حمل می‌شد و تجارت ابریشم در نتیجه وقوع جنگهای متعدد در نواحی شمالی ایران رو به افول بود. به این ترتیب، بخش مهمی از درآمدهای دولت عثمانی، که ناشی از تجارت زمینی شرق و غرب بود، از دست رفت.

#### ۴. مقابله نظامی و اطلاعاتی غرب با «تهدید عثمانی»

حکمرانان غرب از زمان تهاجم بایزید اول به قلب قاره اروپا و شکست در جنگ نیکوپولیس<sup>۲</sup> (۲۱ ذیحجه ۷۹۸ق. / ۲۵ سپتامبر ۱۳۹۶م) تهدیدی به نام «عثمانی» را با

۱. شاور، همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۹۸.

۲. Nicopolis, Nikopo

نیکوپولیس یا نیکوپول شهری است در شمال بلغارستان در حاشیه رود دانوب. جنگ نیکوپولیس به تحریک پاپ بونیفیس نهم (Boniface VIII) آغاز شد. او در سال ۱۳۹۴ در مخالفت با بایزید اول «جهاد صلیبی» اعلام کرد و زیگیسموند، شاه مجارستان را مجبور نمود تا فرماندهی جنگ را به دست گیرد. نیروهای انگلستان، فرانسه، آلمان، ایتالیا و شهسواران پرستار (سینت جان) به فرماندهی جان نورز (John of Nevers)، پسر فیلیپ جسور (دوک بورگوندی)، به ارتش زیگیسموند پیوستند. صلیبها در مسیر دانوب حرکت کردند، شهرها و روستاهای بلغارستان را اشغال و غارت نمودند و وارد اعماق خاک عثمانی شدند. پیشروی آنها در نیکوپولیس به بن‌بست رسید. ساکنان این شهر بیش از دو هفته مقاومت کردند. بایزید، در رأس قشون پتگی چریک و سواره‌نظام و متحذیان صرب خود، به نجات شهر شتافت. نیروهای منظم عثمانی قشون متشتت و بی‌نظم صلیبی را به سختی شکست دادند. زیگیسموند با قایل گریخت. جان نورز اسیر شد

اعماق وجود خود شناختند و از همان زمان تلاش برای منحرف کردن این دشمن مقتدر از حرکت به سوی مرکز و غرب اروپا و تضعیف و از میان بردن آن به دغدغه دائمی آنان بدل شد. شکست نیکوپولیس حادثه‌ای است با چنان پیامدهای شگرف که به تعبیر لسترینج،<sup>۱</sup> شرق شناس انگلیسی، «سرانجام اروپا را بیدار کرد».<sup>۲</sup> بعدها، در دوران مراد دوم و محمد دوم (سلطان محمد فاتح)، این تهدید بار دیگر اوج گرفت. فتح قسطنطنیه (۲۰ جمادی‌الاول ۸۵۷ق. / ۲۹ مه ۱۴۵۳م.) نقطه عطفی در این فرایند است.

عنصر «تهدید عثمانی» در تاریخ تکوین تمدن جدید غرب از جایگاهی بزرگ برخوردار است. برای مثال، بخش مهمی از فنون اطلاعاتی و دسیسه‌گری، که به دوران جدید انتقال یافت، حاصل تجاری است که از سده توسعه‌طلبی امیر تیمور گورکانی از شرق به غرب و جنگ با بایزید اول و قتل او (۱۴۰۰-۱۴۰۳).<sup>۳</sup> شورش شیخ بدرالدین - قاضی یهودی تبار اهل سماون - و همدستان یهودی او در زمان احیای دولت عثمانی به دست سلطان محمد اول (چلبی)،<sup>۴</sup> اتحاد کانونهای دسیسه‌گر غربی با دو داماد اشرافیت ساقط شده بیزانس - اوزون حسن آق‌قویونلو و ایوان سوم مسکوی - بر ضد عثمانی (نیمه دوم سده پانزدهم میلادی)،<sup>۵</sup> مهاجرت حدود بیست هزار یهودی از شبه جزیره ایبری به عثمانی (اواخر سده پانزدهم و اوایل سده شانزدهم میلادی)،<sup>۶</sup> پیدایش موج

→ و بعداً در ازای پرداخت غرامت سنگین آزاد شد. در این جنگ، هزاران تن از شوالیه‌های صلیبی به قتل رسیدند. برای آشنایی بیشتر بنگرید به: Da id Nico e. Nicopolis 1999 - The Last crusade. 1999  
1. u Le iran e (18 19 )

۲. زرسالاران، ج ۲، ص ۷۹.

۳. همان مأخذ، صص ۷۷، ۷۹.

در زمان تهاجم تیمور، قهره یوسف، شاه شیعی قره‌قویونلو، در نامه‌ای به بایزید چنین نوشت: «سهیج ناز شروشور و محرک سلسله فتنه و غرور. تیمور مَقهور، دمره‌الله و قهره، از توران به ایران گذشته و هلاک‌وار دعوی ایلخانی کرده، زمره اهل اسلام را تا حد فارس مسیأصل نموده. کاری که او به عرض پرده‌نشینان مؤمنان می‌رساند، حاشا که از مشرکان، العیاذبالله، به ظهور آید و حالا متوجه آذربایجان است... این هواخواه با او در مقابله و مقابله تقصیری نخواهد کرد و سروجان بدل اسلامیان خواهد نمود» (عبدالحمین نوانی، استاد و مکاتبات تاریخی ایران، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۷۰، صص ۲۵-۲۶) مکاتبات تیمور و بایزید نشان می‌دهد که در این کشاکش شیعیان ایران به جبهه عثمانی تمایل داشتند تا بدان حد که تیمور قشون بایزید را «گبرزاده» می‌خواند و بایزید در پاسخ می‌گوید: «سپاه ما را اکثر گبرزاده خوانده، در او عیبی نیست. جمیع اصحاب و انصار چنین بوده‌اند. و اولاد نامسلمان با انصاف از نسل مسلمانان بی‌انصاف بهتر و خویتر...» (همان مأخذ، ص ۱۰۲).

۴. در پیوست این مقاله ارزیابی خود را از شورش بدرالدین بیان کرده‌ام.

۵. زرسالاران، ج ۴، صص ۲۷۳، ۲۷۶.

۶. هاری اوجالو در کتاب سلاطین عثمانی و اتباع یهودی ایشان (استانبول ۱۹۹۹) شمار یهودیان مهاجر به عثمانی



بایزید اول

خونین شیعه‌ستیزی و قتل عام شیعیان آناتولی و آغاز جنگهای عثمانی با ایران (دهه ۱۵۱۰ میلادی)،<sup>۱</sup> تهاجم سلیم اول به مصر و از میان بردن دولت ممالیک (۱۵۱۷)، که راه را برای ایجاد امپراتوری دریایی پرتغال در شرق هموار کرد،<sup>۲</sup> ظهور دیوید روبینی و سولومون مولخو و موج مسیح‌گرایی که با هدف برافروختن آتش یک جنگ صلیبی جدید با عثمانی (دهه ۱۵۲۰ میلادی) برانگیختند،<sup>۳</sup> آشوبها و شورشهایی که درست به هنگام تشدید تهدید عثمانی و حرکت آن به سوی اعماق قاره اروپا در سرزمین عثمانی

→ در دوران بایزید دوم را ۱۵۰ هزار نفر ذکر می‌کند. ابن رقم اغراق‌آمیز است. در جلد دوم زوسلاران (ص ۶۵) گفتیم که کل مهاجران یهودی حدود یکصد هزار نفر بودند و از این میان تقریباً با بیش از ۲۰ هزار نفر به عثمانی رفتند. ۱. زوسلاران، ج ۲، ص ۸۵. ۲. همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۸۲. ۳. همان مأخذ، ج ۲، صص ۳۰۰-۳۰۴.

رخ می‌داد.<sup>۱</sup> نفوذ در دربار و حرمسرای عثمانی و دسیسه بر ضد شاهزادگان و نخبگان شایسته و اصلاح‌طلب و قتل ایشان، مانند مصطفی (۱۵۵۳)<sup>۲</sup> و بایزید (۱۵۶۲)<sup>۳</sup> پسران ارشد سلیمان قانونی، و وزرای همچون ابراهیم پاشا (۱۵۳۶)<sup>۴</sup> و محمد سوکولی (۱۵۷۹)<sup>۵</sup> که مخالف دسیسه‌های جنگ‌افروزانه بر ضد ایران بودند، ترویج فساد مالی در میان نخبگان سیاسی عثمانی از حوالی نیمه سده شانزدهم میلادی،<sup>۶</sup> استقرار یک کانون اطلاعاتی مقتدر و به غایت دسیسه‌گر در دربار و حرمسرای عثمانی که با کانون مشابه در انگلستان عصر الیزابت کاملاً همبسته بود،<sup>۷</sup> انعقاد پیمان نظامی انگلستان با عثمانی برای تأمین تسلیحات مورد نیاز در جنگ با ایران (۱۵۷۹)<sup>۸</sup> سلطه بر ضرابخانه و مالیه عثمانی و آغاز سیاست تعدیل مالی (۱۵۸۱) که ارزش پول این کشور را به شدت کاهش داد و نارضایتی و شورش ینگلی چریکان (۱۵۸۳) و سپاهیان (۱۶۰۰) را سبب شد،<sup>۹</sup> و سرانجام ظهور شایتهای زوی و پیدایش فرقه دونمه در عثمانی (۱۶۶۵-۱۶۷۶)، حوادثی هستند که می‌توان در چارچوب «استراتژی دفع خطر عثمانی» و تلاش برای فروپاشیدن این دولت در سده‌های پانزدهم، شانزدهم و هفدهم میلادی مورد مطالعه قرار داد.

#### ۵. افزایش فساد در ساختار سیاسی

الف: گسترش فساد در رأس ساختار سیاسی که در ظهور حرمسرا به عنوان یک نهاد سیاسی مقتدر، رواج خویشاوندسالاری،<sup>۱۰</sup> به عنوان رویه‌ای تباه‌کننده در برابر شایسته‌سالاری،<sup>۱۱</sup> و سوءاستفاده از مقام و منصب برای انباشت ثروت شخصی تجلی یافت. هامر پورگشتال دوران صدارت (۱۵۴۳-۱۵۶۲) رستم پاشا را سرآغاز رواج فساد مالی در دولت عثمانی می‌داند و بر نقش یهودیان در پیدایش و گسترش آن تأکید می‌کند. رستم پاشا اولین صدراعظمی بود که «در دولت عثمانی رسم رشوه و پیشکش را متداول ساخت و فروختن حکومتها و منصبها را معمول نمود».<sup>۱۲</sup>

در ساختار سیاسی عثمانی برای تضمین سلامت تدابیری وجود داشت که در دنیای آن عصر بی‌نظیر و شگفت‌انگیز است: در بخش مهمی از تاریخ عثمانی، بجز شخص سلطان، سایر اعضای خاندان آل عثمان (شاهزادگان) از مناصب حکومتی کاملاً برکنار

۱. همان مأخذ، ص ۳۰۴.
۲. همان مأخذ، ج ۴، ص ۳۰۲.
۳. همان مأخذ، صص ۳۵۱-۳۵۲.
۴. همان مأخذ، صص ۳۰۲-۳۰۴.
۵. همان مأخذ، صص ۳۰۶-۳۱۱، ۳۱۳.
۶. همان مأخذ، ص ۳۰۵.
۷. همان مأخذ، صص ۳۱۵-۳۱۷.
۸. همان مأخذ، ص ۳۷۰.
۹. همان مأخذ، ص ۳۱۴.

I. Nepotism

II. cristoac

۱۲. همان مأخذ، ص ۳۰۵.



بودند و رجال کاردان و شایسته زمام امور کشور را به دست داشتند. چنان که دیدیم، در ترکیب این نخبگان سیاسی اروپاییان جایگاه والایی داشتند. به نوشته هامر پورگشتال، شاهان عثمانی (در بخش مهمی از تاریخ این کشور) معمولاً یک زن عقدی را به همسری می‌گرفتند و حق داشتن چهار زن عقدی به اتباع اختصاص داشت و شامل سلطان نمی‌شد. همسر سلطان نه از میان اعضای خاندانهای سرشناس و معتبر عثمانی یا سایر ممالک اسلامی بلکه از میان کنیزانی برگزیده می‌شد که از طفولیت برای این کار تربیت شده بودند.<sup>۱</sup> رویه فوق بر این فلسفه مبتنی بود که همسر سلطان وقت و مادر سلطان بعد نباید خویشاوندانی داشته باشد که بتوانند از طریق این پیوند خود را به قدرت و ثروت رسانند یا به مداخله در امور حکومتی بپردازند. به تعبیر هامر پورگشتال، سلطانی که از این زنان متولد شده باشد، «به واسطه نداشتن اقوام و ارحام و بستگانی دیگر در سلطنت و پادشاهی آزاد و خالی از قید خواهد بود.»<sup>۲</sup> به همین دلیل است که مردم عثمانی گاه به تحقیر از سلاطین خود با عنوان «کنیززاده» یاد می‌کردند.<sup>۳</sup> عثمان دوم اولین سلطانی بود که تصمیم گرفت از میان اتباع عثمانی زن بگیرد و همزمان چهار زن عقدی داشته باشد. او دختر صدر اعظم را به زنی گرفت و با دختر مفتی (شیخ الاسلام) نامزدی کرد و سرانجام با شورش مردم مقام و جان خود را از دست داد. بی‌اعتنایی به سنن و قواعد همسرگزینی سلطان از مواردی بود که شورش و خلع و قتل عثمان دوم را سبب شد. به‌رغم این تدابیر، نهاد سلطنت موروثی در ذات خود محکوم به فساد و انحطاط است و تداوم طولانی سلطنت در یک خاندان دارای پیامدهای مخرب اخلاقی و فرهنگی است. فساد که از عصر سلیمان از طریق کنیزان مجهول‌الیهویه و مشکوک چون روکسلانه (همسر سلیمان و مادر سلیم دوم) و نوریانو سلطان یهودیه (همسر سلیم دوم و مادر مراد سوم) و خواجگان بر جرمسرا و دولت عثمانی حاکم شد. تأثیرات فرهنگی و

۱. ظاهراً این رویه از زمان سلیمان فاتونی مرسوم شد. همسر سلیم اول (پدر سلیمان)، به نام آسیه خاتون، دختر منگلی‌گرای اول، خان کریمه، بود. البته این سنت، که پورگشتال مورد توجه قرار داده، بدان معنا نیست که سلاطین عثمانی تنها به یک زن بسنده می‌کردند. خود سلیمان چهار زن داشت ولی روکسلانه (خیره سلطان) به عنوان همسر اصلی او شناخته می‌شد. از این زمان نامی از تبار و خاندان بومی همسران سلاطین نمی‌یابیم تا دوران عثمان دوم که دو زن عقدی گرفت؛ اولی دختر شیخ‌الاسلام اسعد افندی بود و دومی نوه پرتو پاشای صدر اعظم. بنگرید به فهرست زنان سلاطین عثمانی در:

<http://www.sman.ir/ent/en/ish/misc/wife.htm>

۲. پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۸۰۸.

۳. سلطان مراد چهارم شبی با لباس مبدل در حال گردش در شهر استانبول بود که به مردی مست به ناه مصطفی بگری برخورد که می‌خواست استانبول را با «کنیززاده» (سلطان) یکجا به بجای یک شیشه شراب خریداری کند. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۰۵۸).

حتی ژنتیکی خود را بر جای نهاد. نماد این فساد را می‌توان در شخصیت فاسد و میگسار سلیم دوم به روشنی دید که با سیره سلاطین سلف، مثلاً مراد دوم،<sup>۱</sup> به کلی تفاوت داشت.

ب: انحطاط و فساد ساختار سیاسی عثمانی از انفجار جمعیت، و به تبع آن، تورم دیوان‌سالاری عثمانی و بحران مالی - اقتصادی نیز نشئت می‌گرفت که آثار آن از نیمه دوم سده شانزدهم میلادی و مقارن با سلطنت سلیم دوم رخ نمود. تقارن این تحول با فساد شخصی سلیم دوم و اطرافیانش پدیده شومی به نام ارتشاء و فساد اداری را در بدنه دیوان‌سالاری عثمانی گسترش داد. در سده‌های هفدهم و هیجدهم رشوه‌خواری و فساد مالی و خرید و فروش مشاغل و مناصب حکومتی رواج فراوان یافت و این فساد اداری به روزنه‌ای مهم برای نفوذ توطئه‌گران غربی در ساختار سیاسی عثمانی بدل شد.

#### ۶. تحجر دینی و انحطاط اندیشه سیاسی

گسترش و اقتدار طریقه‌های درویشان (اهل تصوف) از یک سو و ظهور گروه‌های خشک‌اندیش و تحجرگرا در میان فقها از سوی دیگر، تعارض فرهنگی بزرگی در عثمانی سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی پدید آورد که در انحطاط و انجماد فکری عثمانیان مؤثر بود. اندیشه اجتماعی و سیاسی در چارچوب‌های سنتی - فقهی یا عرفانی - مجوس ماند، متفکران در برابر پدیده‌ها و تحولات جدید محافظه‌کار و مقاوم شدند و چنان به برتری تزلزل‌ناپذیر تمدن اسلامی، در معنای عثمانی آن، باور کردند که، به رغم همجواری، تحولات سرنوشت‌ساز به سود اروپای غربی را در نیافتند.

برجسته‌ترین نماد این تحجر را در اندیشه و عملکرد گروه موسوم به «پیروان قاضی‌زاده» می‌توان دید که دوران اقتدار آن مقارن با دهه‌های ۱۶۳۰ تا ۱۶۵۰ میلادی است. بنیادگذار این جمعیت فقهی به نام محمد افندی قاضی‌زاده (۹۹۰-۱۴۰۵ق/۱۵۸۲-۱۶۳۵م) معروف به کوچوک قاضی‌زاده، بود و پیروان او به «قاضی زاده‌لر» (پیروان قاضی‌زاده) شهرت یافتند. پیروان قاضی‌زاده نگرش دینی خود را از کتاب طریقت محمدیه اثر محمد افندی پیرگیوی،<sup>۲</sup> فقیه سرشناس عثمانی، اخذ کردند.

۱. مورخان مراد دوم، بنیادگذار فتوحات عثمانی در قاره اروپا، را به عنوان یک «غازی» واقعی توصیف کرده و شخصیت او را آمیزه‌ای عجیب از جنگاوری و گوشه‌نشینی زاهدانه شمرده‌اند.

۲. محمد بن علی پیرگیوی (۹۲۸-۹۸۱ق / ۱۵۲۲-۱۵۷۳م). «بیرگیلی» نیز خوانده می‌شد. عالم دینی عثمانی که هنوز نیز در میان مردم عادی ترکیه معروف است. در شهر بالیکیسیر (واقع در شمال غربی آسیای صغیر) به دنیا آمد. در بالیکیسیر تحصیل کرد و سپس مدتی در استانبول به تحصیل و تدریس پرداخت. عطاءالله افندی، همشهری و دوستش، که معلم سلیم دوم بود، وی را به عنوان مدرس مدرسه‌ای که در شهر

بیرگیوی در عقاید خود صمیمی و در بیان آن بی‌پروا بود ولی در سده هفدهم این نظرات به دستاویزی برای گروهی از فقهای ریاکار و قدرت‌طلب بدل شد. قاضی زاده، مانند بیرگیوی، به منطقه بالیکیسیر تعلق داشت؛ خود بیرگیوی را ندیده ولی در نزد شاگردان او تلمذ کرده بود. او سپس در استانبول مستقر شد و به موعظه پرداخت و «چون بی‌قید و بند و زیبا سخن می‌گفت و راه جذب و جلب عوام را می‌دانست در اندک مدتی مشهور شد». به برکت این شهرت نزد مراد چهارم بار یافت و در سال ۱۰۴۱ق. / ۱۶۳۱م. امام مسجد جامع ایاصوفیه گردید. بدینسان، قاضی زاده که «فردی بس آزمند بود» به آرزویش یعنی تقرب به سلطان نائل آمد و توانست بر دربار و حرمسرا تأثیر فراوان نهاد. قاضی‌زاده به کارگیری برخی از آداب و رسوم و سنتی را که در زمان پیامبر اسلام (ص) رواج نداشت «بدعت» و حرام می‌دانست و صوفیان را بدترین بدعت‌گذاران در دین اسلام می‌شمرد. او فرمان مراد چهارم را در منع استعمال تنباکو و قهوه دستاویز قرار داد و به تحریم تنباکو دست زد. وی همچنین چرخیدن و سماع را خلاف شرع اعلام کرد و این فتوا را پیروانش با تعصب و سختگیری دنبال کردند. بعد از فوت قاضی‌زاده پیروان او قدرت فراوان یافتند و کسانی را که «بدعت»‌های پس از پیامبر اسلام (ص) را مجاز می‌دانستند تکفیر می‌کردند.<sup>۱</sup> پیروان قاضی‌زاده نظارت خود را بر بیشتر مؤسسات و بنگاههای دینی گسترده؛ از این طریق به ثروت قابل ملاحظه‌ای دست یافتند و توانستند با توزیع سخاوتمندانه رشوه‌های به دست آمده اساس اقتدار خود را استوار کنند. آنان با دخالت مستقیم در امور دولت از روند اصلاحات و نوسازی جلوگیری می‌کردند. افکار گروه قاضی‌زاده لریه دربار نیز راه یافت و نه تنها ملکه مادر و خواجگان و بسیاری از زنان حرم بلکه باغبانها و دربانها را نیز تحت تأثیر قرار داد.<sup>۲</sup> «جسورترین و ریاکارترین»<sup>۳</sup> واعظی که بعد از قاضی‌زاده رهبری این جماعت را به دست گرفت، شیخی معروف به استوائی افندی اهل شام بود:

{ استوائی | شیخ عربی بود که در دمشق شخصی را به قتل رسانده، فراراً به اسلامبول رفت و داخل بستگان مسجد ایاز صوفی شد و در آنجا به درس دادن اطفال

→ بیرگی (واقع در غرب آسیای صغیر) احداث کرده بود، گمارد. در این شهر او در اثر طاعون درگذشت. بیرگیوی مانند این تیمیه، بنیادگذار سلفی‌گری، هرگونه نوآوری در اسلام را «بدعت» و حرام می‌دانست. نظراتش، مانند حرمت تدریس قرآن در ازای پول، او را در تعارض با برخی از فقها قرار داد. دارای تألیفات متعدد است و کتاب وصیتنامه او هنوز به عنوان رساله دینی مورد استفاده مردم در ترکیه است. (*The new compedia of* . sam. Leiden J. n. o. . 19 . p.1 )

۱. اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۳، صص ۲۵۹-۲۶۷

۲. شاو، همان مأخذ، ج ۱، صص ۳۵۷

۳. اوزون چارشلی، همان، مأخذ، ج ۳، صص ۲۶۴

مردم مشغول گردید. چون همیشه در پای ستون سنگ سماق نشسته تدریس می‌نمود، او را شیخ استوانی [استوانه‌ای] لقب دادند. جمع کثیری از پاژها و باغبانان و شربتداران سرای، روزها در پای منبر او حاضر شده، مرید و معتقد او گردیدند. کار شیخ چنان بالا گرفت که در خاص اود (اطاق خاصه) منبری از برای او گذاشتند و اذن دادند که در آنجا مشغول وعظ شود. پنج شش نفر از مشایخ سایر مساجد خود را به او بسته از بالای منبر به سلسله درآویش و عرفا لعن کرده دشنام می‌دادند، به خصوص از درآویش سلسله مولوی و خلوتی که نی می‌نواختند و رقص و وجدی داشتند.<sup>۱</sup>

شیخ استوانی در اوایل سلطنت محمد چهارم قدرت فراوان داشت تا بدان حد که بسیاری از انتصابات با نظر او انجام می‌شد. او را ریاکار و فاسد توصیف کرده‌اند که مناصب را به بالاترین پیشنهاد دهنده می‌فروخت.<sup>۲</sup> پوریتانیسم شیخ استوانی و دعاوی اصالت‌گرایانه او سخت ظاهر سازانه و عوام‌فریبانه بود و مثلاً احداث مسجد با بیش از یک مناره را خلاف سنت پیامبر (ص) و بدعت و حرام می‌دانست.<sup>۳</sup> از ترک احمد، یکی از رهبران جمعیت پیروان قاضی زاده، پرسیدند که در زمان رسول اکرم (ص) چاقچور و شلوار وجود نداشت، آیا استفاده از آنها بدعت نیست؟ پاسخ داد: بدعت است، باید از لنگ استفاده کرد. درباره قاشق پرسیدند، بدعت دانست و بر خوردن غذا با دست نظر داد. پرسیدند اگر استعمال قاشق حرام باشد، صنف قاشق‌سازان و قاشق‌فروشان چه کنند؟ پاسخ داد: مسواک و تسبیح درست کنند. حسین بیگ معن اوغلو،<sup>۴</sup> مورخ عثمانی، می‌نویسد: «آنها به هرگونه بی‌عفتی و بی‌اخلاقی دست زده، تنها با تراشیدن و یا کوتاه کردن سبیل‌شان می‌خواهند نشان دهند که سنت را رعایت می‌کنند.»<sup>۵</sup>

در بررسی عملکرد جمعیت پیروان قاضی زاده آن‌چه از اهمیت بیشتر برخوردار است پیامد سیاسی عملکرد ایشان است. آنان زمانی به آشوب‌گری و آزار مردم به بهانه مبارزه با بدعت و حفظ اصالت دین دست زدند که حکومت عثمانی از بیرون مورد

۱. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۱۸۶.

۲. همان مأخذ، ص ۳۶۰.

۳. حسین بیگ معن اوغلو کوچک‌ترین پسر امیر فخرالدین دوم از طایفه بنی‌معن و رئیس دروزیان لبنان است که در زمان مراد چهارم به همراه دو پسرش به قتل رسید. حسین بیگ معن زاده در دربار مراد بزرگ شد و در عهد سلطان محمد چهارم مدتی به عنوان سفیر به هند رفت. او به عنوان یکی از مورخان بزرگ سده هفدهم عثمانی شناخته می‌شود. برای آشنایی با طایفه دروزی و امیر فخرالدین دوم معن بنگرید به: ابوعزالدین نجلام، تحقیقی جدید در تاریخ، مذهب و جامعه دروزیان، ترجمه احمد نمایی، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۲.

۴. اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۷۰.

تهدید نظامی قدرتهای غربی قرار داشت و از درون دچار بحران بود.<sup>۱</sup> سختگیریهای این گروه عملاً مردم را به ستوه آورده و ایشان را به صفوف شورشیان جلالی،<sup>۲</sup> که طی این سالها ثبات و نظم را از ولایات عثمانی سلب کرده بودند، سوق می داد. به عبارت دیگر، عملکرد این گروه را باید به جهت گسترش نارضایتی در میان مردم و ساقط کردن حکومت عثمانی، که در حوالی نیمه سده هفدهم میلادی در آستانه فروپاشی قرار داشت، ارزیابی کرد.

عملکرد جمعیت پیروان قاضی زاده را به دو دلیل دیگر نیز می توان مشکوک ارزیابی کرد:

اول، پشتوانه سنگین مالی است که شیخ استوانی از آن برخوردار بود. به نوشته مصطفی نعیم، مورخ نامدار عثمانی،<sup>۳</sup> بدره های مهروموم شده پول مخفیانه به دست او می رسید. ظاهر امر این بود که هواداران ثروتمندش این پول ها را می دهند. «این پول ها را حتی تجار هندوستان نیز نمی توانستند به دست آورند»<sup>۴</sup>

دوم، نقشی است که جمعیت پیروان قاضی زاده در مخالفت با بهائی افندی، شیخ الاسلام عثمانی، ایفا نمودند. علت ظاهری مخالفت این گروه با بهائی افندی فتوای او در باب عدم حرمت استعمال قهوه و تنباکو و مخالفتش با حرکت های افراطی بر ضد درویشان بود. پورگشتال می نویسد:

بهائی افندی [مفتی] را نیز به آن سلسله های اهل تصوف نسبت می دادند. زیاد بدگویی کرده طعن و لعن می نمودند. بهائی افندی مفتی از وقتی که استعمال قهوه و تنباکو را اجازه و فتوا داده بود، متشرعین از او رنجیده بودند.<sup>۵</sup>

این تحریکات پیروان قاضی زاده بر ضد بهائی افندی با اقدامات مشابهی از سوی سر تامس بندیش،<sup>۶</sup> سفیر انگلستان در باب عالی، همزمان بود. در سال ۱۶۵۰ بهائی افندی

۱. همان مأخذ، ص ۲۶۹. ۲. شاور، همان مأخذ، ج ۳، ص ۳۵۷.  
 ۳. مصطفی نعیم (۱۶۵۵-۱۷۱۶) مؤلف تاریخ نعیم؛ این کتاب از اولین متونی است که به وسیله ابراهیم متغرفه در استانبول به چاپ رسید (۱۷۳۳). چاپ بعدی این اثر در سالهای ۱۸۶۳-۱۸۶۴ در شش جلد بود (The encyclopaedia of islam, 199, o. 1, pp. 917-918).  
 ۴. اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۳، ص ۴۷۹ (تاریخ نعیم)، ج ۶، صص ۲۲۲، ۲۲۴.  
 ۵. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، صص ۲۱۸۶-۲۱۸۷.

۶. Sir Thomas Bland

سر تامس بندیش در دوران انقلاب بورژوازی انگلستان در عثمانی (۱۶۴۷-۱۶۶۱) بود. او دو سال پیش از اعدام چارلز اول سفير شد و تا پایان حکومت کامولت و اعاده سلطنت و بازگشت چارلز دوم در این سمت بود. ثبات بندیش به دلیل پیوند او با گردانندگان کمبانی لوانت بود. خود وی نیز در فعالتهای تجاری

به علت برخی سوءاستفاده‌های اسپنسر برتن<sup>۱</sup>، کنسول انگلستان در ازمیر، با بندیش درگیر شد. این حادثه در زمان جنگ عثمانی و ونیز روی داد. بهائی افندی به سفیر انگلیس گفته بود:

شما با دولت صلح و دوستی نموده در باطن خیانت می‌نمایید؛ و خبر داریم که شما به دولت ونیدیک [ونیز] با کشتی و آذوقه مدد می‌نمائید. ایلچی جواب داد که ما به همه کس کشتی کرایه داده حبوبات می‌فروشیم. شما هم اگر بخواهید بدون مضایقه کرایه خواهیم داد.

نزاع بالا گرفت و مفتی سفیر انگلیس را زندانی کرد. اختلاف بهائی افندی با سر تامس بندیش به عزل و تبعید مفتی انجامید و فردی به نام بکتاش آقا شیخ‌الاسلام جدید عثمانی شد که «به جاه و عزت حریرص‌تر از مال و دولت بود» و چون در پی حمایت گروهی از رجال سیاسی عثمانی از دیپلماتهای اروپایی به قدرت رسیده بود او را به هجو «مفتی ایلچیها» می‌خواندند.<sup>۲</sup>

دو سال بعد (ژوئن ۱۶۵۲)، ترخونچی احمد پاشا، صدراعظم اصلاح‌طلب، به قدرت رسید و بار دیگر بهائی افندی شیخ‌الاسلام عثمانی شد.<sup>۳</sup> این بار نیز پیروان قاضی‌زاده آشوبگری را آغاز کردند. این در زمانی است که گروهی از علما اثبات نادرستی عقاید پیروان قاضی‌زاده را ضرور یافته و رساله‌هایی در نقد منبع اصلی فکری ایشان، طریقت محمدیه، نگاشتند. نخست، عبدالاحد نوری، خلیفه (جانشین) سیواسی افندی، ردیه‌ای بر کتاب بیرگیوی نوشت. استوانی و مریدانش به جای آنکه از طریق علمی به رساله نوری پاسخ دهند، در صدد تکفیر تمامی کسانی برآمدند که به نقد کتاب بیرگیوی می‌پرداختند. ابتدا به ملایی فاضل به نام محمد، که چون کرد بود «قورد محمد»

→ درگیر بود. پسرش کنسول انگلیس در قاهره بود و در پایان بدون پرداخت دیون خود از مصر گریخت. (Fred Ford, A History of the Ottoman Empire, London: Routledge, 1979, pp. 78-79.)  
دسیسه‌گر و مالی همجنان پابرجا بود. از دهه ۱۶۳۰ آنتونیو کارواخان در رأس یهودیان مخفی انگلستان جای داشت. او تاجری بزرگ بود و قاعدتاً از طریق شبکه تجاری خود در مدیترانه و شرق، یک سازمان اطلاعات خارجی را برای حکومت کامنولث اداره می‌کرد. از سال ۱۶۴۳ خانه اسحاق لویز سواسو، تاجر بزرگ هلند و سفیر یرتغال در لندن، محل اجتماع سران جامعه یهودیان مخفی مستقر در انگلستان بود. او همان کسی است که سرمایه لازم را برای صعود ویلیام اورانژ به سلطنت انگلیس فراهم آورد. (بنگرید به: زرسالاران، ج ۲، صص ۹۸-۹۹، ۱۰۲)

1. Spencer Burton.

اسپنسر برتن در سالهای ۱۶۴۹-۱۶۵۷ کنسول انگلستان در ازمیر بود.

۲. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، صص ۲۱۸۹-۲۱۹۱. ۳. همان مأخذ، ص ۲۲۲۷.

و «کرد ملا» خوانده می‌شد، حمله کردند. کرد ملا رساله‌ای در نقد طریقت محمدیه نگاشته و نادرستی احادیث مورد استناد در کتاب بیرگیوی را نشان داده بود. پیروان قاضی‌زاده خواستار قتل کرد ملا شدند و او از ترس مخفی شد.<sup>۱</sup> تهاجم بعدی بر ضد یکی از علمای تاتار استانبول به نام حسین افندی کفهای بود که به «تاتار امامی» شهرت داشت. او نیز، که شخصی دقیق و موشکاف بود، اعلام کرده بود که احادیث مندرج در کتاب بیرگیوی معتبر نیست. تاتار امامی نزد بهائی افندی رفت و خواستار مناظره با شیخ استوانی و سایر رهبران جمعیت قاضی‌زاده شد. هیچ یک حاضر به مناظره نشدند. آنان به سلطان شکایت بردند که «مدعی شدن بر کتاب عقاید بیرگیوی مثل مدعی شدن بر شریعت اسلام است، باید به بهائی افندی حکم شود تا هرچه کتاب در رد آن نوشته شده‌اند همه را مفقود و معدوم‌الانثر نماید.» پیروان قاضی‌زاده از سلطان محمد چهارم فرمانی دال بر اعتبار کتاب بیرگیوی گرفتند و در صفر ۱۰۶۳ق. / ژانویه ۱۶۵۳م. پس از برگزاری یک جلسه مشورتی، اعلام کردند که حذف مناظره با حسین افندی کفهای لازم نیست و کتاب بیرگیوی معتبر است. بهائی افندی اندکی بعد درگذشت.<sup>۲</sup>

در همین زمان، برای نخستین بار در تاریخ عثمانی، یکی از فقها به نام احمد افندی بیاضی‌زاده اقدام به سنگسار کردن یک زن شوهردار زانیه کرد. «این حد شرعی... [تاکنون] در حق کسی جاری نشده بود.» داستان سنگسار کردن زن پینه‌دوز به دستمایه هجو و طنز بدل شد و مورخان در ذم بیاضی‌زاده مطالبی نوشتند.<sup>۳</sup>

واپسین آشوب پیروان قاضی‌زاده در روزهای نخستین صدارت محمد کوپرولو (سپتامبر ۱۶۵۶) رخ داد و بهانه ایشان «بدعت‌هایی مانند استعمال قهوه و تنباکو بود. کوپرولو این آشوب را با قاطعیت سرکوب کرد و شیخ استوانی و ترک احمد و سایر سران جمعیت قاضی‌زاده را به قیصر تبعید نمود.<sup>۴</sup>

### جایگاه عوامل اصلی و فرعی در انحطاط عثمانی

در بررسی علل انحطاط عثمانی باید نقش عوامل چهارگانه نخستین (افزایش جمعیت و عدم تناسب آن با اراضی زیر کشت، تأثیر سلطه غربیان بر قاره اروپا و ظهور اقتصاد جدید پلانت‌کاری، گشایش راه دریایی تجارت غرب با شرق، خرابکاری و مقابله نظامی و اطلاعاتی قدرتهای اروپایی معارض عثمانی) را اصلی دانست و دو عامل بعدی

۱. اوزون چارنلی، همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۷۹.

۲. هامر پورکشتال، همان مأخذ، ج ۲، صص ۲۲۲۸-۲۲۲۹، ۲۲۴۱.

۳. همان مأخذ، ص ۲۲۴۱، ج ۲، صص ۲۶۱۹، ۲۶۲۳، ۲۶۲۴.

۴. همان مأخذ، ج ۳، صص ۲۳۰۲-۲۲۰۳، اوزون چارنلی، همان مأخذ، ج ۳، ص ۴۶۷.

(گسترش فساد در ساختار سیاسی و تحجر اندیشه دینی و سیاسی) را فرعی تلقی کرد. در کتاب زرسالاران بررسی مفصلی درباره ساختار و فرهنگ سیاسی اروپای غربی در طول سده‌های متمادی به دست داده و موارد فراوانی از سیطره فساد بر ساختار سیاسی غرب را ذکر کرده‌ام. دوران سلطنت هانوررها در سده هیجدهم نمونه گویایی است. اگر در عثمانی نیمه اول سده هفدهم با سلطنت هرزه و بدکار چون ابراهیم آشنا می‌شویم به یاد داشته باشیم که در انگلستان نیمه دوم سده هیجدهم نیز شاهی بدکار و هرزه و دائم‌الخمر چون جرج چهارم سلطنت می‌کرد. نمونه چنین فرمانروایانی در تاریخ اروپای غربی فراوان است؛ و چنین نیست که در غرب، به رغم شاهان، رجالی سالم و فرزانه زمام امور را به دست داشتند. برای مثال، والپول را، که در عصر صدارت او بنیادهای مالی تکوین امپراتوری جهانی بریتانیا شکل گرفت، به عنوان دولتمردی بدکردار و به کلی فاسد شناخته می‌شود.<sup>۱</sup> در زمینه نقش تحجر اندیشه دینی نیز باید توجه کرد که این تحجر و تعصب دینی در اروپای سده‌های هفدهم و هیجدهم اندک نیست.

بنابراین، فساد در ساختار سیاسی و تحجر در اندیشه دینی را نباید به عنوان عواملی تعیین کننده و سرنوشت‌ساز ارزیابی کرد. برای رسیدن به شناختی عینی و به دور از ذهن‌گرایی و خیال‌پردازی از علل واقعی تفوق غرب و افول عثمانی، و سایر دولتهای غیرعربی، باید بر توضیحاتی که درباره نقش عوامل چهارگانه نخستین گفته شد تأکید کنیم و فساد در ساختار سیاسی و تحجر در اندیشه و ایستایی در فرهنگ را به نوبه خود به عنوان پیامد و معلول عوامل فوق بشناسیم.

### پیوست: قاضی بدرالدین سماون، دسیسه‌گر یا انقلابی؟

پس از تهاجم تیمور گورکانی و قتل بایزید اول، دولت عثمانی دورانی از فروپاشی و هرج و مرج را طی کرد تا سرانجام به دست سلطان محمد چلبی احیاء شد. در این زمان، شورش بزرگ در مخالفت با دولت عثمانی آغاز شد که رهبری آن را فردی به نام بدرالدین، پسر قاضی شهر سماون (واقع در شمال غربی یونان)، به دست داشت. این شورش در سال ۸۱۹ق. / ۱۴۱۶م. رخ داد. حسن بیگ روملو می‌نویسد: «هم در این سال پسر قاضی سماون دعوی سلطنت کرد. سلطان محمد سپاه بسیار به دفع وی ارسال نمود.»<sup>۲</sup> این شورش به شدت سرکوب شد و بدرالدین در ۱۸ دسامبر ۱۴۱۶ به فتوای مولانا خلیل کشته شد. ظاهراً بدرالدین و سایر رهبران شورش برای جلب حمایت مردم

۱. بنگرید به: زرسالاران، ج ۳، صص ۳۲۲-۳۲۳.

۲. حسن بیگ روملو. احسن التواریخ، به کوشش عبدالحسین نوانی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۲۹، ص ۱۳۶.



شعارهایی به سود مالکیت اشتراکی سر می دادند. این امر سبب شده که، بدون توجه به سایر ابعاد شورش، در دوران اخیر برخی نویسندگان مارکسیست از بدرالدین چهره یک انقلابی خلقی را به دست دهند. ارنست ورنر، استاد تاریخ سده‌های میانه در دانشگاه کارل مارکس لایپزیک، بدرالدین را با توماس مونتسر مقایسه کرد و او را به عنوان رهبر یک قیام خلقی معرفی نمود. مع‌هذا، شهرت بدرالدین به عنوان رهبر قیام توده‌های فقیر به طور عمده ناشی از منظومه‌ای است که ناظم حکمت، شاعر کمونیست ترکیه، به نام او سرود. ناظم حکمت از طریق کتاب شرف‌الدین یالتکایا<sup>۱</sup> با بدرالدین آشنا شد و تحت تأثیر این کتاب منظومه معروف خود را سرود. منظومه ناظم حکمت در سال ۱۹۳۶ منتشر شد. در سال ۱۹۵۲ ناظم حکمت در مصاحبه با نشریه اسمنا، چاپ مسکو، گفت: بدرالدین سازمانده و رهبر بسیار بزرگ یک نهضت خلقی در ترکیه است که پانصد سال پیش زندگی کرده است. جالب توجه اینکه بعد از به پایان آوردن کار سرایش منظومه و هنگام بازخوانی آن متوجه شدم که چهره قهرمانم به گونه حیرت‌انگیزی به چهره لنین شباهت دارد. آری، خطوط چهره قهرمانم را مانند خطوط چهره لنین محبوب تصویر کرده بودم.<sup>۲</sup>

بدرالدین یهودی تبار بود. نام پدر وی، اسرائیل، است؛ نامی که، به نوشته آرتور کستلر، اندیشمند یهودی، تنها به یهودیان اختصاص دارد.<sup>۳</sup> در شورش بدرالدین یهودیان نقش فعال داشتند. به نوشته شرف‌الدین یالتکایا، «در بین روی‌آوردگان به شیخ و خلفایش بیش از ترکان، یهودی‌ها و مسیحیان دیده می‌شدند.»<sup>۴</sup> بجز بدرالدین، که ظاهراً رهبری معنوی شورش را به دست داشت، طورلاغ کمال و بورکلوجه مصطفی رهبران اصلی شورش بودند. طورلاغ کمال یهودی بود و در همان زمان به این عنوان شهرت داشت. روملو می‌نویسد: قشون اعزامی سلطان محمد در مغنسیا «جهودی کمال نام را که با جمعی از جهودان مخالفت کرده بودند به قتل آورد.»<sup>۵</sup> بورکلوجه مصطفی نیز نسبت به مسیحیان همدلی فراوان نشان می‌داد. نوشته‌اند: بورکلوجه و مریدانش «در هر جا که به یک مسیحی برخورد می‌کردند از او چنان استقبال می‌نمودند که گویی فرستاده‌ای است از طرف حضرت حق.»<sup>۶</sup>

بدرالدین فاقد مختصات یک رهبر انقلابی توده‌های فرودست مردم بود، او پس از

۱. شرف‌الدین یالتکایا. شیخ بدرالدین پسر قاضی سماون، استانبول، مطبعه اوقاف اسلامی، ۱۹۲۴.

۲. رحیم رئیس‌نیا، بدرالدین مردکی دیگر، تهران: آگاه، چاپ اول، ۱۳۶۱، صص ۹۵-۹۷.

۳. آرتور کستلر، خزران، ترجمه محمدعلی موحد، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۱، ص ۱۶۸.

۴. رئیس‌نیا، همان مأخذ، ص ۵۸، د. احسن التواریخ، ج ۱، صص ۱۳۶، ۶۷۰.

۶. رئیس‌نیا، همان مأخذ، ص ۵۶.

تحصیل در بیت المقدس، که مرکز فعال کابالیست‌ها و «صوفیان» دسیسه‌گر یهودی به شمار می‌رفت، به قاهره رفت و مدتی معلم پسرالظاهر سیف‌الدین برقوق، سلطان مملوک مصر، بود. این شاگرد بدرالدین بعدها با نام الناصر ناصرالدین فرج سلطان مصر شد. در همین دوران است که بدرالدین به جامه اهل تصوف درآمد. او در مسیر بازگشت به موطن خود از تبریز سردرآورد و در حوالی سالهای ۱۴۰۲-۱۴۰۳ در این شهر با امیر تیمور گورکانی ملاقات کرد و از الطاف او برخوردار شد. در این زمان تیمور از فتح آناتولی باز می‌گشت و معروف است که می‌خواست بدرالدین را با خود به آسیای میانه ببرد. این ملاقات مقارن است با مرگ یا قتل بایزید که در اسارت تیمور بود. به دلیل این ارتباط نزدیک با تیمور است که رئیف یلکنجی در نشریه تاریخ دنیاسی (۱۹۵۰) بدرالدین را «جاسوس تیمور» خوانده است.<sup>۱</sup> سپس، بدرالدین در ادرنه مستقر شد و به دربار موسی چلبی راه یافت و در حوالی سال ۱۴۱۰ موسی او را در مقام مفتی و قاضی القضاات دولت خود منصوب کرد. موسی پسر بایزید و رقیب برادرش، محمد، بود. با پیروزی محمد چلبی بر موسی و احیاء دولت عثمانی (ژوئیه ۱۴۱۳)، بدرالدین خلع و تبعید شد ولی اندکی بعد (۱۴۱۶) شورش خود را آغاز کرد. به نوشته استانفورد شاور، بدرالدین از حاکم مسیحی والاشی پول گرفت تا در سراسر بخش‌های اروپایی عثمانی آتش شورش را شعله‌ور کند؛<sup>۲</sup> و «همه آنان که پس از شکست موسی مقام و منزلت خود را از دست داده بودند» در صف حامیان شورش بدرالدین جای گرفتند.<sup>۳</sup> کسلینگ، استاد دانشگاه مونیخ، می‌نویسد: «اسنادی وجود دارد که نشان می‌دهد پیروان جنبش بدرالدین در روملیه حتی تا دوران سلیمان باشکوه نیز بوده‌اند. بعد از مرگ قهرمان‌شان برخی از آنان به جنبش صفویه، که اکنون از نظر سیاسی فعال بود، پیوستند و بقیه در طریقت‌های متعدد، به ویژه، بکتاشیه، جذب شدند».<sup>۴</sup>

#### اصلاحیه

در مقاله اینجانب مندرج در فصلنامه تاریخ معاصر ایران (شماره ۲۳، پاییز ۱۳۸۱) با عنوان «سر شاپور ریپورتر و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲» اشتباهی رخ داده که بدینوسیله اصلاح می‌شود. فردی که در ردیف اول تصویر شاپور ریپورتر و دیگران در مدرسه فیروز بهرام (نفر وسط) قرار دارد، به اشتباه محمد مسعود شناسایی شده و بر این اساس در صفحه ۱۱۰ مسعود را به عنوان همشاگردی شاپور مطرح کردم. طبق نظر کارشناسان واحد عکس مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، تصویر فوق به فرد دیگری تعلق دارد. لازم به توضیح است که داوری اینجانب در مورد نقش مطبوعاتی و سیاسی و شخصیت فردی محمد مسعود به قوت خود باقی است.

عبدالله شهبازی

۱. همان مأخذ، ص ۸۹. ۲. شاور، همان مأخذ، ج ۱، ص ۸۸. ۳. همان مأخذ، ص ۸۹.

۴. J.Kiss in "adr a Din. Kadi amawna", The encyclopaedia of sam. o. p. 89.

## انهدام و غارت انجمن اخوت

محمد حسینی

یکی از آشکارترین و برجسته‌ترین شواهد و قراین سیاسی بودن انجمن اخوت و فعالیت‌های سیاسی آن، و در عین حال مبهم‌ترین واقعه در جریان حیات این تشکیلات، حادثه گلوله‌باران و تخریب و غارت منزل ظهیرالدوله و مقر انجمن اخوت در تهران در خلال اقدام محمدعلی شاه در بمباران مجلس و سرکوب مشروطه‌خواهان به شمار آمده است.

امین‌الملک با لحنی قاطع می‌نویسد:

عده‌ای از بینبران معتقدند که انجمن اخوت مروج روح تنبلی و بطالت بوده است و حال آنکه علاوه بر فداکاریهایی که انجمن برای ترویج آزادی و شکستن سورت تکبر عناصر فاسده استبدادی و برقراری اصول اخوت و مساوات در بین مردم نموده است... انجمن اخوت برای تبلیغ آزادی و تربیت مردم [نیز] خدمات گرانبهایی نموده است. در تمام مقدمات و تحولاتی که منجر به از بین رفتن استبداد و ایجاد مشروطیت در ایران گردیده است و همچنین در کلیه مبارزات با اصول کهنه استبدادی و تربیت و بیداری مردم و ترویج تمدن جدید متکبر و پیشرو بوده است... در دوره مبارزه با استبداد حضرت ظهیرالدوله، که در رأس انجمن قرار داشتند، همواره شاخص بوده‌اند. چنانچه به همین جهت به امر محمدعلی شاه... منزل مرحوم ظهیرالدوله و انجمن اخوت را به توپ بسته و اموال آنها را به غارت بردند... و پاره‌ای از اهل حقیقت و صاحب‌دلان بر آن‌اند که علت واژگون شدن کاخ سلطنت محمدعلی شاه همین اقدام مشارالیه برای خرابی و غارت انجمن اخوت و منزل مرحوم حضرت صفاعلی‌شاه بوده است...<sup>۱</sup>

اسماعیل رائین نیز می‌نویسد:

۱. «خاطرات امین‌الملک»، خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، به کوشش ایرج افشار، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۱، ص ۵۵ و ۵۶ - نعت.

پس از مرگ مظفرالدین شاه، انجمن اخوت مبارزه شدیدی را با دربار محمدعلی شاه آغاز کرد و اعضای انجمن همه بر علیه استبداد و محمدعلی شاه به مبارزه پرداختند. از روزی که محمدعلی شاه مجلس را به توپ بست، چند روز پی در پی به امر شاه مستبد خانه کسانی که مورد تنفر او بودند، از جمله شاهزاده ظل‌السلطان عم شاه، شاهزاده جلال‌الدوله پسر عمش و خانه ظهیرالدوله شوهر عمه شاه که در آن وقت حکمران رشت بود، بمباران و به وسیله سربازان غارت شد...<sup>۱</sup>

و سرانجام، محمود کتیرایی بر آن است که: «انجمن اخوت در نهان به پخش اندیشه آزادی و مشروطه‌خواهی می‌پرداخت و در این راه به نمایش تئاتر که در آن به گوشه و کنایه ستمگری فرمانروایان دوره خودکامگی را نکوهش می‌کرد، دست بازید... انجمن اخوت نزدیک به ده سال به کار خود در نهان و آشکار سرگرم بود تا روزی که مجلس را به توپ بستند و خانه ظهیرالدوله را هم ویران کردند و چاییدند...»<sup>۲</sup>  
 اکنون باید دید بررسی وقایع عینی و نگرشها و قضاوت‌های مطرح شده در این باره، موجد و مؤید چه تلقی و برداشتی از علل و انگیزه‌های تخریب و تاراج انجام اخوت خواهد بود.

در گذشته به نوع نگرش و تحلیل و ایستار ذهنی و عینی ظهیرالدوله و اخوان نسبت به پیدایش و اوجگیری جنبش مشروطه اشاره کردیم. بجز معدودی از اعضای انجمن اخوت، که به تدریج جذب گرداب مشروطه‌خواهی گشته و در بافت ایدئولوژیک آن گرفتار و مستحیل شدند، غالب اخوان از زاویه نگرش «عقل اندر سفیه»، اگر نگوئیم در مجموع متمایل و مدافع هیئت حاکمه، حداقل در موضعی تماشاگرانه و منفعلانه نسبت به ظهور و بسط نهضت، می‌نگریستند. در خلال رویدادها و رویاروییها و تصادمات فکری - سیاسی بین هواخواهان مجلس و مشروطه با مدافعان سلطنت مطلقه و نظم کهن، که خواه ناخواه اکثریت قریب به اتفاق گروهها و افراد را درگیر خود ساخت، اعضای انجمن با فراغ بال و بی‌اعتنا، به خط‌مشی سابق خود و برپایی جلسات عادی ادامه می‌دادند و حتی در واپسین لحظات سرنوشت‌ساز چالش‌هایی شاه و ملت و صف‌آرایی قزاقها در قبال مجلس و انجمنها که شبح تیره و تار جنگ و ناامنی بر فراز پایتخت سایه افکنده بود، اخوان بدون دغدغه و نگرانی به نشستهای خود ادامه

۱. اسماعیل رانین. فراموشخانه و فراماسوری در ایران. بی‌جا. مؤسسه تحقیق رانین، بی‌تا. ص ۳، ج ۳.  
 ۲. کتیرایی. فراماسوری در ایران. [تهران]. افیال، ۱۳۵۵. ص ۱۰۳.



علی ظهیرالدوله در جوانی | ۱۴-۲۲۵۶

می دادند و آنجا را از هرگونه تعرض و مخاطره‌های مصون و برکنار می‌دانستند.<sup>۱</sup> این احساس امنیت در روزهای ۲۳ و ۲۴ جمادی‌الاول ۱۳۲۶ و در بحبوحه بمباران مجلس و انجمنها نیز ادامه داشت<sup>۲</sup> و حتی هنگامی که در روز دوم یا سوم کودتا<sup>۳</sup> قوای دولتی تهاجم خود را به منزل ظهیرالدوله و انجمن اخوت آغاز کردند انتظام‌السلطنه (بینشعلی)،

۱. خاطرات و اسناد ظهیرالدوله. همان، «گزارش بینشعلی از ضهران به ظهیرالدوله در ۹، ۱۳ و ۱۵ جمادی‌الاول ۱۳۲۶»، صص ۳۳۰-۳۳۷ و ۳۳۸-۳۴۱.

۲. همان، «نامه فروغ‌الدوله (ملکه ایران) به ظهیرالدوله در ۲۴ جمادی‌الاول ۱۳۲۶».

۳. ظاهراً در روز چهارشنبه ۲۴ جمادی‌الاول ۱۳۲۶ صورت گرفت. ن.ک: همان، «نامه فروغ‌الدوله به ظهیرالدوله در شرفه جمادی‌الثانی ۱۳۲۶»، ص ۳۷۰.

پس از شنیدن خبر این تهاجم، آن را شایعه‌ای بی‌اساس و مهمل و «مزخرف» خواند<sup>۱</sup> و این واکنش مبین آن است که اعضای انجمن چون خود را بیطرف و تماشاچی و «داخل و جمع خرجی» نمی‌دانستند،<sup>۲</sup> از این رو به هیچ‌وجه انتظار و حتی تصور حمله حکومت به مقر خود را به مُخیله‌شان راه نمی‌دادند. با وجود این، به‌رغم ناباوری و تحیر اخوان، به هر حال، این حادثه رخ داد؛ خانه ظهیرالدوله و مقر انجمن خراب شد و اشیاء و اثاثه و کتب گرانقیمت آن به غارت رفت<sup>۳</sup> بی‌آنکه هیچ‌گونه مقاومت یا حمله متقابلی از جانب اخوان صورت گیرد.<sup>۴</sup>

در مورد تبیین و توجیه این حادثه، که به راستی موجب غافلگیری و حیرت ظهیرالدوله و همسر و مریدان وی گردید، نظریات و فرضیات گوناگونی عنوان شده است.

رایج‌ترین و غالب‌ترین نظریه، دعاوی مربوط به مبارزات ضداستبدادی انجمن اخوت می‌باشد که پیشتر به بخشی از آنها اشاره شد. تعجیبی ندارد که در میان علل احتمالی حادثه، این علت بیش از بقیه مطمح نظر و مورد حمایت و تأکید و ترویج طرفداران و اعضای انجمن اخوت، با توجه به سلیقه‌ها و دیدگاههای سیاسی حاکم بر ایران پس از خلع محمدعلی شاه، واقع شده باشد. از جمله، علیرضا حکیم خسروی، دبیر بعدی انجمن اخوت، می‌نویسد:

... مرحوم ظهیرالدوله را همین بس که، با تمام شنون ظاهر، جامع کمالات معنوی و به تمام معنی به کسوت مقدس فقر آراسته و به لباس منزه درویشی پیراسته بود و... با اینکه در تمام مدت عمر مصدر امور مهمه مملکتی، از وزارت تشریفات تا استانداری و فرمانفرمایی در مرکز ولایات، بوده‌اند هرگز از جاده فقر و اخوت و

۱. همان، «گزارش بینشعلی به ظهیرالدوله در غره جمادی‌الآخری ۱۳۲۶»، ص ۳۶۴-۳۶۵.

۲. همان، ۳۳۶.

۳. همان، ص ۳۶۴ به بعد؛ ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۴، به اهتمام علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، تهران، انتشارات آگاه، نوین، ۱۳۶۲، دو جلد، ج ۱، ص ۱۸۱؛ دوستعلی‌خان معیرالممالک، رجال عصر ناصری، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۱، ص ۱۱۲؛ ادوارد براون، انقلاب ایران، ج ۲، ترجمه و حواشی احمد پژوه، بی‌جا، انتشارات معرفت، ۱۳۳۸، ص ۲۲۱-۲۲۰؛ احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ج ۱۵، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹، ص ۶۵۷؛ مهدی ملک‌زاده، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ج ۳، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۱، هفت جلد در سه مجلد، ج ۴، ص ۷۸۹-۷۹۳ (نامبرده از قول فردغ‌الدوله همسر ظهیرالدوله تفصیل این تهاجم و چپاول را آورده است)؛ یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، ج ۴، اَبی‌جا، فردوسی، ۱۳۶۲، چهار جلد، ج ۲، ص ۳۷۵؛ محمدمهدی شریف‌کاشانی، واقعات اتفاقیه در روزگار، به کوشش منصوره اتحادیه و سیروس سعدوندیان، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۲، سه جلد، ج ۱، ص ۱۹۲ و...

۴. کتاب آبی: گزارشهای محرمانه وزارت امور خارجه انگلیس درباره انقلاب مشروطه ایران، ج ۲، به کوشش و ویراستاری احمد بشیری، تهران، نشر نو، ۱۳۶۳، دو جلد، ج ۱، ص ۲۴۰-۲۳۹.

تساوی با سایر مردم قدم فراتر نگذاشته و روش عدالت و تعادل را در هیچ حال از نظر نمی‌برد و همیشه آنچه را بود می‌نمود و به نحوی مزبای تربیت فقر و درویشی شده بود که خود مربی عده بیشماری از سران و بزرگان و شاهزادگان مملکت گردید... علاوه بر تأسیس انجمن اخوت و همزانو ساختن وزیر و کارمند و پیشخدمت، که سرمایه صلاح و اصلاحی برای مردم عصر بود... اقدام به تسلیم و تحویل سالارالدوله و حکومت مازندران و همدان ایشان و ترویج سیره آزادیخواهی و دادگستری‌شان زیانزد هر پیر و برناست - اهتمامات آن بزرگوار در صدر مشروطیت و تشویق و ترغیب مردم به مساوات و حریت و عدالتخواهی مورد تصدیق همگان است، و تخریب منزل و مأوا و غارت اثاث خانه و کتابخانه ایشان به توپ عناد و حمله حامیان استبداد و مقاومتشان در برابر ظلم و بیداد جای انکار نیست و پس از پیشرفت آزادی‌طلبان و فتح تهران تشکیل جشن نصرت ملی و نمایشهای تدریس دروس آزادی‌طلبی و اخلاقی فراموش‌شدنی نخواهد بود.

... مرحوم ظهیرالدوله سرمشق فداکاری و نمونه مجاهدات و آزادی‌طلبی و ملت‌دوستی است که بر تمام مقامات و شئون ظاهری پشت پازد و... برای رفع بیداد و دفع ریشه استبداد از هیچ اقدام و مقاومتی دریغ نفرمود و درس وارستگی و از خودگذشتگی را عملاً به مردم ایران تدریس می‌نمود. خانه و دارایش به باد رفت ولی فکر آزادیخواهیش از یاد نرفت - و نامه‌ای که پس از غارت خانه و خانه خرابی با کمال جرئت و انکال به حقیقت و انکا به شخصیت نظماً سروده و برای محمدعلی شاه فرستاده است... برای اثبات عرایض ما کافی است...<sup>۱</sup>

اگرچه اسناد مورد بررسی و استناد ما در این نوشتار، مؤید حماسه‌سرایی فوق نمی‌باشد، با این حال، چنین می‌نماید که محمدعلی شاه و اطرافیان و متحدان نزدیک او، اطمینان و رضایت کافی نسبت به ظهیرالدوله نداشتند و ظاهراً نزد ایشان، وی متهم به همدلی و یا حداقل مسامحه و سهل‌انگاری در قبال مشروطه‌خواهان و انقلابیان بود. برخی از اطرافیان شاه، با توجه به خط‌مشی و اقدامات ظهیرالدوله در حکومت همدان و... وی را منشأ بدعت انجمن‌سازی و سرایت این اندیشه به پایتخت و سایر ولایات ایران می‌دانستند، اندیشه‌ای که به تدریج به اسباب دردسر بزرگی برای حکومت و دربار بدل شد و مواضع رسمی انجمن اخوت و ظهیرالدوله نیز، که محمدعلی شاه به واسطه خویشاوندی از او چشمداشت حمایت و همدلی بیشتری داشت، تکافوی خوشنودی و خورسندی خاطر مقام سلطنت را نمی‌نمود. معیرالممالک در این باره

۱. میرزا علی‌خان ظهیرالدوله. تاریخ صحیح بی‌دروغ، به اهتمام علی‌رضا حکیم خسروی و مقدمه نورالدین مدرس چهاردهمی، [تهران]، انتشارات شرق، ۱۳۶۲، صص ۱۵-۱۷.

می‌نویسد:

... حسودان و بدخواهان... به شاه مشته ساختند که چون ظهیرالدوله قبل از همه انجمن ساخته و این بدعت را میان مردم نهاده بالتبجیه فسادها از آنجا سرچشمه گرفته و باید انجمن اخوت را از میان برداشت. آنقدر در سعایت و اسباب‌چینی کوشیدند تا شاه را بر آن داشتند که امر به کاوش خانه ظهیرالدوله بدهد. در آن هرج و مرج عجیب همین قدر که چنین امری صادر شد یکباره به خانه سلطان فقرا ریخته هر چه بود بردند و شکستند و ویران ساختند.<sup>۱</sup>

همچنین، برخی نویسندگان منشأ خصومت حکومت مرکزی با ظهیرالدوله را همدلی و مماشات وی در قبال انجمن و انقلابیان رشت و گیلان دانسته‌اند. از جمله محمدمهدی شریف‌کاشانی پس از شرح تخریب و چپاول منزل ظهیرالدوله و انجمن اخوت می‌نویسد: «... خصومت دولتیها با ظهیرالدوله از زمان حکومت رشت بود که در حکومت او رشتیها تشکیل اردو داده و او ابا آنها همراهی داشته است...»<sup>۲</sup>.

کنسول روسیه در رشت نیز گرچه ظهیرالدوله را «شخصی شرافتمند، درستکار و غیرقابل خریداری»<sup>۳</sup> و «با تربیت و انسان و پراترزی» و هم‌نوا با خود در مهار انقلابیان و «لزوم اتخاذ اقدامات جدی جهت برقراری نظم» در محیط متشنج آن خطه، ارزیابی می‌کرد<sup>۴</sup> و بدو از آن استقبال کرد،<sup>۵</sup> اما به زودی نتیجه گرفت که روش و منش سیاسی ظهیرالدوله برای محیط انقلاب‌زده‌ای مانند رشت و مقابله با اوضاع بحرانی مناسب نیست<sup>۶</sup> و به استیلائی بیشتر انجمن و انقلابیون رشت منجر گردیده است.<sup>۷</sup>

در نتیجه چنین برداشتی، به تدریج سوءظن دربار ایران نسبت به همدلی و تعلق ظهیرالدوله در قبال انقلابیان رشت شدت یافت به طوری که مشیرالسلطنه صدراعظم محمدعلی شاه، درست در آستانه کودتا، تلگراف زیر را برای ظهیرالدوله مخابره کرد:

خدمت جناب مستطاب اجل اکرم آقای ظهیرالدوله دام اقباله: از قرار راپرتی که از گیلان به سفارت انگلیس رسیده است دوازده هزار قبضه تفنگی که دولت خریداری

۱. معبرالممالک. رجال عصر ناصری. ص ۱۱۲.

۲. شریف‌کاشانی. وقایع اتفاقیه. ج ۱، ص ۱۹۱-۱۹۲؛ حسین سعادت‌نوری. «اعتمادالدوله‌ها، حسام‌السلطنه‌ها، ظهیرالدوله»، مجله یغما، سال ۱۳، ص ۱۲۲ (انتشارات ایران، مرداد ۱۳۶۳).

۳. کتاب تارنجی (گزارشهای محرمانه وزارت امور خارجه روسیه). ترجمه حسین قاسمیان. به کوشش احمد بشیری. تهران، نشر پرواز، ۱۳۶۶. دو جلد، ج ۱: «تلگراف هارتویک»، تهران، ۲۰ مارس ۱۹۰۸، ص ۱۵۷-۱۵۶.

۴. همان، تلگراف ۲ مارس ۱۹۰۸، ص ۱۶۴.

۵. همان، «شرح وقایع اتفاقیه در ولایات ایران بر اساس گزارشات کنسولگریها در مارس ۱۹۰۸»، ص ۱۸۰-۱۷۹.

۶. همان، «تلگراف هارتویک»، ۲۰ مارس ۱۹۰۸، ص ۱۵۷-۱۵۶.

۷. همان، «گزارشات اوریل و مه ۱۹۰۸»، ص ۲۲۲.





تومان آغا ملقب به فروغ الدوله دختر ناصر الدینشاه و همسر علی ظهیر الدوله  
به اتفاق دو تن از دختران خود در لباس دراویش | ۱۲۵۹-۶۴۵۲ الف |

کرده و به توسط کمپانی وارد گیلان شده است انجمنی که در آنجا تشکیل کرده‌اند خواهسته‌اند تفنگها را خریداری نمایند. اگر این فقره صورت وقوع پیدا نماید یقیناً بدانید که خانواده جناب مستطاب عالی را متزلزل خواهد کرد. البته فوراً به وصول این تلگراف از قزاق مأمور گیلان به اداره کمپانی حامل اسلحه فرستاده از تفنگها و اداره کمپانی محافظت و محارست نماید که خدای نخواسته به دست اشرار نیفتند... چگونه امکان دارد تفنگ خریداری دولت را مجدداً دیگران بخرند. نتیجه اقدامات را زود اطلاع بدهید.<sup>۱</sup>

۱. خاطرات و اسناد ظهیر الدوله. ص ۳۵۴.

گرچه ظهیرالدوله دعوی فوق را انکار و حکومت مرکزی را از بابت صیانت و حراست تسلیحات دولتی مطمئن ساخت و پس از وصول خیر و انهدام و انحلال مجلس و کلیه انجمنهای انقلابی، فعالانه در جهت انسداد و انحلال انجمن رشت با دربار و حکومت تشریک مساعی نمود،<sup>۱</sup> با وجود این، دبری نیاید که به دستور دولت مرکزی از حکومت آنجا متفصل و سردار افخم جانشین وی شد.<sup>۲</sup>

شاید، چنانکه امین‌الملک نیز ادعا می‌کند، دربار ایران به این نتیجه رسیده بود که ظهیرالدوله در نهران بر طبل مشروطه‌خواهان می‌کوبد،<sup>۳</sup> به خصوص که در افواه عامه نیز چنین شایع بود که نامبرده با اتخاذ موضعی انتقادی در برابر شاه، پیوسته او را نصیحت و شماتت می‌کند. برای نمونه، فروغ‌الدوله، همسر ظهیرالدوله، در نامه‌ای به وی نوشت:

... دیروز از انجمن دارالمرز شهرتی کرد که آقای ظهیرالدوله یک تلگراف سختی به شاه زده‌اند که این چه اوضاعی است؟ تمام شلوغیها را خودت می‌کنی، چرا دست از این تقلبات بر نمی‌داری؟ تمام سرحدات را شلوغ کردید، مردم رشت ریخته‌اند قورخانه را تصرف کرده‌اند، تمام شهر شلوغ شده است. این حرف خیلی توی دهانهاست که آقای ظهیرالدوله شاه را نصیحت کرده است. نمی‌دانم راست است یا دروغ...<sup>۴</sup>

پس از تخریب و تاراج منزل ظهیرالدوله، باز، نامبرده به همسر خود نوشت: «... یقین داشتم یک تقصیری گردن شما گذاشته‌اند و شما و ظهیر حضور و ناصر علیخان [فرزندان ظهیرالدوله] را کشته‌اند که خانه‌مان را خراب و زن و بچه‌تان را اسیر و در به در کرده‌اند...»<sup>۵</sup>

گفتنی است که بنابر اظهارات و خاطرات «تقی راکد» فعالیت‌های هنری انجمن و برخی نمایشنامه‌های طراحی و اجرا شده به توسط آن دارای مضامین سیاسی به سود مشروطه‌خواهان و در انتقاد از محمدعلی شاه بود. از جمله پیش از واقعه بستن مجلس در انجمن به مدت چند شب یک نمایش پاتومی (تخیلی و صامت) ظاهراً در تقلید و تنقید از حرکات و سیاستهای محمدعلی شاه روی صحنه آمد و هنگامی که موقر السلطنه ماجرای آن را برای شاه حکایت و روایت کرده موجب کینه و سرانجام انتقام‌جویی

۱. علاوه بر بخش پیشین نیز ن.ک.: کتاب نارنجی، «تلگراف ۱۴ ژوئن»، ج ۱، ص ۲۶۰-۲۵۹، و ابراهیم صفایی، رهبران مشروطه، [تهران]، انتشارات جاویدان، ۱۳۴۴، در جلد ۱، ص ۱۵۶.

۲. خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، «تلگراف مشیرالدوله در ۴ جمادی‌الثانی ۱۳۲۶»، ص ۳۸۲.

۳. خاطرات امین‌الملک، مأخذ پیشین، ص هفده.

۴. خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، ص ۳۳۹-۳۴۰.

۵. همان، «نامه فروغ‌الدوله به ظهیرالدوله در غره جمادی‌الثانی ۱۳۲۶»، ص ۳۷۲.



ظهیر حضور پسر علی ظهیرالدوله



ناصرعلی پسر علی ظهیرالدوله | ۱۱-۵۵۹۵

محمدعلی شاه از ظهیرالدوله گردید.<sup>۱</sup>

به روایتی، ظهیرالدوله، هنگامی که در شوال ۱۳۲۵ از همدان به تهران احضار شد، پس از ملاحظه اوضاع معشوش پایتخت و پریشانی افکار و تحریکات و مداخلات اجانب در امور ایران چندان متأثر شد که، برای تنبّه شاه و رجال و مردم ایران، متن این نمایشنامه را شخصاً تقریر و در حضور اعضای انجمن اخوت و اغلب شخصیت‌های ملی و دولتی و برخی رجال سیاسی خارجی و پس از اجرای برنامه موسیقی ارکستر انجمن، سه شب متوالی آن را در تالار منزل خود، مقر انجمن اخوت، به معرض اجرا و دید همگان نهاد و درآمد حاصل از آن را نیز به توسعه مدارس تهران تخصیص داد.<sup>۲</sup>

به علاوه، برخی منابع از روابط دوستانه ظهیرالدوله با ملک‌المکلمین واعظ مشروطه و سخنگوی انجمنهای انقلابی تندرو، که به شدت مورد خشم و خصومت محمدعلی شاه بود، سخن گفته‌اند.<sup>۳</sup> نیز اقدام ظهیرالدوله به طرد محسن‌خان مظفرالملک از انجمن اخوت به اتهام مباشرت او در قتل سید جمال واعظ اصفهانی پس از بمباران مجلس، یکی دیگر از دلایل و قراین تعلق خاطر او به مشروطه و مشروطه‌خواهان به حساب آمده

۱. براون، «انقلاب ایران»، یادداشتهای پژوه. ص ۴۵۱-۴۵۲.

۲. صفایی، رهبران مشروطه. ج ۱، ص ۱۵۳-۱۵۱.

۳. ملک‌زاده، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران. ج ۱، ص ۴۶۵.

است.<sup>۱</sup>

ظاهراً روش و منش سیاسی و اخلاقی ظهیرالدوله، در قیاس با سایر حکام عصر قاجار، چندان زیانزد خاص و عام گردید که به تدریج از وی شخصیتی وجیه‌المله با مقبولیت همگانی، اعم از مشروطه‌خواه و انقلابی و محافظه‌کار، پدید آورد چندان که وقتی احتشام‌السلطنه رئیس مجلس شورای ملی تصمیم به کناره‌گیری گرفت، از ظهیرالدوله به عنوان یکی از نامزدهای احتمالی کرسی ریاست مجلس نام برده می‌شد<sup>۲</sup> و حتی جالب‌تر از آن، اینکه برخی از مخالفان ظهیرالدوله وی را متهم به زمینه‌سازی برای تبدیل رژیم ایران به جمهوری و سپس احراز منصب ریاست جمهوری برای خود می‌کردند.<sup>۳</sup>

در بخشهای پیشین به گرایشهای مشروطه‌خواهی و فعالیت‌های انقلابی برخی از اعضای برجسته انجمن اخوت، از جمله میرزا ابراهیم‌خان، که به تعبیر ظهیرالدوله از «اصدق‌ای اخوان» و مسئول نشریه انجمن در تهران (مجله اخلاق) بود، اشاره شد. در هنگامه صف‌آرایی محمدعلی شاه در برابر مجلس و انجمنها و تعقیب و تهدید تندروان، نامبرده نیز تحت تعقیب حکومت واقع و ناگزیر پنهان شده بود.<sup>۴</sup>

از این جالب‌تر، سوابق و خط‌مشی سیاسی میرزا محمدعلی‌خان نصرت‌السلطان، با لقب طریقتی دانشعلی شاه، وکیل مجلس اول و عضو هیئت مشاوره انجمن اخوت بود که از زمان مظفرالدین شاه با ورود در انجمنهای سری به مخالفت و مقابله با سیاستهای حکومت وقت، به ویژه در امر اخذ قرضه خارجی، پرداخته بود.<sup>۵</sup> او در سال ۱۳۲۲ق، همراه با سید نصرالله سادات اخوی و چند تن دیگر از جمله بانیان تأسیس کتابخانه و قرائتخانه ملی (هسته کتابخانه ملی فعلی) گردید و در سال ۱۳۲۳ق در نتیجه ارتباط و دوستی با ملک‌المتکلمین و به اتفاق هم نقش مهمی در تغذیه مالی بست‌نشینان حرم حضرت عبدالعظیم، مهاجرت صغری، و تشویق آنها به پایداری تا حصول دستخط عدالتخانه داشتند.<sup>۶</sup> گفته شده بسیاری از شبنامه‌ها در مخالفت با عین‌الدوله و حکومت به توسط نصرت‌السلطان و به خط نسخ نوشته می‌شد.<sup>۷</sup> هنگامی که عین‌الدوله درصدد

۱. صفایی. دهران مشروطه. ج ۱، ص ۱۶۵-۱۶۴.

۲. صفایی. همان، ص ۱۶۵-۱۶۴.

۳. خاطرات و اسناد ظهیرالدوله. «نامه فروغ‌الدوله به ظهیرالدوله در ۱۷ جمادی‌الاول ۱۳۲۶»، ص ۳۴۴.

۴. محسن مسعودانصاری. «شرح حال و مبارزات نصرت‌السلطان، میرزا محمدعلی‌خان (دانش‌علی شاه)».

مجله انجمن تاریخ، ش ۲، تابستان ۱۳۵۷، ص ۲۹. ۵. همان، ص ۳۰.

۶. همان، ص ۳۱، ملک‌زاده. تاریخ... ج ۱، ص ۲۹۹-۲۹۴؛ دولت‌آبادی. حیات معینی، ج ۲، ص ۳۱.

۷. انصاری. «شرح حال و مبارزات نصرت‌السلطان»، مأخذ پیشین، ص ۳۱-۳۲.

تعقیب و توقیف مشروطه‌خواهان تندرو، و از جمله ملک‌المکلمین برآمد، این نصرت‌السلطان بود که نامبرده را مخفیانه و با لباس مبدل از چنگ عمال حکومت نجات داد و با ملحق ساختن وی به رکاب طباطبایی و بهیانی در هنگام تحصن در مسجد جامع، او را به سلامت رهسپار قم و مهاجرت کبری نمود.<sup>۱</sup> جالب است که وی در عین عضویت در انجمن اخوت، که به کناره‌گیری از سیاست و اتخاذ مشی کاملاً محافظه‌کارانه معروف بود، عضو انجمن ملی و کمیته انقلاب، که اجتماعی بود از عناصر انقلابی تندرو با خط‌مشی شدیداً رادیکالی و حتی تروریستی،<sup>۲</sup> نیز به شمار آمده است.<sup>۳</sup>

وی در طول دوره مجلس اول همواره در شمار مشروطه‌خواهان پرحرارت بود و هنگام صف‌آرایی محمدعلی شاه در برابر مجلس و مشروطه‌خواهان نیز در صف مدافعان مجلس به چشم می‌خورد.<sup>۴</sup> با توجه به اینکه بعدها نامبرده یکی از سران برجسته تشکیلات فراماسونری در ایران شد، در واقع سوابق و تحرک سیاسی وسیع او به خصوص عضویت وی در محافل و کانونهای سیاسی متضاد، انجمن اخوت و کمیته انقلاب، بسیار قابل تأمل می‌نماید.

و اما تحریک‌برانگیزتر از اعمال افراد یاد شده، فعالیت‌های انقلابی ظهیرالسلطان فرزند ارشد ظهیرالدوله بود که به نظر بسیاری علت اصلی بمباران انجمن اخوت قلمداد شده است. گرچه کسروی منکر عضویت ظهیرالسلطان در جرگه آزادیخواهان است<sup>۵</sup> ولی، به گفته ملک‌زاده، نامبرده به اتفاق برخی جوانان پرحرارت و انقلابی جمعیتی موسوم به «کانون جوانان» تشکیل داده بود و در همین جا بود که «هسته قشون ملی» مدافع مجلس و معارض محمدعلی شاه شکل گرفت.<sup>۶</sup> عضویت و حضور وی در صف مجاهدان حافظ مجلس<sup>۷</sup> و رشادت وی و یارانش در مواجهه با نخستین اقدام محمدعلی شاه یعنی قضیه

۱. همان، ص ۲۲، ملک‌زاده، تاریخ، ج ۱، ص ۲۵۲-۲۵۱.
۲. در مورد کمیته انقلاب و فعالیت‌های آن رک: ملک‌زاده، همان، ص ۴۱۸-۴۱۷ به بعد، صفایی، همان، ص ۳۵۲. ضمناً نقی‌زاده منکر عضویت نصرت‌السلطان در کمیته انقلاب است (نقی‌زاده درباره قتل اتابک سخن می‌گوید، مجله سخن، ش ۱، بهمن ۱۳۴۴، ص ۱۶) به علاوه، محسن مسعودانصاری (فرزند نصرت‌السلطان) نیز ذکری از عضویت پدر خود در کمیته انقلاب نکرده است (شرح حال و مبارزات نصرت‌السلطان، مجله انجمن تاریخ، همان مأخذ، ص ۲۵۳۲).
۳. ملک‌زاده، همان، صص ۲۳۹ و ۴۱۹-۴۱۷؛ صفایی، رهبران، ج ۱، ص ۳۵۲.
۴. صفایی، رهبران.
۵. کسروی، تاریخ مشروطه، ص ۶۵۷، با توجه به تأیید حضور ظهیرالسلطان در صف مشروطه‌خواهان انقلابی در سایر منابع، امکان دارد این موضع سرسختانه کسروی در انکار این موضوع، ناخواسته متأثر از مبانی آرمانی وی باشد که منکر حضور و نقش مثبت عارفان و صوفیان در مسائل اجتماعی بود.
۶. ملک‌زاده، تاریخ، ج ۱، ص ۲۵۶.
۷. روزنامه انجمن تبریز، سال اول ش ۱۷، ۳۲ ذیحجه ۱۳۲۵، ص ۴؛ صفایی، رهبران، ج ۱، صص ۱۵۹-۱۵۸ و ۶۲۲.

تویخانه، چندان برجسته و نمایان بود که موجب تقدیر و تحسین نمایندگان مجلس واقع شد و به پاس خدمات ملی آنها، قرار شد اداره گارد ملی، که بنا بود برای محافظت و پاسداری مجلس و نظام مشروطه دایر گردد، به عهده او نهاده شود.<sup>۱</sup>

به روایتی، ظهیرالسلطان در انجمن «بین‌الطلوعین» نیز عضویت داشت که مجمعی بود از عناصر انقلابی تندرو و افراطی به رهبری حیدرخان عمواوغلی، تقی‌زاده و... که هدف آن قبضه رهبری سایر انجمنهای پایتخت و سلطه و تفوق بر صحنه سیاسی کشور، ولو با توسل به حربۀ تهدید و ترور، و در نهایت به دست گرفتن سکان هدایت انقلاب مشروطه بود. گفته شده در همین جا بود که برنامه ترور امین‌السلطان و محمدعلی شاه تنظیم و تصویب شد.<sup>۲</sup> برخی انجمن بین‌الطلوعین را همان کمیته انقلاب دانسته‌اند که پیش از آن به عضویت نصرت‌السلطان عضو دیگر انجمن اخوت در آن اشاره شد و راین بر آن است که این مرکز در واقع مقر لژ فراماسونری گرانداوریان فرانسه بوده است.<sup>۳</sup>

همچنین هنگامی که جناح چپ نهضت مشروطه، متشکل از عناصر و انجمنهای تندرو به رهبری انجمن آذربایجان و انجمن حقوق و... برای بیرون و متلاشی کردن رقیب لیبرال و محافظه کار خود، یعنی «جامع آدمیت» به رهبری عباسقلی‌خان، به صف‌آرایی در برابر آن به اتهام مصالحه و تبانی با مستبدان و محمدعلی شاه، پرداختند. حضور فعالانۀ ظهیرالسلطان در طیف تندروان گویای میزان حرارت و سرسپردگی آرمانی او نسبت به اهداف مشروطه‌خواهان تندرو بود.<sup>۴</sup> به روایت برخی منابع، سرانجام، وی در اثر همین اقدامات خود در شمار کسانی قرار گرفت که محمدعلی شاه خواستار تبعید آنها از پایتخت بود.<sup>۵</sup>

دلبستگی ظهیرالسلطان به فعالیت‌های تند چندان شدید بود که مادر وی، همسر

۱. ملک‌زاده، تاریخ، مجلد اول، ص ۵۷۳-۵۷۲؛ دولت‌آبادی، حیات یحیی، ج ۲، ص ۱۶۷، ۱۶۸ و ۳۷۵.

۲. در این مورد زرک، ملک‌زاده، همان؛ «تقریرات میرزا محسن نجم‌آبادی»؛ اسماعیل راین، حیدرخان عمواوغلی، ج ۳، تهران، جاویدان، ۱۳۵۵؛ «خاطرات شخصی حیدرخان عمواوغلی»، به کوشش عباس افبال، مجله یادگار، سال ۳، ش ۲ و ۵، ۱۳۲۵ش.

۳. ن.ک: منابع پیشین و اسماعیل راین، حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، ج ۳، ۱۳۲۸، ص ۳۱۷، ۳۱۵.

۴. «پادشاهان عون‌الممالک»، فریدون آدمیت، فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت، بی‌جا، چاپ تابان، ۱۳۲۰، ص ۳۱۸.

۵. شریف‌کاشانی، واقعات اتفاقیه، ج ۱، ص ۱۹۲-۱۹۱؛ صفایی، رهران، ج ۱، ص ۱۵۵. البته در اینجا نیز کسروی مخالفت وجود ظهیرالسلطان در شمار افراد مورد نظر برای تبعید می‌باشد. تاریخ مشروطه ایران، ص ۵۹۶. محمدجواد شیخ‌الاسلامی نیز به پیروی از فهرست کسروی و تقی‌زاده وجود ظهیرالسلطان در این فهرست را رد می‌کند، ن.ک: مقاله وی در نقد کتاب رهران مشروطه (صفایی) در مجله راهنمای کتاب، سال دهم، ش ۳، شهریور ۱۳۲۶، ص ۲۶۷.



کارگران به هنگام تعمیر عمارت مجلس شورای ملی بعد از بمباران | ۱۸-۵۸۵

ظهیرالدوله، دو هفته پیش از بمباران مجلس نوشت:

... دیروز تمام انجمنها در مجلس جمع بودند. تمام مردم ولگرد بیکار، جلوی مجلس توی مجلس ازدحام غریبی بود... امیراعظم، ظهیرالسلطان، غلامرضاخان، این جوانهای شرطب ولگرد باز رفتند پشت بام مجلس بنای سنگر بستن را گذاشتند... شاه فرستاد که هشت نفر را از مجلس بدهید تا کارتان نداشته باشند... یکی امیراعظم، یکی ظهیرالسلطان، یکی حاجی حسین آقا، یکی غلامرضاخان پسر مظفرالملک، یکی ملک المتکلمین، تقی زاده، آقاسید جمال واعظ، به پالکونیک که نظم شهر با اوست سپرده شد که اینها را بگیرد و اینها هم امروز چهار پنج روز است هیچ از مجلس بیرون نمی آیند. اما ظهیرالسلطان را می گویند خانه آقاسید محمد است... شبها با آقاسید محمد می رود به خانه آقاسید محمد، روزها با او

می‌آید به مجلس...<sup>۱</sup>

فروغ‌الدوله، یک هفته مانده به کودتا، باز خطاب به ظهیرالدوله نوشت: «... ظهیرالسلطان را هم هفت هشت روز پیش عقب کردند بگیرند. عبایش را به تنش ریزریز کرده بودند. چون دم خانه آقاسید محمد بود خودش را انداخته توی خانه... شاه حکم کرده هر وقت بیرون بیاید بگیرندش...»<sup>۲</sup>

به هر حال، فعالیت‌های ظهیرالسلطان و شرکت فعالانه او در نبرد با محمدعلی شاه سبب شد تا قوای دولتی پس از سرکوب مجلس و انجمنها، به شدت در تعقیب وی برآیند. حاج سیاح بر آن است که ظهیرالسلطان پس از بمباران مجلس به خارج از ایران گریخت،<sup>۳</sup> اما گزارش منابع دیگر حاکی از دستگیری اوست. از جمله مادر وی طی نامه‌ای به ظهیرالدوله نوشت: «... ظهیرالسلطان را [پس از ۲ از دستگیری] بردند باغشاه... ابتدا هم نمی‌دانم چه بر سر ظهیرالسلطان آوردند... ندیدید و نشنیدید که چطور توی خاک و خون می‌کشیدندش می‌بردند...»<sup>۴</sup>

شدت شکنجه و آزار ظهیرالسلطان در باغشاه، با آنکه وی پسرعم محمدعلی شاه بود، گویای شدت خشم دربار نسبت به او می‌باشد. دولت‌آبادی پس از شرح تعقیب و بازداشت مشروطه‌خواهان که متعاقب بمباران مجلس آغاز شد، می‌نویسد: «بالجمله محبوسین را یک‌یک استنطاق کرده اشخاص متفرقه و غیرمهم را رها می‌کنند و مابقی را نگاه می‌دارند. ظهیرالسلطان راه که یکی از تفنگداران ملی بود، زنجیر کرده روزها در آفتاب می‌بندند و چند روز زحمت بسیار به او می‌دهند...»<sup>۵</sup>

ادوارد براون می‌نویسد حتی: «... حکم اعدام ظهیرالسلطان عمه‌زاده شاه نیز داده شده بود، ولی در واپسین دم... مادرش خواهر مظفرالدین شاه اظهار کرد که اگر فرزندش را بکشند او خود را خواهد کشت...»<sup>۶</sup> سرانجام با وساطت مادر ظهیرالسلطان، فروغ‌الدوله دختر ناصرالدین شاه و عمه محمدعلی شاه، نامبرده آزاد و از ایران خارج گردید.<sup>۷</sup>

۱. خاطرات و اسناد ظهیرالدوله. «نامه فروغ‌الدوله به ظهیرالدوله»، صص ۳۳۸-۳۳۹؛ براون، انقلاب ایران، صص ۲۰۷؛ خاطرات حاج سیاح. به کوشش حمید سیاح، زیر نظر ایرج افشار، ج ۲، تهران، امیرکبیر، ۲۵۳۶، ۵۹۴-۵۹۵.
۲. خاطرات و اسناد ظهیرالدوله. «نامه ۱۷ جمادی‌الاول ۱۳۲۶»، صص ۳۴۴.
۳. خاطرات حاج سیاح، صص ۶۰۸.
۴. خاطرات و اسناد ظهیرالدوله. «نامه ۲۴ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶»، صص ۳۵۹ و ۳۷۷ همچنین ن.ک: «نامه ملکه ایران (فروغ‌الدوله) به ظهیرالدوله در: ملک‌زاده، تاریخ، ج ۴ و ۵، صص ۷۹۰-۷۸۹ و ۷۹۳.
۵. دولت‌آبادی. حیات یحیی، ج ۲، صص ۳۴۱.
۶. براون، انقلاب ایران، صص ۲۱۸.
۷. خاطرات و اسناد ظهیرالدوله. «نامه فروغ‌الدوله در ۲۶ جمادی‌الثانی ۱۳۲۶»، صص ۳۸۷، شریف کاشانی. واقعات





سید جمال‌الدین واعظ اصفهانی | ۱۱-۲۲۲

باری، به هر تقدیر، وجود ظهیرالسلطان و نصرت‌السلطان در صف مشروطه‌خواهان و مدافعان مجلس چه بسا این فکر را به ذهن رهبران و فرماندهان نظامی متبادر کرده باشد که مبادا تحت پوشش انجمن اخوت، آن محل به انبار تسلیحات یا محل اختفای انقلابیان بدل شده باشد.

در خور یادآوری است که پس از بمباران مجلس و در هنگام تعقیب مشروطه‌خواهان، یکی از جوانان انقلابی در حال فرار از چنگ قزاقها، خود را به درون باغ و محوطه انجمن و حیاط منزل ظهیرالدوله انداخت.<sup>۱</sup> اگرچه همسر ظهیرالدوله به نوکران منزل خود دستور

۱- اتفاقاً، ج ۱، ص ۱۹۹. همچنین در مورد مرگ اسفناک و فقیرانه ظهیرالسلطان رک: مقدمه باستانی پاریزی بر کتاب شهید راه آزادی سید جمال واعظ اصفهانی.

۱. خاطرات و اسناد ظهیرالدوله. «نامه فروغ‌الدوله به ظهیرالدوله در ۲۴ جمادى الاول ۱۳۲۶». ص ۳۵۹.

طرد پناهنده مذکور را داد و تأکید کرد «اگر کسی خواست وارد باغ شود یا از این مقصرین خواستند پناه بیاورند نگذارند»<sup>۱</sup>، اما بعید نیست که همین مسئله دستاویز حمله قزاقان به آنجا شده باشد؛ زیرا آغاز تهاجم نیز گویا به این بهانه بود که از انجمن به سوی قزاقان تیراندازی و به روایتی بمب پرتاب شده است.<sup>۲</sup>

دولت‌آبادی نیز علت حمله به خانه ظهیرالدوله را شایعه اختفای مجاهدین در آنجا ذکر می‌کند.<sup>۳</sup> مضافاً اینکه شایع شده بود در انجمن بمب و نارنجک نگهداری می‌شود<sup>۴</sup> و چه بسا همین پندار سبب صدور فرمان محمدعلی شاه مبنی بر کاوش منزل ظهیرالدوله و سرانجام تخریب و غارت آنجا شده باشد.<sup>۵</sup>

در بخشی از نامه همسر ظهیرالدوله به وی آمده است:

... یک زن فرنگی با چهار زن چادر چاقچوری از اهل اداره [نظمیه] آمدند پیش من که ببینند مرد میان ما نباشد، ما را بگردند بمب زیر چادرهایمان نداشته باشیم. ما را گشتند... پالکونیک به شاه عرض کرده بود که یک نفر اول از انجمن اخوت یک قزاق مرا کشت. بمب انداختند پنج نفر قزاق مرا کشتند. یک جوال بمب از خانه‌شان بیرون آوردند. وقتی دیدم آدمهایی مرا کشتند من هم این کار را کردم...<sup>۶</sup>

واکنش انتظام‌السلطنه بینشعلی، که در واقع سمت نیابت ظهیرالدوله را در غیاب وی داشت و پس از مرگ وی نیز جانشین او و رئیس هیئت مشاوره انجمن گردید، در برابر شایعه وجود بمب در مقر انجمن را شاید بتوان نشان‌دهنده میزان و نحوه فعالیت‌های این جماعت دانست. وی در آخرین روز جمادی‌الآخر ۱۳۲۶ در مورد تشریح حمله و تاراج انجمن به ظهیرالدوله مرشد خود نوشت: «... بعضی می‌گویند چندین بمب از آنجا بیرون آوردند. بعضی می‌گویند جماعتی از آنجا گرفته‌اند... هر چه برای هر کس قسم می‌خورم که بابا والله بالله غیر ممکن است در انجمن اخوت یا در باغ، بمبم که سهل است ترقه هم پیدا شود. شاید گلوله حشیش بوده است خیال بمب کرده‌اند!»<sup>۷</sup>

نکته دیگری که چه بسا بتواند اندکی در توجیه یا کشف انگیزه و هدف حمله به

۱. همان، «نامه فروغ‌الدوله و نیز بینشعلی به ظهیرالدوله در غره جمادی‌الثانی ۱۳۲۶»، صص ۳۶۵، ۳۶۶ و ۳۶۹، ۳۷۰.
۲. همان، و صفایی. رهبران، ج ۱، ص ۱۵۸؛ کسروی، تاریخ مشروطه، ص ۶۵۷؛ کتاب تاریخی، ج ۱، ص ۲۲۷.
۳. دولت‌آبادی، حیات یحیی، ج ۲، ص ۳۷۵.
۴. خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، «نامه بینشعلی به ظهیرالدوله در غره جمادی‌الآخر ۱۳۲۶»، صص ۳۶۵، ۳۶۸.
۵. صفایی. رهبران، ج ۱، صص ۱۵۸، ۱۵۹؛ کتاب آبی، «مارلینگ به گری»، ۱۵ ژوئیه، ج ۱، ص ۲۳۹، ۲۴۰.
۶. معبر‌الممالک، رجال عصر ناصری، ص ۱۱۲.
۷. همان، ص ۳۶۵، ۳۶۶.

انجمن اخوت مؤثر باشد. هراسی است که ظاهراً حکومت از اجتماع و شورش و طغیان درویشان نعمت‌اللهی داشته است و البته تا حدی هم امکان وجود نگرانی و سوءظن از هرگونه اجتماعی در اوضاع و احوال بحرانی و فضای حکومت نظامی قابل درک است. محمدعلی شاه پس از این حادثه همسر ظهیرالدوله را به حضور طلبید و ضمن ابراز تأسف و تجاهل نسبت به رویداد مزبور و سوگند مکرر و مؤکد در عدم آگاهی خود و وعده جبران خسارات وارده، به وی گفت: «... کمال تأسف را می‌خورم از این اتفاق. هر چند آدمهای شما پنج نفر قزاق کشتند و یک جوال بمب از خانه شما بیرون آمد من برای بی‌احترامی‌ای که به شما شده است هر چه بردند غرامت می‌دهم...» سپس شاه از طریق همسر ظهیرالدوله پیام زیر را برای انتظام‌السلطنه (بینشعلی) و سایر اخوان فرستاد:

... جناب انتظام‌السلطنه، این کاغذ را الآن از باغشاه برای شما می‌نویسم. اعلیحضرت اقدس شهریاری ابدأ از آن مقدمه خراب کردن انجمن اخوت و خانه ما اطلاع ندارند و هیچ رضا نبودند... و کمال مرحمت و التفات را در حق آقای ظهیرالدوله و من دارند. فرستادند مرا آوردند خدمت خودشان. کمال مرحمت را فرمودند و فرمودند از غرامت تمام اسباب که از خانه ظهیرالدوله برده‌اند برمی‌آیم... قبله عالم فرمودند من کمال التفات را به ظهیرالدوله و درویشها دارم. مبادا درویشها که مرید ظهیرالدوله هستند برای این واقعه خانه خراب کردن با قزاقها مرافعه یا فساد بکنند برای اینکه بی‌اطلاع من بوده است... اگرچه از همه اخوان اطمینان دارم اما مخصوصاً به شما می‌نویسم که همه را جمع کنید. این کاغذ مرا بخوانید. به همه اطمینان بدهید که اعلیحضرت اقدس شهریاری ابدأ با ظهیرالدوله بی‌تلفات نیستند... من هم از بابت تمام اخوان قول دادم. ضامن شدم که ابدأ حرکت خلاف قاعده نکنند و درصدد تلافی با قزاقها نباشند... سفارش کنید دست از پا خطا نکنند.

متقابلاً، انتظام‌السلطنه طی پاسخی، که گویای فلسفه و مواضع سیاسی رسمی انجمن اخوت است، خطاب به فروغ‌الدوله و شاه نوشت:

به شرف عرض خاک‌پای مبارک می‌رساند: دستخط مبارک که از مرحام خسروانه ارواح‌العالمین له‌الفدا نسبت به فقرا مرّده می‌داد زیارت و اسباب کمال امیدواری گردید. البته مشهود حضور مبارک هست که فقرا تکلیفی غیر از دعاگویی سلطان عصر و تسلیم بودن به قضایای الهی نداشته و ندارند. مشیت الله و رای بیضا ضیاء سایه اله برای نظم و سیاست و مملکت به هر چه اقتضا فرماید البته بدون هیچ شک و ربی عین صلاح و صواب است. اینکه در ضمن دستخط مبارک امر فرموده بودید مبادا فقرا نسبت به قزاقها سوء ادبی نمایند تا یک اندازه اسباب ناامیدی است. چرا باید بندگان حضرت علیه دامت شوکتها همچو خیال فرموده و رفع اشتباه به این

بزرگی را از آن ساحت قدس نفرموده باشند. مردمانی که عقیده‌شان بر این است که غضب عین لطف است چگونه می‌شود سوء قصدی نسبت به احدی داشته باشند. همان است که از روی کمال اطمینان جسارت به عرض می‌نماید از این رهگذر خاطر مقدس آسوده باشد. اگر هم در خاک پای مبارک خدای نکرده اشتباهی هست رفع فرماید. امر امر مبارک است.

انتظام السلطنه سپس برای تکمیل سخن خود و تأکید بر دامنه اطاعت و ارادت خود نسبت به «اوامر ملوکانه»، از پیشگاه وی کسب تکلیف می‌کند که آیا با توجه به قوانین حکومت نظامی و «دستخط ملوکانه» مبنی بر ممنوعیت اجتماعات، وی مجاز به گردآوری درویشان و «ابلاغ نظر و فرمان همایونی» به ایشان هست یا خیر؟ شاه پاسخ می‌دهد: «لازم نیست دور هم جمع شوند. حالا موقع دور هم جمع شدن نیست. همین قدر خودتان سفارش به همه بکنید که حرکت بیقاعدگی از آنها سر نزنند...»<sup>۱</sup>

و سرانجام، فروغ الدوله در نامه خود به ظهیرالدوله می‌نویسد که شاه به وی گفت:

بسیار مبادا درویشها برای اینکه خانه مرشدشان را خراب کردند یک حرکتی بکنند، یکی از اینها قزاقها را بکشند! یک آشوبی بشود... عرض کردم... من به انتظام السلطنه فرمایشات شما را می‌نویسم... فرمودند الآن جلوی من بنویس که به همه درویشها بگویند من کمال التفات را در حق ظهیرالدوله دارم و بعد، از این کار... اطلاع نداشتیم و خیلی... افسوس می‌خورم... و از خسارت تمام اسباب... بیرون می‌آیم... من هم رویه روی شاه نوشتم، گرفت خواند. دادم بردند برای انتظام السلطنه... اهل خانقاه همه [غیر از رئوف که در اثر تفنگ قزاقان کشته شد] سلامت هستند. اما بیچاره‌ها از غصه و ترس مرده بودند. کاغذ نوشتم همه را دلداری دادم؛ آرام شدند.<sup>۲</sup>

یکی دیگر از دلایل مطرح شده درباره علت تخریب و تاراج انجمن اخوت، ارتباط آن با فراماسونری می‌باشد. محمود عرفان، که به نظر ایرج افشار «قولش معتبر است»، پس از شرح ارتباطات و شباهتهای موجود بین انجمن اخوت و فراماسونری می‌نویسد: «... علی‌الظاهر شرکت او [ظهیرالدوله] در تشکیلات فراماسونری و نزدیکی او با سران مشروطه‌طلب، و مخصوصاً مشروطه‌طلبی فرزند ظهیرالدوله موسوم به ظهیرالسلطان، موجب شد که خانه و زندگانی او را در روز توپ بستن مجلس شورای ملی به توپ بستند

۱. همان، گزارش مورخه غره جمادی‌الآخر ۱۳۲۶ به ظهیرالدوله، ص ۳۶۸-۳۶۶.

۲. همان، ص ۳۷۷.

و غارت شد.<sup>۱</sup>

محمود محمود نیز انهدام خانه ظهیرالدوله را اقدامی بر ضد فراماسونها، به دستور محمدعلی شاه، می‌داند و می‌افزاید: «... ولی مرحوم ظهیرالدوله قبلاً از خبر حمله قریب‌الوقوع قوای دولتی به مقر انجمن [خبردار شده اثنایه ماسونی را از آنجا به سفارت فرانسه برده بودند...]<sup>۲</sup>»

گفته شده این اسناد را شبانه میرزا محمودخان (محمود جم) منشی سفارت فرانسه از خانه ظهیرالدوله به سفارت فرانسه منتقل کرد.<sup>۳</sup>

مهدی بامداد نیز در کتاب شرح حال رجال ایران این موضوع را که «چون منزل و خانقاه ظهیرالدوله مرکز فراماسون (لژ اوریان)»، «و بر ضد شاه و دولت وقت بودند» به امر محمدعلی شاه به توپ بسته شد، متذکر شده است.<sup>۴</sup>

به هر حال، با توجه به روابط نزدیک و دوستانه محمدعلی شاه با روسیه و سوءظن هر دو به محافل و جمعیت‌های ملهم از غرب، این موضوع، بعید به نظر نمی‌آید. در خور یادآوری است که پیش از این نیز فراموشخانه ملک‌خان در اثر عوامل مختلف، از جمله هراس و مخالفت مشترک ناصرالدین شاه و دولت تزاری روسیه، تعطیل و تحریم شده بود.<sup>۵</sup>

در کنار دلایل سیاسی، برخی انگیزه‌های دیگری را منشأ حمله به انجمن اخوت و خانه ظهیرالدوله دانسته‌اند. از جمله، برخی بر آنند که در واقع لیاخف با هدف غارت اثار و لوازم و اشیای عتیقه و گران‌قیمت و کتابها و نسخه‌های خطی کتابخانه ظهیرالدوله، با توسل به بهانه‌های واهی، آنجا را دستخوش تهاجم و چپاول خود قرار داد<sup>۶</sup> که در جریان آن «چیزهای گرانبها، جواهر و کتابهای خطی بی‌مانندی به دست لیاخف و همکاران تبهکارش افتاد».<sup>۷</sup>

بدون تردید، موقعیت جغرافیایی منزل ظهیرالدوله و انجمن اخوت، یعنی مجاورت و

۱. همان، مقدمه، ص ۵ و سه تا سی و پنج؛ محمود عرفان، «فراماسونها در ایران»، بغداد، ص ۲، ش ۱۱، همین ۱۳۲۸، صص ۴۴۹-۴۴۱، ۵۰۵-۴۹۷ و ۵۵۲-۵۴۶.

۲. محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، تهران، اقبال، ۱۳۴۵، ج ۸، ص ۷، ص ۱۷۱۶.

۳. کتیرایی، فراماسونری در ایران، ص ۱۰۵-۱۰۴.

۴. مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، ج ۴، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۷۱، ج ۶، ص ۲، صص ۳۶۸-۳۷۰.

۵. محمد محیط‌طباطبایی، مجموعه آثار میرزا ملک‌خان، تهران، علمی، ۱۳۲۷، ص ۷؛ ابراهیم تیموری، عصر بیخبری یا تاریخ امتیاز در ایران، تهران، اقبال، ۱۳۶۳، ص ۶۴؛ اسماعیل رائین، فراموشخانه و فراماسونری، ج ۱، صص ۵۳۱-۵۲۹.

۶. نافذالاسلام کرمانی، تاریخ بیداری، ج ۱، ص ۱۸۱؛ کتیرایی، فراماسونری، ص ۱۰۷.

۷. براون، انقلاب ایران، ص ۲۲۱-۲۲۰.

قرابت آن با مجلس و انجمنها و جاهای مهمی که حوزه اصلی کشاکش و نبرد قوای دولتی با مشروطه‌خواهان در روز بمباران مجلس بود و نیز توجه به حاکمیت «فلسفه غارت» در ایام قاجاریه، به نوبه خود می‌توانست به حادثه مزبور بینجامد. مؤلف واقعات اتفاقیه در روزگار در شرح این واقعه می‌نویسد:

... انجمنهای حوالی مجلس را تمام تاراج کرده، خانه وزیر اکرم و آقاسید علی قمی و دکاکین حوالی مجلس را هم تماماً غارت نمودند. انجمن اخوت را هم از توپ خراب کرده، چون منزل ملکه ایران هم حوالی آن انجمن بوده به واسطه ظهیرالدوله آن خانه را هم تاراج غارت کردند؛ یخدانها و صندوقها و اندوخته‌های زمان ناصرالدین شاه را تماماً بردند. نتیجه این غارت، به جهت تاراج‌کنندگان، از همه تاراجها بیشتر بوده است...<sup>۱</sup>

روزنامه ناله ملت، چاپ تبریز، نیز در بحبوحه قیام و مقاومت تبریز و با هدف ملامت و تقبیح محمدعلی شاه نوشت:

... خانه ظل‌السلطان و خانه همشیره ظل‌السلطان بانوی عظمی و خانه ظهیرالدوله [را] به توپ بسته خراب و تماماً تاراج کردند. به قدر سه کرور مال از آن دو خانه بردند چون به قزاق و سرباز گفته بودند اگر کسی از هر کجا هر چه تاراج کند مال خودش است لهذا قزاق و سرباز آنقدر اشیا ذقیمت به دست آورده بودند... [که از ترس صاحب‌منصبان در] کوچه‌ها [و میداها و معبرها و قهوه‌خانه‌ها ریخته با عجله هراج‌حراج] کردند... همشیره ظل‌السلطان و عیال ظهیرالدوله هر دو عمه شاه هستند شلوازهایشان... را سربازان در معبرها به دست گرفته هراج‌حراج کردند. وقتی که خانه ظهیرالدوله را به توپ و تفنگ بستند به قدر دو هزار نفر ریخته بنای تاراج گذاشتند. دختر ظهیرالدوله با دایه خود در حمام... عور و برهنه در میان دو هزار نفر سرباز و اجامر و اوباش ماند...<sup>۲</sup>

به روایت محمود نشاط، همسر ظهیرالدوله پس از انهدام و غارت منزل خود، با تأسف و تحسر به ظهیرالدوله در رشت نوشت: «تو به خواب راحتی من در اسیری می‌روم. خانه‌ام را ویران کردند و هستیم را به یغما بردند. دیگر آه در بساط ندارم. پسر من نیز دستگیر شده و در اندیشه کشتنش هستند.»  
ظهیرالدوله در پاسخ نوشت:

خانم عزیزم، خوب شد که آن همه جواهر و زخاریف [زخارف] را که خون دل

۱. شریف کاشانی. واقعات اتفاقیه ج ۱، ص ۱۹۱.

۲. نامه ملت (تبریز)، نمره ۱۶، ۲۲ شعبان ۱۳۲۶، ص ۲.

مستندان بود بردند و مارا آسوده نمودند، هر وقت به صندوقخانه تو سر می‌کشیدم و آن چیزهای بوج و مزخرف را می‌دیدم نیشهای مار و عقرب به تن خود احساس می‌کردم. سپاس خدای را که از این همه رنج تنم آسود، و از آن شکنجه و درد رهیدیم. خدای پسرمان هم کریم است، مولی سخی است.

با همه توجه و اصراری که نسبت به علل و انگیزه سیاسی این واقعه معطوف و مصروف شده، جالب است که ظهیرالدوله و همسرش خود بیشتر نظر به دلایل و اغراض شخصی و فردی وقوع این ماجرا داشته‌اند. ظهیرالدوله ضمن اعتراض به رخداد مزبور، در حالی که هنوز در سمت حاکم گیلان و رشت مشغول انجام وظیفه بود، در نامه‌ای به نایب‌السلطنه نوشت: «... کسی که به میل دلخواه حضرت وزیر اعظم [مشیرالسلطنه] و حضرت سپهسالار اعظم [امیربهادر جنگ] که دلیلش هم واضح است خانه و لانه‌اش خراب و تاراج و زن و بچه‌اش در کوچه و یلان شود، چطور می‌تواند حکومت بکند؟»<sup>۱</sup> گویا در جمع اعضای هیئت حاکمه و دستگاه حکومتی محمدعلی شاه، علاوه بر امیربهادر جنگ، سپهسالار اعظم و مشیرالسلطنه صدراعظم، میرزا محمدعلی خان قوام‌الدوله وزیر مالیه و داماد ظهیرالدوله<sup>۲</sup> نیز به شدت در مخالفت با ظهیرالدوله فعالیت و تبلیغ می‌کرده است<sup>۳</sup> به طوری که قریب یک ماه پیش از کودتا، ظهیرالدوله پیام تهدیدآمیز زیر را برای وی فرستاده بود: «به قوام‌الدوله بگو آنقدر بیخود شلوغی رشت را شهرت دروغی نده. اسباب چینی نکن. اگر پر بیکاری وقفنامه املاک ورامین را بیرون می‌آورم می‌دهم دست یک آخوند که هر روز به محضر شرع و عرف بکشندت که آنقدر کار به کار من نداشته باشی.»

به استناد مکاتبات و اسناد ظهیرالدوله، بخشی از املاک او در دست قوام‌الدوله بود و وی بر آن بوده است تا، با نصاحب عدوانی املاک مزبور، مالکیت خود را به جای مالکیت ظهیرالدوله بر آنها تثبیت و مسجل نماید و بر سر همین موضوع جنگ سردی بین این دو در می‌گیرد که به تبلیغات سوء قوام بر ضد وی در پایتخت می‌انجامد. به نظر فروغ‌الدوله، در واقع نقشه تخریب و تاراج منزل ظهیرالدوله توسط وی و با هدف ربودن اسناد و قباله‌های املاک یاد شده ترتیب داده شده بود. همسر ظهیرالدوله مدعی است که قوام‌الدوله، پس از وصول نامه تهدیدآمیز ظهیرالدوله، دستپاچه شده و به سرایدار منزل ظهیرالدوله وعده می‌دهد در قبال ربودن وقفنامه‌ها و اسناد مزبور از کتابخانه ظهیرالدوله هزار تومان رشوه بپردازد. پس از تهاجم و چپاول منزل ظهیرالدوله، فروغ‌الدوله ضمن

۱. همان، نامه ۲۳ جمادی‌الثانی ۱۲۲۶، ص ۲۸۶.

۲. خاطرات حاج سیاح ص ۵۱۳، رجال بامداد، ج ۳، ص ۴۵۶. ۳. صفایی، رهبران، ج ۱، ص ۱۵۹-۱۶۰.

دیدار خود با محمدعلی شاه به او می‌گوید: «... استدعا دارم هرگز حرف مشیرالسلطنه و قوام‌الدوله را در حق ظهیرالدوله باور نفرمایی... تمام این اسباب چینی‌ها را قوام‌الدوله کرده است که وقفنامه املاک حاجی ظهیرالدوله مرحوم پدر میرزا علی‌خان ظهیرالدوله را ببرد...»<sup>۱</sup>

به هر حال، جنگ سرد و روانی بین قوام‌الدوله و ظهیرالدوله همچنان در ایام استبداد صغیر نیز ادامه داشت و حتی پس از انفصال ظهیرالدوله از حکومت رشت و گیلان و اعزام او به مازندران با سمت محاکم آن ایالت باز نامبرده به اتفاق مشیرالسلطنه و امیربهادر در کار وی اخلال می‌کردند<sup>۲</sup> و قوام‌الدوله، در مقام وزیر مالیه، گهگاه در جلسات خود ظهیرالدوله را متهم به اختلاس در حکومت همدان و رشت و کرمانشاه و مازندران می‌کرد و با تفویض اختیار امور مالیاتی منطقه تحت حکومت ظهیرالدوله به خود او مخالف بود<sup>۳</sup> و حتی یک چند به اتفاق شیخ فضل‌الله نوری برای انفصال ظهیرالدوله از حکومت مازندران، تلاش می‌کرد.<sup>۴</sup>

به هر تقدیر، به‌رغم توجیهاات و عذرخواهیهای محمدعلی شاه از تخریب و تاراج منزل ظهیرالدوله و مقر انجمن اخوت، نامبرده، با همه روحیه درویشی و تسلیم‌طلبانه خود در برابر تقدیر و اراده ملوکانه،<sup>۵</sup> نتوانست آن را از یاد ببرد و از انتقاد و ابراز ناخرسندی خودداری کند. در چکامه‌ای که بدین مناسبت سرود، ضمن اعتراض به اقدام محمدعلی شاه در انهدام خانه ملت و تاراج منزل خود، حتی، به تعبیر محمدعلی شاه، برای وی خط و نشان کشید<sup>۶</sup> و او را به انتقام تقدیر و تاریخ حواله داد.<sup>۷</sup> این قصیده گرچه از نقطه نظر فنی و ادبی ممتاز و برجسته به حساب نیامده است<sup>۸</sup> ولی به لحاظ شرح منظوم و دلنشین انهدام خانه خود و خانه ملت (مجلس) و تقبیح و ملامت آن، در ایام استبداد صغیر در قالب مقالات و شبنامه‌هایی که انقلابیان در سطح پایتخت و سایر ولایات ایران در مخالفت با محمدعلی شاه می‌پر اکندند، مکرراً منعکس و منتشر گردید.<sup>۹</sup>

۱. خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، «نامه فروغ‌الدوله در غره جمادی‌الثانی ۱۳۲۶ به ظهیرالدوله»، ص ۳۷۸-۳۷۴.
۲. صفایی، رهبران، ج ۱، ص ۱۶۰-۱۵۹.
۳. خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، «نامه بیشتعلی به ظهیرالدوله در ۱۲ شعبان ۱۳۲۶»، صص ۳۹۳-۳۹۴.
۴. همان، نامه بیشتعلی در ۲۳ شعبان ۱۳۲۶، ص ۳۹۵.
۵. همان، «تلگراف ظهیرالدوله به مشیرالسلطنه در ۵ جمادی‌الثانی ۱۳۲۶»، صص ۳۸۴-۳۸۳.
۶. همان، «نامه فروغ‌الدوله به ظهیرالدوله»، ص ۴۴۱.
۷. در مورد اشعار یاد شده ن.ک: همان، صص ۳۸۱-۳۸۰، براون، انقلاب ایران، «یادداشت‌های پژوه»، صص ۲۲۱-۲۲۰.
۸. صفایی، رهبران، ج ۱، ص ۱۵۹.
۹. از جمله ن.ک: روزنامه ناله ملت (نبریز)، ش ۳۵، ۱۴ ذیحجه ۱۳۲۶، ص ۴؛ شریف کاشانی، واقعات اتفاقیه، ج



به علاوه، ظهیرالدوله در تاریخ ۲۳ جمادی‌الثانی ۱۳۲۶ در نامه شکوه‌آمیزی به شاه نوشت:

قربان خاک‌پای جواهرآسای اقدس مبارک شوم. شاه‌پرستی و جانفشانی سیصدساله و ذره‌پروری و معدلت فطری ذات کامل الصفات ملوکانه ارواحناه فداه اجازه می‌دهد که از خاک‌پای عدالت پیرای اقدس اعلی با کمال عجز مسنلت نماید که در ازای چه تقصیر و برابر چه گناهی به خرابی خانه و یغمای دار و نذار خانهازاد امر صادر شده و حال آنکه به خدای لایزال و به نمک قبله عالم، [که] گوشت و پوست خود و اجدادم پرورده آن است، هر قدر خیال می‌کنم به قدر سر مویی ظاهراً و باطناً خطا و خیانتی در خود سراغ ندارم و چطور غیرت شاهانه رضا در داده که سرباز چادر از سر عمه بزرگ قبله عالم بردارند و جمعی که از فامیل شاهنشاهی ایران‌اند لخت و برهنه از ترس گلوله و زیر آوار ماندن بام به بام به خانه ارمی پناهنده شوند. کاش تقصیر خانهازاد معین و معلوم می‌شد که به چه جرم مستوجب این سخط و قهر خسروانه واقع شده است. الامر [الاقدر]؟ [الاعلی مطاع مطاع - خانهازاد، صفاعلی].<sup>۱</sup>

همچنین او در نامه‌ای ملتمسانه و در عین حال تهدیدآمیز به نایب‌السلطنه تقاضای معافیت خود از حکومت مازندران و اجازه مهاجرت از ایران را نمود و نوشت:

استدعای عاجزانه خود خانهازاد از حضور باهرالنورالقدس این است که مرحمتی بفرمایند بلکه خانهازاد را از حکومت مازندران مرخص و خلاص بفرمایند. کسی که... خانه و لانه‌اش خراب و تاراج و زن و بچه‌اش در کوچه ویلان شود چطور می‌تواند حکومت بکند؟ یا مردم چه اعتنایی به حکم و حکومت او خواهند کرد؟... استدعای خود خانهازاد از حضور مبارک این است که از خاک‌پای جواهرآسای اقدس شاهنشاهی استدعا فرمایند که، همان‌طور که امر به انهدام خانواده خانهازاد صادر شد، خود خانهازاد را هم تصدق فرمایند و مقرری که کفایت گذران عمه و چند نفر عمه‌زاده خودشان را بکند مقرر فرمایند و به قدر آنکه سرپناهی باقی عمر داشته باشم قیمت خانه‌ای مرحمت شود و مرخص فرمایند که از خاک ایران هجرت نمایم. در مصر یا قفقازیه باقی عمر باشد در دعاگویی به پایان بریم... حضرت اقدس بهتر می‌دانید که همه جای ایران برادران و اخوان داریم. لابد اگر به این حالت حالیه در ایران باشم البته حرفی و صحبتی بروز خواهد کرد. بیشتر این تولید زحمت خواهد کرد...<sup>۲</sup>

۱. خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، ص ۲۸۶-۲۸۴.

۲. همان، ۲۳ جمادی‌الثانی ۱۳۲۳، صص ۲۸۷-۲۸۶، البته این استعفا پذیرفته نشد؛ ن.ک: همان، نامه نایب‌السلطنه به ظهیرالدوله در ۵ رجب ۱۳۲۶، ص ۳۹۰.

### انجمن اخوت و استبداد صغیر

به‌رغم همه شکوه‌ها و ناخرسندیها، ظهیرالدوله هیچ‌گاه رشته تبعیت و تمکین نسبت به محمدعلی شاه و حکومت مرکزی را از کف نهاد و همچنان به خدمت خود در دستگاه سیاسی و هیئت حاکمه وقت، در مقام حکمران مازندران و کرمانشاهان، ادامه داد.

پس از انهدام و غارت مقر انجمن اخوت، جلسات و گردهماییهای اخوان به محاق تعطیل افتاد. ظاهراً آنها، مگر به ندرت و به‌طور پراکنده و مخفیانه، آن‌هم در نواحی بیلاقی و حومه پایتخت، یکدیگر را ملاقات نمی‌کردند و نظر به امکان تقیض محمولات و مراسلات پستی مرابطه و مکاتبات منظم اعضای انجمن با ظهیرالدوله، مگر به‌توسط قاصدان محرم و مورد اعتماد، کاستی گرفت و اغلب گوشه عزلت و انزوا برگزیدند و حتی برخی درصدد مهاجرت از ایران برآمدند.<sup>۱</sup>

در چنین اوضاع و احوالی، و در حالی که آنها احساس می‌کردند از جمع دولتیان رانده و از کاروان ملت مانده‌اند، بیش از پیش فقدان مثنی سیاسی مشخص و منسجم منجر به سردرگمی و تشتت اعضا گردید.

برخی از اینکه نقشه ترور حاج شیخ فضل‌الله نوری به‌توسط محافل سری و مشروطه‌خواهان تهران «بحمدالله به‌خیر گذشت و آقای به‌این نازنینی از دست ما نرفت» ابراز شادمانی می‌کردند<sup>۲</sup> و بعضی با ملاحظه‌اوجگیری نهضت مقاومت ملی و اعتراض در قبال کودتا و استبداد محمدعلی شاهی ضمن ملحق شدن به جمع معترضان و مخالفان حکومت و پیوستن به جمع بست‌نشینان سفارت عثمانی، به ظهیرالدوله پیشنهاد همراهی با ملت را می‌دادند.<sup>۳</sup>

در همین زمینه، عبدالرحیم الحسینی صفایی به ظهیرالدوله نوشت:

تصدق آستان مبارکت... امروز یک ماه تمام است که در سفارتخانه دولت عثمانی متحصن می‌باشیم... مدتی بود... اوضاع تهران خوب نبود و آثار اغتشاش از گوشه و کنار به‌واسطه عدم ترتیب دوایر دولتی ظاهر بود. فقیر کراراً کتباً و بیغماً به‌عرض اعلیحضرت شهرباری و به‌عرض رجال رسانیدم که گمان می‌کنم طهران منقلب شود. از آنجا که امورات مملکت منحصر به‌کف کفایت معدودی بی‌کفایت بوده و هست و گویا ابداً راضی و مایل به‌اصلاحات نیستند کسی در مقام تحقیق برنیامد... بنده هم [پس از اصرار برخی دوستان مبنی بر تحصن در سفارت عثمانی] دیدم

۱. همان، نامه بینعلی به ظهیرالدوله در ۲۴ رجب ۱۳۲۶، صص ۳۹۱-۳۹۲.

۲. همان، مکتوب صحیحعلی از تهران به ظهیرالدوله در مازندران، ۲۳ ذیحجه، ص ۴۱۳.

۳. همان، نامه یکی از اخوان در ۲۷ ذیحجه ۱۳۲۶، صص ۴۱۳-۴۱۵.

آشنایی و همراهی با رجال غیر از خسران دنیا و آخرت به جهت فقیر فایده‌ای نداشته و ندارد و انسان بدون جهت نباید خود را مردود ملت و دوستان بکند [از این رو به سفارت عثمانی آمده و] ماندم... [عده کثیری در سفارت متحصن] و هر روز خبر اغتشاش ولایات می‌رسد و بزرگ‌ترین اغتشاشات در اصفهان بوده... حضرات مشروطه‌خواهان با کمال قوه و قدرت کار می‌کنند و پیش می‌برند. دولت‌ها نهایت استیصال را دارند... به هر قسم که صلاح بدانید تکلیف همراهی با ملت است... تصدق همه اخوان - عبدالرحیم الحسینی صفایی.<sup>۱</sup>

به‌رغم همه خلوص و صداقتی که ظاهراً در نامه فوق مستتر می‌باشد، مع‌ذکب برخی مشروطه‌خواهان و انجمنهای سری تهران، با توجه به سوابق سیاسی انجمن اخوت و بی‌اعتنایی اغلب آنها در قبال بمباران مجلس و حتی مغالزه برخی از ایشان با دربار و هیئت حاکمه، پیوستن عبدالرحیم صفایی به جمع بست‌نشینان سفارت عثمانی را از سر نیرنگ و با هدف خبرچینی برای امیربهداد دانسته و در شبنامه‌ها و اعلامیه‌های ژلاتینی خود از حمله به وی دریغ نداشتند و به‌زعم خود به افشای ماهیت وی می‌پرداختند.<sup>۲</sup>

در بین اخوان متمایل به مشروطه‌خواهان، گویا در این ایام ابراهیم صفایی پرحرارت‌تر از بقیه بود. وی که در خدمت وزارت عدلیه بود،<sup>۳</sup> سرانجام پس از غلبه بر تذبذب و نوسانات درونی خود، به اردوی ملی‌گرایان فاتح تهران پیوست و در نامه‌ای به خداوندگار و مراد خویش ظهیرالدوله، که از مفاد آن هنوز بوی شرمساری از دخالت در سیاست و اتخاذ چنین موضعی به مشام می‌رسد، در توجیه تصمیم خود نوشت:

قربان آستان مبارکت... یقیناً موجب تعجب خاطر مبارک خواهد گردید که شتر و نعلبندی! یعنی چاکر و اردوکنشی با سردار اسعد و مخالفت با دولت!... چاکر به توسط پست این عریضه را تقدیم می‌دارم... نمی‌دانم با پست چه می‌کنند و به روز نوشتجات و مکاتیب مردم چه می‌آورند و چقدر متأسفم که این پاکت را ببینند و بگویند که بندگان حضرت آقا روحانفاده با اشرار رابطه دارند، و آن مقام مقدس را به افکار و نیات فدویان آلوده دانند، و تصور ننمایند که رند عالم‌سوز را با مصلحت‌بینی کار نیست و اقدامات فدویان با سایر ایرانیان و وطن‌دوست هم مبنی بر مخالفت یا موافقت شخصی نبوده و نخواهد بود؛ بلکه با یک اسلوب و طریقه که در

۱. همان مأخذ.

۲. در مورد متن این شبنامه ن.ک: شریف کاشانی، واقعات اتفاقیه، ج ۲، ص ۵۰۲؛ نیز زک: همان، ج ۱، صص ۳۲۶، ۳۲۷.

۳. خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، «نامه ابراهیم صفایی به گیلان برای ظهیرالدوله در ۱۵ ربیع‌الاول ۱۳۲۶»، ص ۳۲۴.

انتخاب اشخاص و طرز حکومت پیش گرفته‌اند عامه ناراضی و مخالف‌اند و بخواهند یا نخواهند این ترتیب برچیده و باطل خواهد شد... بدبختانه، با نیت مشروعه مردم موافقت نکرده و نخواهند کرد تا خودشان و این مملکت را به روز سیاه‌تری بگذارند... شهدالله و ملائکه که هیچ وقت راضی به استعمال اسلحه نبوده و نیستم؛ و اگر در چنین خطری خود را انداخته و در چنین موقعی قدم گذاشته از ترس جان و حفظ حیات است که، از شر اشرار دربار، خود و مملکتی را خلاص کرده باشم... فدوی، عبدالرحیم صفایی.<sup>۱</sup>

بدین‌گونه، برخی اخوان با درک این نکته که ناقوس مرگ استبداد محمدعلی شاهی به صدا درآمده است، سرانجام به کاروان مشروطه‌خواهان ملحق شدند اما البته ظهیرالدوله همچنان و کمافی‌السابق به سیاست و موضع محافظه‌کارانه خود ادامه داد و در مقام یک حاکم منصوب حکومت هیچ‌گاه جانب احتیاط را از دست نداد و حتی در بحبوحه قیام و جوشش شهرها و ولایات علیه محمدعلی شاه، در چهارچوبه مسئولیت و وظایف قانونی و رسمی خود، تلگراف رمزی زیر را در ۱۸ ذی‌قعدة ۱۳۲۶ از ساری به تهران برای صدراعظم وقت منخیره کرد:

حضور مبارک... صدراعظم مدظله: از قراری که شهرت کرده از استرآباد سوار به مازندران خواهند فرستاد. در این چند روزه هم از استرآباد و علما و اعیان آنجا به مازندران کاغذپرانی کرده کم‌کم اسباب اغتشاش ولایت شده است... علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد. برحسب تکلیف چاکری به عرض رسانیده و منتظر جواب فوری است.<sup>۲</sup>

وی حتی به این حد هم بسنده نکرد و روز بعد، ۱۹ ذی‌قعدة ۱۳۲۵، با ارسال پیام زیر برای سید صادق نیاکی پیشوای شورشیان، محترمانه وی و پیروانش را تهدید به عکس‌العمل نمود:

به عرض عالی می‌رساند: ان‌شاءالله مزاج مبارک سالم است. از مراتب اتحاد و یک‌جهتی گذشته، بر حسب تکلیف حکومتی جسارت می‌کنم که انتشار اخبار اغتشاش استرآباد را از هر جا می‌شنوم سند روایتش به ملازمان جناب مستطاب عالی می‌رسد و البته می‌دانید که انتشار این نوع اخبار شاید منجر به مسئولیت دولتی بشود که، با کمال خلوص و اخلاص، درخواست می‌کنم که احتیاط این فقره را داشته باشید که مبادا موجب زحمتی بشود. زیاد عرضی ندارد. صفاعلی.<sup>۳</sup>

۱. همان. «نامه عبدالرحیم صفایی از قم به کرمانشاه برای ظهیرالدوله در ۱۱ جمادی‌الثانی ۱۳۲۶»، صص ۲۲۳-۲۲۴. ۲. همان، ص ۲۰۵. ۳. همان، ص ۲۰۵-۲۰۶.

با این همه، به‌رغم مماشات ظهیرالدوله و تحمل همه مصائب و تعصب و مراقبت وی در ایفای مسئولیتهای قانونی که به او محول شده بود، حکومت تهران هیچ‌گاه به وی اعتماد کامل نداشت و هنگامی که برای تقویت پایتخت در قبال قشون ملی‌گرایان عازم فتح تهران، تصمیم به احضار ایل کلهر و رؤسای سایر ایلات مستقر در کرمانشاه گرفت، طی تلگرافی به رئیس تلگرافخانه کرمانشاه به وی گفته بود: «چون اطمینان به شخص آقا ظهیرالدوله، که در این ایام حاکم کرمانشاه شده بود، نداریم تو که رئیس تلگرافخانه هستی مسئول صحت اجرای دستخط باش و راپرت اقدامات آنها را عرض کن.»<sup>۱</sup>

برخلاف تمام تکاپوها و تدابیر حکومت، سرانجام لحظه فتح تهران فرا رسید. در این لحظات احساسات و تحلیل فروغ‌الدوله، همسر ظهیرالدوله، گویای نگرش و مواضع سیاسی این خاندان است. وی دو هفته مانده به فتح تهران در نامه‌ای به همسر خود نوشت: «... وضع طهران خیلی بد است... شاه بیچاره بکه و تنها مانده...»<sup>۲</sup> همچنین پنج روز پیش از فتح تهران باز نوشت: «... روسها شاه را گول زدند که ما از تو حمایت می‌کنیم... شاه از ترس نزدیک است بمیرد. جز سهسالار و اجزایش هیچ‌کس دور شاه نیست. یک اوضاعی است که چه عرض کنم. تشکر می‌کنم که شما و بچه‌ها داخل این جنگ و مرافعه‌ها نیستید.»<sup>۳</sup>

جالب است که در روزهای سرنوشت‌ساز نبرد مشروطه‌خواهان با قوای محمدعلی شاه، که سایه هرج و مرج و ناامنی اغلب ساکنان پایتخت و به ویژه اشراف و دولتمردان را اندیشناک نموده و به هراس افکنده بود، خانواده ظهیرالدوله احساس امنیت می‌کرد، درست مانند یک سال پیش از آن، که ایشان و اخوان در هنگامه صف‌آرایی و اقدامات محمدعلی شاه از جانب دولت احساس امنیت می‌کردند اما محاسبه‌شان غلط از آب درآمد؛ ولی این بار در قبال ملت احساس امنیت می‌کردند و البته ضرر هم نکردند. فروغ‌الدوله اوضاع پایتخت و خانواده خود را چنین توصیف می‌کند:

... ايس از پیشروى و فتح پيامی ملی‌گرایان، اغلب و از جمله قوام‌الدوله و مشیرالسلطنه با تمام زن و بچه رفتند سفارت عثمانی. کسی که به یک سفارتی نرفته و بیرق یک دولت در خانه‌اش نیست ما و منزل ماست که هر قدر سرورالدوله زن نایب‌السلطنه و... به من اصرار کردند که تو هم بیا برویم گفتیم نمی‌آیم. کسی با من کار ندارد. دیروز صبح وقتی که شاه رفت سفارت، عضدالدوله... پیغام داد که چون حضرت آقا نیست و شما مردی ندارید... یا بروید سفارت روس یا کامرانیه... پیغام

۱. همان، نامه ابراهیم صفایی به ظهیرالدوله در ۲۸ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷هـ، ص ۴۳۲.

۲. همان، نامه ۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷هـ، صص ۲۲۳-۲۲۴.

۳. همان، نامه فروغ‌الدوله به ظهیرالدوله در ۱۹ جمادی‌الثانی ۱۳۲۶هـ، ص ۴۲۵.

دادند... از محبت شما ممنون شدم اما نه سفارت می‌روم نه کامرانیه... گفت می‌روم یک بیرق عثمانی می‌آورم بزنید به روی عمارت صاحبقرانیه. گفتم لازم نیست... عضدالدوله که رفت من نایب صاحبقرانیه را خواستم. گفتم رفت از توی انبار بیرق شیر و خورشید بزرگ عمارت را آورد؛ دادم به چوب بیرق عمارت بالای طالار بزرگ آویخت و چقدر از این کار لذت می‌برم وقتی باد به بیرق شیر و خورشید خودمان بالای اطاقم می‌وزید و برده بیرق موج برمی‌داشت...<sup>۱</sup>

و در مورد پناهندگی محمدعلی شاه به سفارت روسیه می‌نویسد:

... روسها محمدعلی شاه را گول زدند بردند سفارت روس. حالا که برده‌اند پُلنیکشان همچو قرار گرفته که حمایت نکنند. به هر جهت بیچاره محمدعلی شاه پشیمان شده که چرا به سفارت رفته. واقعاً هم بد کرد. آبروی سلطنتی پنج شش هزار ساله ایران را برد... بیچاره شاه! راستی هر کس ببیند دلش می‌سوزد. تا چشمش به من افتاد هر چه کرد خودداری کند نتوانست؛ بی اختیار گریه کرد. گفتم، عمه جان، دیدی چه به سر من آوردند. عرض کردم هیچ‌کس به شما کاری نکرد جز خودتان و هنوز هم ول کن معامله نیستید!...<sup>۲</sup>

به هر حال، خاستگاه طبقاتی و بستر تربیتی فروغ‌الدوله و تعلقات و ارتباطات خانوادگی او موجب همدردی و تداوم رابطه و رفت و آمد وی با خاندان سلطنتی و کمک به آنها تا آخرین لحظات، از جمله در فروش جواهرات آنها شد.<sup>۳</sup>

پس از فتح تهران و گشایش و استقرار مجدد مجلس و مشروطیت، ظاهراً روشن شد که سیاست ظهیرالدوله مبنی بر عدم دخالت در سیاست، که به عبارتی چیزی جز اتخاذ موضعی سیاستمدارانه در قبال کشمکش دولت و ملت و عدم دشمن‌تراشی به ویژه در زمینه مدارا با قدرت‌خشن حاکم نبود، بهترین و بی‌خطرترین سیاست برای حفظ امتیازات و مناصب و در عین حال وجیه‌المله و مقبول و مرضی‌الطرفین شدن و تبدیل او به «مردی برای تمام فصول» بوده است. از این رو، بی‌مناسبت نیست که در خاتمه کار سلطنت محمدعلی شاه، نظرویی و اطرافیان‌ش را نیز درباره‌ی ظهیرالدوله بشنویم. فروغ‌الدوله پس از شرح استیصال و پناهندگی محمدعلی شاه به سفارت روسیه و ملاقات خود با نایب‌السلطنه و شاه و همسرش می‌نویسد:

نایب‌السلطنه از من پرسید این روزنامه‌ای که تعریف آقای ظهیرالدوله را نوشته‌اند

۱. همان، «نامه فروغ‌الدوله به ظهیرالدوله در ۲۱ جمادی‌الثانی ۱۳۲۶»، ص ۴۲۸.

۲. همان، «نامه فروغ‌الدوله به ظهیرالدوله در ۶ رجب ۱۳۲۷»، ص ۴۳۹.

۳. همان مأخذ.

دیده‌اید؟... گفت بلی خیلی تعریف از آقای ظهیرالدوله نوشته‌اند. نوشته بود که اول بنای مشروطه را در همدان ظهیرالدوله به پا کرد و اول انجمنی که در ایران پیدا شد «انجمن اخوت» بود. خیلی به ملت خدمت کرد. حیف است ظهیرالدوله در این شهر نباشد. بعد شاه گفت بلی مرد بزرگی است. در حقیقت قبول عامه دارد و همه کس دوستش دارد برای همه کار قبولش دارند. خوب است احمد [شاه] را بدهند ظهیرالدوله تربیت کند... ملکه جهان [همسر محمدعلی شاه] به شاه گفت من هم حقیقتاً مثل همه مردم به ظهیرالدوله اعتقاد پیدا کردم. دیدید از روزی که ظهیرالدوله را بی خانمان کردید دیگر رنگ خانه و زندگیمان را ندیدیم تا کارمان به اینجا رسید! شاه گفت بلی همین‌طور است. خودش هم گفته بود و برامان خط و نشان کشیده بود...<sup>۱</sup>

با چنین زمینه‌ای، تعجبی ندارد که از این پس ما شاهد احضار ظهیرالدوله به تهران و سپردن حکومت پایتخت به او برای سه دوره (از ۱۳۳۳ تا ۱۳۴۲ ه.ق) تا زمان مرگ وی به سال ۱۳۴۲ قی بوده باشیم.

### انجمن اخوت پس از فتح تهران

پس از خلع محمدعلی شاه و به سلطنت رسیدن احمدشاه و نیابت عضدالملک، ظهیرالدوله تلگراف زیر را از کرمانشاه در استقبال از جلوس احمدشاه خطاب به عضدالملک ارسال داشت:

به استحضار حضرت مستطاب اجل اشرف امجد اکرم افخم، خدایگان معظم، آقای عضدالملک نایب‌السلطنه مدظله، به خاک پای اعلیحضرت قوی شوکت اقدس همایونی شاهنشاه جوانبخت دل آگاه لازال ظلال رافته. تلگرام رسمی حضرت اجل سپهدار اعظم مبشر جلوس میمنت مانوس همایونی زیارت و به عموم اهالی کرمانشاهان اعلام و عموماً متشکر و دعاگو و به این بیت مترنم شده گفتند:

ای تخت شهنشاهی وای تاج کیانی جاوید بر این شاه جوانبخت بمانی و همه از صمیم قلب به ندای زنده‌باد شاهنشاه مشروطه‌خواه و پاینده‌باد دولت با سعادت مشروطه، بلندآوازه گردیدند. خانه‌زاد جلوس همایونی اعلی را از طرف اهالی [۹] خطه کرمانشاهان عرض تبریک می‌نماید، و دوام عمر و دولت ذات کروی صفت اقدس اعلی را از مولی مسئلت دارد. صفاعلی.<sup>۲</sup>

گرچه ظهیرالدوله از تحولات جدید و گشایش مجلس دوم مشروطه استقبال کرد

۱. همان، ص ۴۴۱-۴۴۰. ۲. همان، «تلگراف ۲۸ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷»، صص ۴۳۰-۴۲۹.

ولی، همان‌گونه که در گذشته اشاره شد، در واقع چندان به آینده آن خوشبین نبود و احساس خود را چنین بیان نمود: «... با این همه تفصیلات گمان نمی‌کنم زودتر از گذشتن صد سال پارلمان حسابی و دولت مشروطه داشته باشیم، ان‌شاء‌الله خواهیم داشت.»<sup>۱</sup>

### جشن نصرت ملی

از جمله مهم‌ترین و پرآوازه‌ترین اقدامات انجمن اخوت پس از فتح تهران، برگزاری «جشن نصرت ملی» و جمع‌آوری اعانه برای مجروحان و خانواده‌های مجاهدان بود که جان خویش را در راه استقرار مسجده مشروطه از دست داده بودند. این ابتکار به‌خصوص در آن فضای جنگ‌زده پایتخت که مدتها جز بوی باروت و نفیر گلوله و خشونت و کشتار چیز دیگری تجربه نکرده بود با استقبال شایان توجه و غیرقابل وصفی مواجه شده بود، به نظر بسیاری دلیل بارزی بود بر جهتگیری و تمایلات سیاسی انجمن اخوت به سود مشروطه در گذشته و حال، به ویژه که در همان محل مخروبه انجمن برقرار شد که به حالتی نمادین نشان‌دهنده مظلومیت و بیان‌کننده جور و جفایی بود که از ناحیه حکومت مستبد محمدعلی شاهی بر آن رفته بود.<sup>۲</sup>

با این همه، توجه به نامه‌های مبادله شده بین برگزارکنندگان جشن مزبور با ظهیرالدوله، بازگوکننده انگیزه و فلسفه برگزاری آن می‌باشد که در حقیقت به قصد جبران مسافات و تلافی سکوت و سکون و بیطرفی انجمن در روند تصادمات مشروطه‌خواهان با حکومت مستبد و مطلق‌گرای محمدعلی شاه طرح‌ریزی شده بود؛ و از آنجا که در فضای سیاسی جدید دیگر ادامه سکوت و انفعال پیشین و برکنار بودن از مناسبات و گرایشهای عمومی حاکم بر جامعه مقدور و توجیه‌پذیر به نظر نمی‌رسید؛ و با توجه به داشتن جراحت آشکاری چون تخریب و انهدام مقر انجمن بر پیکره و پیشانی خود، از این رو، آنها موقع را برای افکندن خود به بستر جریانات عمومی و غالب و اعلام هم‌نوایی و همراهی با ملت و دفن سوابق سرد و خاموش و منفعل خود مناسب دیدند. یکی از افرادی که در برگزاری این جشن نقش فعالی ایفا کرد و در مراسم آن خطابه بلیغی ایراد نمود، ابراهیم‌خان بود که در صفحات گذشته به تزلزلها و تأملات درونی و سرانجام الحاق وی به اردوی مشروطه‌خواهان اشاره شد. گزارش زیر که در تاریخ ۲۵ شعبان ۱۳۲۷ توسط دانشعلی از تهران به کرمانشاه برای ظهیرالدوله ارسال شده است به

۱. همان، ص ۲۲۹.

۲. همان، مقدمه، صص سی و هشت، سی و نه و هفتاد و سه؛ صفایی، دهران، ج ۱، صص ۱۶۲-۱۶۳؛ رانین، فراموشخانه و فراماسوزی، ج ۳، صص ۵۰۲، ۵۰۳؛ مسعود همایونی، تاریخ سلسله‌های طریقه نعمه‌اللهیه در ایران، ج ۲، ای‌جا، پنگون، ۱۳۵۸، ص ۳۲۸.





اسماعیل امین الملک | ۳۷۵۵-۱۱

خوبی نشان‌دهنده فلسفه و اهداف برپایی جشن مزبور می‌باشد:

خاطر مبارک مستحضر است که در این واقعات اخیر و جنگها و آشوبها که پیش آمد و از هر طبقه و هر صنف خود را به عنوانی داخل معرکه نمودند هیئت انجمن اخوت به ظاهر داخل هیچ رد و قبولی نبوده؛ نه جزو مهاجمین اسمی از او برده شد و نه جزو مدافعین، و این ستمی هم که بر او رفته و به این روزش انداخته که با خرابه‌های ری فرقی ندارد و شکی نباید داشت که از غلط‌کارهای روزگار و خطا کارهای حواشی دربار بوده، و با وجود این حالت، اگر در چنین روز هم ساکت و بیطرف می‌نشست از مناسبات اجتماعی خود را به دور می‌داشت. این بود که نظر به مسلک و طریقه انجمن اخوت قرار نیت اصلی و مقصود اساسی تشکیل این جشن را رعایت حال مجروحین و ورثه مقتولین از مجاهدین اعلام داشته عایدات آن را به

محل معروضه صرف و ایصال دارند، و همین‌طور در جراید اعلان گردید. ولی بی‌اندازه طرف توجه و جالب افکار گردید، و چون تشکیل جشن در ظل توجه و حمایت آن حضرت و همت اعضای انجمن اخوان اعلان شده بود بهتر جایی که به این سابقه متناسب به نظر آمد همان خرابه‌های عمارات سرکاری و فضای انجمن بود که خود یک نمایش اسفناگیزی بود، بدون آرایش و آرایش از رفتار ناگوار مملکت ویران‌کن دوره سابقین که این دستگاه عالی خاصه عمارات اندرون که آثار عظمت بنا و ترتیبات آن به خوبی نمایان است که چگونه ویران و با چه دشمنی با خاک یکسان نموده‌اند... همین‌قدر به اختصار عرضه می‌دارد این فضایی را که غبار بی‌صاحبی و بی‌پرستاری هر برگ و بارش را نماینده تأسف ناظرین و ملالت خاطر ساخته بود، و آن هوایی را که جز تراکم غم و اندوه و تهاجم درد و هموم در آسمانش احساس نمی‌شد، از نتیجه زحمت و مراقبت شاهزاده حسام‌السلطنه و مستخدمین این خدمت، چنان شد که هر ماتمزده مصیبت کشیده که در اینجا ورود می‌داد تمام غمها فراموش می‌گشت و فرشتگان نشاط بر و دوشش را فرا می‌گرفتند و معلوم نبود که بر اثر خرمی و طراوت باغ و بوستان است یا از حسن پذیرایی و انبساط اخوان...<sup>۱</sup>

در این جشن که چندین شب ادامه یافت و در آمد آن به مصارف عمومی و خیریه رسید مدالهایی از طلا و نقره و مس که منقش به آرم انجمن شده بود به میهمانان برجسته و به ویژه به رهبران و سرداران مشروطه اهدا شد. هنگام افتتاح، سرود مخصوص انجمن و سپس سرود پیروزی توسط ارکستر انجمن نواخته شد و چنان فضای روحانی آکنده از معنویت و انبساط خاطر توأم با هلله و شادی در فضای دهشتزده و مملو از خشونت پایتخت پدید آورد که در حدی خارج از تصور و انتظار اخوان، با استقبال همگانی روبه‌روست.<sup>۲</sup> به همین قیاس، ظهیرالدوله خود نیز در کرمانشاه جشن باشکوهی در استقبال از پیروزی مشروطه‌خواهان برپا نمود.<sup>۳</sup>

از آن پس انجمن اخوت، به خصوص در پرتو تمایل و توجهات احمدشاه و عضویت ولیعهد او محمدحسن میرزا در آن،<sup>۴</sup> دور جدیدی از حیات و فعالیت‌های خود را آغاز کرد

۱. خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، «رایسرت از طهران به کرمانشاه توسط دانشعلی، ۲۵ شعبان ۱۳۲۷»، صص ۴۴۴-۴۴۳.

۲. همان، صص ۴۴۸-۴۴۴. ضمناً از صص ۴۵۳ به بعد جزئیات مراسم و صورت دخل و خرج و فهرست اعانه‌دهندگان و گردانندگان جشن و نحوه خرج درآمد حاصل به تفصیل آمده است.

۳. صفایی، دهران، ج ۱، صص ۱۶۳-۱۶۲.

۴. همان؛ خاطرات امین‌الملک، صص پنجاه و نه و صص چهل و پنج و چهل و هفت؛ همایونی، تاریخ سلسله‌های طریقه

که تجزیه و تحلیل آن از حیظه تحت کاوش و بررسی این نوشتار خارج است.

### انجمن اخوت و فراماسونری

به نظر برخی، انجمن اخوت از همان آغاز کانون فعالیت و همایش فراماسونهای ایرانی وابسته به «گرانڈ لژ» فرانسه بود و الگوی ظہیرالدوله در پی افکندن چنین محفلی در واقع همان انجمنهای ماسونی فرانسوی بودند. گفته شده ظہیرالدوله پس از نیل به مقام وزیر تشریفات دربار ناصرالدین شاه، در سفری به اروپا به مجمع فراماسونری وارد گشت و در بازگشت بر آن شد تا لژی در ایران ترتیب دهد.<sup>۱</sup>

محیط مافی، ظہیرالدوله را در شمار اعضای فراموشخانه میرزا ملکم‌خان آورده است.<sup>۲</sup> به اعتقاد محمود عرفان، وی که از تجربه ناموفق و علل ناکامی ملکم آگاه بود با هوشیاری و تدبیر بیشتر کار خود را آغاز کرد و در نخستین گام با اخذ فرمانی از مظفرالدین‌شاه به محفل خود رسمیت بخشید و سپس با جلب رجال خوشنام و اصلاح‌طلب به توسعه و تحکیم انجمن خود پرداخت. به منظور پیروی انجمن از فراماسونها، که دارای علامت مخصوص تیشه و پرگار و گونیا بودند، ظہیرالدوله هم تبرزین، کشکول و تسییح را که نشان درویشان بود، نشان انجمن قرار داد.<sup>۳</sup>

در هنگام گشایش رسمی «انجمن اخوت»، ظہیرالدوله با قرار گرفتن در صندلی نخست، بعضی از آداب و رسوم فراماسونها را به جا آورد.<sup>۴</sup> همچنین، به رسم ایشان، یک هیئت دوازده نفره موسوم به «هیئت مشاور انجمن» که به منزله هسته مرکزی آن بود و برخی از آنها از افراد فعال و سرشناس تاریخ فراماسونری ایران در ادوار بعدی به شمار آمده‌اند، انتخاب نمود.<sup>۵</sup> نیز، به رسم ایشان، مجله مخصوصی موسوم به مجموعه اخلاق منتشر می‌کرد. مثنی این نشریه خودداری از دخالت در امور سیاسی و حتی مذهبی بود.<sup>۶</sup>

حامد الگار، با توجه به همانندیهای موجود بین تشریفات نمادها و عملکرد انجمن اخوت با انجمنهای فراماسونری بر آن است که احتمالاً این شباهتها مبین تمایل و آمادگی

→ نعمة‌اللهی در ایران، ص ۳۲۸. رانین فراموشخانه و... ج ۳، ص ۵۰۲-۵۰۱.

۱. رجال بامداد، ج ۲، ص ۳۶۸.

۲. هاشم محبظ‌مافی، مقدمات مشروطیت، به کوشش مجید تفرشی و جان فدا، زیر نظر ایرج افشار نهران، فردوسی و علمی، ۱۳۶۳، ص ۵۱-۵۲.

۳. محمود عرفان، مجله یغما، س ۲، ش ۱۱، بهمن ۱۳۲۸، ص ۵۰۵.

۴. رانین، فراموشخانه و... ج ۳، ص ۴۹۴. ۵. همان، ص ۴۹۵-۴۹۶.

۶. عرفان، مجله یغما، همان مأخذ، زیر ن ک: بحث فعالیت‌های فرهنگی انجمن اخوت در بخش نخست این نوشتار.

ایرانیان برای ورود به مجامع ماسونی یا شبه ماسونی بوده است. به عقیده وی هنگامی که ظهیرالدوله انجمن اخوت را برپا کرد، ستهای ماسونی و ستهای تصوف با هم برخورد کردند، اما در انجمن اخوت همواره اصول اخلاقی بر اصول تصوف برتری داشت.<sup>۱</sup>

اسماعیل رائین معتقد است که ظهیرالدوله از طریق ترکیب عقاید و فلسفه اخوان الصفا و عقاید و سنن صوفیانه با اصول و مرام فراماسونری، مینا و محمل و بستر نوینی برای توسعه فراماسونری در ایران پدید آورد.<sup>۲</sup>

به نظر برخی، انجمن اخوت شاخه‌ای از انجمن فراماسونی «گراندا اوریان» فرانسه بود که به دست ظهیرالدوله و میرزا نصرالله خان دبیرالملک در تهران برپا گردید.<sup>۳</sup> روزنامه صوراسرافیل نیز بر آن بود که «انجمن مزبور اگر در ردیف یکی از انجمنهای عالم باشد همان انجمن (ماسونیک) است که موجب آبادی دنیا و رفع خرافات و اوهام باطله می‌باشد.»<sup>۴</sup>

صرف‌نظر از درجه ارتباط و وابستگی انجمن اخوت به دستگاه فراماسونری جهانی، تجربه و تقدم زمانی سازمانهای غربی و از جمله فراماسونری در خصوص تدوین اساسنامه و مرامنامه و فعالیت تشکیلاتی، ظاهراً الگوبرداری ایرانیان از آنها را اجتناب‌ناپذیر یا حداقل مرسوم و متداول کرده بود.

گفته شده علت تهاجم محمدعلی شاه به منزل و خانقاه ظهیرالدوله (مقر انجمن اخوت) نیز همین بود که وی آنجا را مرکز فراماسونری (لژ اوریان)<sup>۵</sup> و دخیل در فعالیت‌های ضدولتی<sup>۶</sup> می‌دانسته است؛ ولی اعضای انجمن، که قبلاً از نقشه این حمله آگاه شده بودند، پس از هماهنگی با وزیر مختار فرانسه، شبانه به توسط میرزا محمودخان (محمود جم) اسناد و مدارک لژ مزبور را از مقر انجمن به سفارت مستقل کردند و بدین‌گونه فعالیت انجمن اخوت، که شاخه‌ای از فراماسونری «شرق اعظم» (گراندا اوریان) بود، در محاق تعطیل افتاد.<sup>۷</sup>

از میان اعضای اولیه انجمن، کسی که بیش از همه مظنون به همکاری با فراماسونری

۱. حامد الگار، شورش آقاخان محلاتی، ترجمه ابوالقاسم سری، تهران، ۱۳۷۰ش، ص ۷۲.

۲. رائین، فراموشخانه و... ج ۳، ص ۴۸۴.

۳. عبدالهادی حائری، تاریخ جنبشها و تکاپوهای فراماسونگری در کشورهای اسلامی، بی‌جا، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸، ص ۵۰؛ کتیرایی، فراماسونری... ص ۱۰۲؛ صفایی، رهبران، ج ۱، ص ۱۶۴-۱۶۵.

۴. روزنامه صوراسرافیل (طهران)، ش ۱۲، ۲۶ رجب ۱۳۲۵، ص ۷۶. ۵. رجال بامداد، ج ۲، ص ۳۶۸. ۶. همان، ص ۲۷۰.

۷. محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۷، ص ۱۷۱۶ و ۱۸۳۹؛ رائین، فراموشخانه... ج ۳، ص ۴۹۹-۵۰۰؛ کتیرایی، فراماسونری... ص ۱۰۵-۱۰۳.

می‌باشد میرزا نصرالله‌خان دبیرالملک بود که گفته‌اند در فرانسه با فراماسونها مرتبط شد و پس از پیوستن به انجمن، رابط آنها با «گراندا اوریان» فرانسه گردید.<sup>۱</sup> گفته شده پس از ظهیرالدوله، سه موازات افزایش ارتباط انجمن با لژهای فراماسونری، تغییراتی در شیوه اداره آن به وجود آمد و در دوره مسئولیت امین‌الملک مرزبان، هیئت مشاوره تصمیم گرفت مقام ریاست هیئت از شخصیتی که به اصطلاح عارفان از درویشان باید دستگیری کند، تفکیک شود. پس صفاءالملک فتح‌الله میرزا را که شیخ ظهیرالدوله در سمنان بود برای دستگیری از فقرا تعیین کردند. پس از او علیرضامیرزا خسروانی و پس از وی محمد اخوت این سمت را عهده‌دار شدند.<sup>۲</sup> در مجموع، گرچه دلیل و مدرک مستدل و مستندی دائر بر تعلق خاطر و پیوستگی ظهیرالدوله با فراماسونری ارائه نشده است، اما در خور تأمل است که این انجمن بعدها به صورت مرکز لژ بیداری ایران درآمد<sup>۳</sup> و مقر آن رسماً دبیرخانه گراندا لژ مستقل ملی گشت.<sup>۴</sup>



۱. حائری. تاریخ جنبشها و تکاپوهای فراماسونری... ص ۵۰.
۲. همایونی. تاریخ سلسله‌های طریقه نعمة‌اللهی. ص ۳۳۵.
۳. رجال بامداد. ج ۲، ص ۳۷۰.
۴. نورالدین مدرس چهاردهمی. سیری در تصوف. تهران، انتشارات انبساطی، ۱۳۵۹. ص ۱۶۳.



پښتونستان ښوونځي  
پښتونستان ښوونځي

## نظری اجمالی به حکمت معنوی تاریخ و فلسفه تاریخ روشنگری

محمد مددپور

پرداختن به مباحث نظری تاریخ یکی از دغدغه‌های اصلی فصلنامه تاریخ معاصر است که تاکنون در قالب ترجمه مقالات در فصلنامه درج شده و در آینده نیز ادامه پیدا خواهد کرد. آنچه مهم است ورود صاحب‌نظران داخلی به عرصه این مباحث است که همواره تمنای آن را داشته‌ایم. خوشبختانه در این شماره یک مقاله از صاحب‌نظران و محققان داخلی در همین زمینه به تحریریه فصلنامه رسیده است که با آرزوی باز شدن باب این گونه مباحث در بین محققان داخلی به چاپ می‌رسانیم. بدیهی است که تلاش فصلنامه با هدف بارور کردن این مباحث صورت می‌گیرد. امیدواریم صاحب‌نظران دیگر این عرصه نیز فصلنامه را از آثار خود غنی و پربارتر سازند.

### مقدمه: جرای فلسفه تاریخ

ماکس هورکهایمر متفکر پست مدرن آلمانی در مقاله «سپیده‌دمان فلسفه تاریخ بورژوازی»<sup>۱</sup> می‌نویسد: «غایت و هدف تاریخ» در نوشته‌های هابز و اسپینوزا و فیلسوفان دائرة‌المعارف «جامعه بورژوازی» است، از اینجا همه تاریخ جهان باید در خدمت آن جامعه و چون خمیرمایه تاریخ بورژوازی باشد. این اندیشه کلی چونان روح فلسفه تاریخ عصر مدرنیسم و جانمایه مدرنیته و تجدد بورژوازی تلقی می‌شود، چه هنگامی که فلسفه کل‌اندیشانه تاریخ هگلی یعنی هیستوریسیسم (historicism) انکار شود، چه هنگامی که از فلسفه کثرت‌انگاران تاریخ یعنی هیستوریسیسم (historicism) دفاع کنند.

بنابراین روح فلسفه تاریخ مدرن و کلاسیک غربی براساس سازماندهی جامعه جدید تکوین یافته است. یوتوپیاهای بزرگ رنسانس نیز غایت خویش را تحقق جامعه بورژوازی قرار داده‌اند. هرچند به نظر هورکهایمر در این جامعه زبان حال طبقات، که فراتر از وضع موجود می‌اندیشند،

۱. ماکس هورکهایمر، «سپیده‌دمان فلسفه تاریخ بورژوازی»، ترجمه سحمد پوینده، ارغنون، شماره ۱، ۱۳۷۳، ص ۱۶۱.

نومیدی است. آنها مایوس از وضع موجودند؛ زیرا هزینه‌های گذار از جامعه کهن را به جامعه بورژوازی با بی‌خانمانی پرداخته‌اند.

این طبقات، نخستین نمایندگان پروتاریای جدید هستند. آنها زمینهای خود را از دست داده و یا مجبور به کار در کارگاههای بورژوازی بودند، یا باید با شورش علیه بورژواها، در برابر تیغ و تبر جلادان کشته می‌شدند. در عین حال، این انسانها از زمین آزاد شده بودند تا در گزینش راههای تأمین حیات خویش آزادانه بکوشند. مالکیت سرمایه و سود برای نخستین بار محرک تامه تاریخ و جامعه انسانی به نظر می‌آمد. همین سود، طبقات جدید بی‌اصل و نسب اشرافی بورژوا را سازمان داده و موجب خانه‌خوابی بسیاری شده بود. از اینجا ثروت، مدار طبقات شده بود، نه تبارشناسی اشرافی، که در سراسر قرون وسطی حجیت تام داشت و به افراد مشروعیت و قدرت معنوی و مادی می‌بخشید.

در رنسانس، تاریخ جدیدی شکل می‌گرفت که همه چیز انسان را دگرگون می‌کرد. این تاریخ باید همه چیز کهن انسان را نابود و بر خاکستر آن تمدن نو برپا می‌کرد. امت واحده کلیسایی در برابر نیروهای متکثر دنیوی شکسته می‌شد و همه چیز براساس رقابتی سوداگرانه سامان می‌یافت، و غایبات حیات انسانی تکوین بهشتی زمینی بود، اما این بهشت خیالی چندان مناسبتی با واقعیت دردناک زندگی اکثر مردمان اروپا نداشت. از اینجا باید نخبگان محرومان از بهشت خیالی موهومی را در افق آینده می‌دیدند، نه حال، که آنها را چه مؤمن به کلیسای ویران شده دینی و چه امیدوار به آینده دنیوی، در بوتویای مرفعی ارضا می‌کرد.

بدینسان، بوتویای اندیشه ترقی گسست و خلأ فکری نامیدان و ورشکستگان را پر می‌ساخت، و کسی را به حال خویش ناامید رها نمی‌کرد. تمدن جدید با همین بوتویاها تا عصر مارکس و ایدئولوژیهای سوسیالیستی کار خویش را به انجام رساند، و آنگاه مدعی شد که تاریخ به پایان رسیده است و فرجام و پایان تاریخ و واپسین انسان، به سخن فوکویاما، لیبرال دموکراسی آمریکایی یهودی است.

در دوران فراشد مدرنیته و تجدد نفسانی، که اوج آن قرون هفده و هجده است و به نفوق کلی اروپای جدید و سکولار منتهی می‌شود، حتی سلطنت جهانی مسیح صورتی اینجهانی پیدا می‌کند، و در جهت منافع بورژواهای یهودی - مسیحی تفسیر می‌شود. در این مقام است که تامس مور و کامپانلای کاتولیک محروم و زندانی با پاپ و ماکیاولی برخوردار، در یک مسیر از تمدن موجود با زبانهای متفاوت حمایت می‌کنند، و ایده‌آل جهانی بورژوازی را تحقق می‌بخشند. دین برای سیاستمداران بورژوا اکنون به صرف ابزار سلطه و افیون توده‌ها متبدل شده بود، و این را امثال کامپانلادرک می‌کردند. از اینجااست که او می‌گوید: «این قبا بیش از آن نخبه‌



شده بود که بتواند سوداگرها را پوشیده بدارد.<sup>۱</sup>

با همین احساس است که در یوتویای مور و مدینه خورشید کامپانلا جایگاه استواری برای دین وجود ندارد. دین برای این دو متفکر بیشتر چونان ابزار عقده‌گشایی چهره نموده است، نه آنکه جلوه ایمان خالص آنها باشد. کارکرد دین برای آنها به غم ادعا، صرفاً جهت تعدیل بهره‌کشی تمام عیار نظام بورژوازی است، و اصرار بر پاکی، برخلاف نظر هابز که انسان را گرگ انسان می‌دید، یا چون ماکیاولی همه انسانها را شریر و ریاکار می‌پنداشت، چیزی جز تطهیر وضع موجود در نظامی یوتویایی نبود.

از اینجا تنورهای مبتنی بر خودپرستی سوداگرانه یا انگیزه‌های الهی عشق به هموع در کسوت رهبانی نهایتاً به تکوین تمدن بورژوازی آزاد از همه قیود متعالی مدد می‌رسانند، از این رواز نظر غایت و جوهر اندیشه ترقی تفاوتی با یکدیگر ندارند. همه این اندیشمندان با زبانها و بیانهای متفاوت پانصد سال از جامعه مدنی لیبرال بورژوازی یا سوسیال دولتی دفاع کردند. آزادی تمتع، اراده معطوف به قدرت و حقوق اینجهانی فردی و جمعی، مالکیت و اصالت انسان حقایقی تردیدناپذیر. اقلان علمی، ترویج سیاسی یا زور نظامی سه راه مختلف برای رسیدن به هدفی واحد است: جامعه بورژوازی و پیشرفت به سوی جامعه مدنی.

این غایت و مقصد اقصی از آن‌رو اهمیت پیدا می‌کند که همه جهانیان اکنون با دستکاری شدن نظامات سستی‌شان، در تنگنایی دوزخی فرو افتاده‌اند که نمی‌توانند به اختیار درباره وضع آینده‌شان تأمل کنند؛ بنابراین، باید با سرعت به سوی این مقصد راهی تا بر اساس استانداردهای بورژوازی و جامعه مدنی پیشرفته غربی مقبول واقع گردند، و وارد نظام رسمی تجارت و توسعه جهانی شوند.

اکنون جهانی شدن و همترازی سرزمینهای فقیر جنوب با سرزمینهای ثروتمند شمال به صورت آرمان درآمده است. واقعیت و آرمان متناظر یکدیگرند نه متضاد با یکدیگر. آرمان بورژوازی اتصال همه به جامعه مدرن جهانی است، چنانکه کانت چنین می‌اندیشد یا مارکس؛ هرچند این دومی صورت سوسیالیستی این جامعه را بیان می‌کرد. به هر تقدیر، انسان غربی با آرمان توسعه بورژوازی به صورت خیالی از رنجهای واقعی رها می‌شود. یوتوپیا به منزله بهشت گمشده در تمدن جدید است؛ در حالی که در سیر تاریخ نگون‌اختری و قربانی شدن در برابر روح جمعی یا جهانی جامعه و سبهروزی و رشته بی‌پایان رنجهای انسانی را نادیده می‌گیرد.

انسان مدرن معنایی را در تاریخ جست‌وجو می‌کند که نهایتاً منجر به آزادی و رهایی و رفاه او می‌شود. این امور، با همه نشاطی که برای انسان در عصر روشنگری مهیا می‌کرد، هیچ ربطی به امور متعالی و قدسی ندارند. اساساً در جهان از این منظر مقصد و عقل و مشیتی متعالی نیز

وجود ندارد، مگر فقط در همان مقیاسی که آدمیان آنها را در جهان تحقق می‌بخشد. اگر لایب‌نیس و بوسونه و هگل قائل به روان مطلق یا مشیت الهی‌اند که بر تاریخ بشری حاکم است، با نگاه روشنگرانه مدرن، تنها انسان را مجلای آن می‌بینند، که در بسط تدریخی عقلانیت سکولار حذف می‌شود، و تنها انسان و عقل و مشیت او باقی می‌ماند، که باید جهان را دگرگون کند. این نهایت فراشد مدرنیته و سیر به سوی نیست‌انگاری مطلق است که در نیچه به پایان می‌رسد و وجود مطلق بالکل انکار می‌شود. و در این ویرانه عالم وجود متافیزیکی است که متفکری مانند هیدگر پرسش کهن درباره وجود را بار دیگر مطرح می‌سازد، و از وجود و زمان و از این‌رو، از تاریخ دیگری سخن می‌گوید.

روزگاری که سیل جهانگیر مدرنیته در غرب به پایان می‌رسد، نه‌آنکه نابود یا رفع شود، تندآبهای آن به سواحل سرزمینهای شرقی می‌رسد، و آن معنای نهفته تاریخ جدید طبقاتی را در این سرزمینها به مثابه نمایندگان رنسانس و روشنگری و بازسازی مذهبی و ایدئولوژیهای نیم‌بند مدرن برمی‌انگیزد، به طوری که تاریخ جدید صد و پنجاه ساله این سرزمینها بازار مکاره اندیشه‌هایی می‌شود که چهارصد سال گذشته در غرب در ستیز یا یکدیگر بوده‌اند - البته به نحوی مستقل - اما در شرق نیمه‌مدرن - نیمه سنتی همه چیز تبعی است، تابعی از مدنیت و سیاست غربی. حتی مدرن و صنعتی شدن و قبول دموکراسی بدون فشار سیاسی جهان غربی ممکن نیست، چنانکه زایندهای صنعتی و مدرن شده می‌گویند، آمریکاییها دموکراسی را بر آنها تحمیل کرده‌اند.

فلسفه‌های تاریخ مدرن در جهان غیرغربی نیز تابعی از اوضاع جهانی بوده است. اگر در غرب روزگاری اندیشه ترقی، اندیشه مطلق، و توسعه‌مداری و جامعه مدنی اصالت داشته در شرق نیز با آغاز تاریخ جدید این اندیشه، برتر تلقی می‌شود و هنگامی که غرب دچار بحران اقتصادی می‌شود، بعد از گذشت اندک زمانی، فلسفه‌های تاریخ مارکسی و سوسیالیستی در شرق نیز موضوعیت پیدا می‌کند. و به تبع بحران فرهنگی و معنوی قرن بیستم و طرح تئوریهای بازگشت به خویشتن و رجعت به معنویت از سوی فیلسوفان پست مدرن و حکیمان معنوی مشرب، فلسفه‌های معنوی و بازگشت به سنتهای قومی مورد توجه قرار می‌گیرد، باز نویسندگان شرقی به تناسب از فرهنگ سنتی و بومی محمل لازم را اقتباس می‌کند. مثلاً یک مسلمان «لا اکراه فی الدین» را توجیه نحوی لیبرالیسم و آزادی و «شاورهم فی الامر» را موضوع دموکراسی و کمال تدریجی ادیان در تاریخ گذشته را نشانی از تأیید تکامل حیات اجتماعی و فرهنگی سکولار در عصر مدرنیسم و اندیشه ترقی تلقی می‌کند.

در ورای این تفاسیر و قرائتهای غرب‌زده و انفعالی فلسفه غربی و حکمت شرقی در قلمرو نگاه تاریخی عصر مدرن، انسان اکنون به عصری وارد می‌شود که باید بار دو هزار و پانصد ساله تاریخی خویش را بر زمین گذارد، و طلب و تمناهای باطنی اقلیتی نیز چنین وضعی را تأیید

می‌کند. حکمت و فلسفه تاریخ راه برون شدن انسان را از وضع موجود می‌آموزد، به همان‌گونه که اندیشه ترقی به مثابه فلسفه تاریخ موتور محرک آرمانهای چهارصد ساله تمدن غربی برای فاصله گرفتن از وضع قرون وسطایی و نیل به تحقق بهشت رفاه زمینی بوده است. فلسفه تاریخ هر بار نیت باطنی انسان را بیان کرده است، اکنون نیز به نحوی نگاه به تاریخ چنین وضعی پیدا می‌کند. حکمت معنوی تاریخ در برابر فلسفه عصر روشنگری خواست انسان دینی روزگار ما را بیان می‌کند.

نوشته حاضر بررسی سیر حکمت و فلسفه تاریخ در شرق و غرب و رویاروییهای این دو نگاه در جهان، و از آن جمله ایران است که اکنون در راه غربی شدن از یک سو و صیانت حیات شرقی از سوی دیگر است. غلبه اکنون با فلسفه تاریخ سکولار اندیشه ترقی روشنگری است، اما این فلسفه با بحرانهای معاصر به ضعف مفرط گراییده است، و جاناتمایه خویش را از دست داده، ولی هنوز سیطره را با امکانات اقتصادی و فرهنگی و هنری و تکنولوژیک خود به طور تمام عیار دارد. انسان شرقی و انسان معنوی غرب به آسانی نمی‌تواند بی‌درد و رنج از این ورطه تاریخ گذر کند، و جهان در حال زایش، درد و رنج بی‌سابقه‌ای را برای عبور از خط نیست‌انگاری به جان خواهد خرید.

## علم، فلسفه تاریخ و تاریخنگاری سنتی و مدرن

### صورت‌های تاریخنگاری و فلسفه و علم تاریخ

در تعاریف تاریخنگاری و تقسیمات آن معمولاً چنین دریافت می‌شود که گویی تأمل درباب تاریخ به سه حوزه تاریخ نقلی، علم تاریخ یا تاریخ تحلیلی و فلسفه تاریخ با حوزه‌های منفک و مستقل از یکدیگر، صورت می‌گیرد. البته علم تاریخ از نقل حوادث تاریخی بهره می‌گیرد و فلسفه تاریخ از آن دو دیگر می‌گویند در شیوه نقلی تاریخ، صرفاً به نقل و بیان حوادث از زبان مستقیم و غیرمستقیم حاضران در واقعه و یا راویان اخبار پرداخته می‌شود. تاریخ مجموعه‌ای از گزارشهاست بدون تحلیل و ارزشگذاری عناصر و اعمال انسانی مگر به صرف توصیف و بیان بی‌واسطه امور. چنانکه تاریخ طبری و مغازی واقعی چنین است و تاریخ مسعودی (مروج الذهب) قدری از آن فاصله می‌گیرد؛ و گهگاه به ارزشگذاری و نگاه تحلیلی کم‌رنگی تمایل پیدا می‌کند، چنانکه تاریخ ابوعلی مسکویه نیز چنین است و او تاریخ پیامبر و اسلام را به شیوه عقلی معتزلی وار نگاشته است. از این نظر نگاه او را بعضی از نویسندگان روشنگران<sup>۱</sup> می‌دانند.

۱. روشنگری (Enlightenment) نوعی تمکک است که به تاریخ جوان بیداری این جهانی مبتنی بر قوانین

از این تمایل می‌توان تمایز تاریخ تحلیلی و تاریخ نقلی را درک کرد. شیوه تحلیلی تاریخ‌نگاری را بعضاً نوعی از فلسفه تحلیلی یا انتقادی تاریخ یا فلسفه علم تاریخ نیز تعبیر می‌کنند. اما این نگاه به تاریخ در حقیقت، تاریخ تحلیلی نیست بلکه نوعی شبه فلسفه است.<sup>۱</sup> از آنجا که مورخ به مطالعه گذشته و بررسی آثار و اعمال صورت گرفته حوادث و رویدادها و نحوه تحقق امور و اوضاع و احوال در تمدنهای گذشته انسانی می‌پردازد؛ بنابراین، تاریخ و تاریخ‌نگاری در اینجا ناظر به صرف ظاهر وقایع گذشته و گزارش آن نیست، بلکه با مطالعه و تأمل و بررسی تحلیلی گذشته سروکار دارد. این نوع تاریخ‌نگاری در نظر برخی در عداد علم تلقی می‌شود، در حالی که اگر آن اولی در قلمرو ادبیات و داستان باشد، و از این منظر شاید ارسطو که شعر را عالی‌تر از تاریخ می‌داند، نظرش تغییر کند.

### فلسفه نظری تاریخ و فلسفه علم تاریخ

اما فلسفه تاریخ یا به تعبیری فلسفه نظری و جوهری و ماهوی تاریخ؟ فلسفه تاریخ، بر اساس موضوع‌اندیشی، به تاریخ فراتر از خبر و اخبار و گزارش می‌نگرد. مخالفان فلسفه تاریخ معتقدند تا اواخر قرن هجدهم، یعنی تا عصر خرد و روشنگری یا قرن انوار، تاریخ به طور حرفه‌ای و تخصصی در کار نبوده، و از این قرن تاریخ به معنی حرفه‌ای و تخصصی به تدریج شکل می‌گیرد. بنابراین، این گروه چنین می‌پندارد که فیلسوفان تاریخ «روح گذشته و کل تاریخی» یا «روح زمانه (crist eit)» به معنی هگلی لفظ را می‌کاوند،<sup>۲</sup> در حالی که چنین روحی،

→ عقلی فارغ از امور قدسی و عرشی می‌نگرد.

۱. این نوع فلسفه تحلیلی یا فلسفه علم تاریخ، برجسته‌ترین نماینده شناخته‌شده‌اش در حال حاضر کارل پوپر است. با کتاب فقر تاریخ‌نگاری به ترجمه صحیح «درماندگی مذهب اصالت کل تاریخی، یا هیستوریسیسم (istoricism)». این کتاب با نقد فلسفه نظری وجود و تاریخ به «مذهب اصالت تاریخ» یا هیستوریسم (istorism) گراید. و از موضع فلسفه علم تاریخ هرگونه کل تاریخی اعم از خدا، روان مطلق، اراده، جهان، جغرافیا، فرهنگ و غیره را نفی کرده و معتقد به اصالت حوادث متکثر تاریخی است؛ و به اعتقاد او هیچ امر ماورایی یا معقول کلی در پس حوادث تاریخی وجود ندارد. قبل از کتاب فقر تاریخ‌نگاری پوپر باید از کتاب تاریخ چیست؟ ای. ایچ. کار نام برد که رساله‌ای دقیق‌تر و روشن‌تر براساس اصول روشنگرانه متعارف تاریخ‌نگاری غربی است، و سالها قبل از انقلاب در ایران ترجمه و منتشر شده است. به هر حال تاریخ به این معنی موضوع و ماهیت کلی ندارد و محدود به مسائل است، و عالیم تاریخ باید به مسائل و حوادث بپردازد. از دیگر فیلسوفان مشهور علم تاریخ کالینگود، کروچه، والش و درای، گاردینر و گلی است.
۲. هگل ذیل پدیدارشناسی روح می‌کوشد از طریق مطالعه نمودها و جلوه‌های روح، از سیر و سلوک آن آگاه شود و ذات آن، یعنی «روح» را فی حد نفسه می‌شناسد. روح زمانه نیز از طریق مطالعه آثار تاریخی فهمیده می‌شود.

بنیادی متافیزیکی و مابعدالطبیعی و نظری دارد، و عقل قادر به درک موجودیت آن نیست.

این مخالفان در حقیقت متأثر از فلسفه کانتی و نوکانتی‌اند و مابعدالطبیعه به معنی تعاطی عقلانی نظری را محال تلقی کرده آن را ناممکن و مهمل می‌دانند؛ زیرا آنها به قضایای تحلیلی متکی‌اند؛ حتی از قلمرو عقل عملی کانت که کلیات عقلی و مبادی ماوراء طبیعی مانند روح و عقل و خدا را اثبات می‌کرد، تخطی می‌کنند و معتقدند کانت نیز راه خطا پیموده و راه شاعرانه و تخیلی فیلسوفان قرون وسطایی را پیش گرفته است. در فلسفه تحلیلی و انتقادی تاریخ، به زعم طرفداران آن چونان فلسفه تاریخ، نظر به موضوع و نفس «تاریخ و گذشته» نیست، بلکه به «علم و مطالعه تاریخ گذشته» نظر می‌شود؛ اما در فلسفه تاریخ موضوع‌اندیشی و چرایی، تاریخ به عنوان یک کل مورد تأمل قرار می‌گیرد، نه مسائل تاریخی صرف. در حقیقت، فیلسوف تاریخ، متعاطی «جهت جامع» و «علل‌العلل» و «روح» تاریخ است؛ او حقیقت تاریخ را می‌جوید و پژوهش می‌کند. اما فیلسوف تحلیلی پوزیتیویستی و نوکانتی به تحلیل و نقد متدولوژی پژوهش تاریخی و عنصر‌گزینش، تفسیر و گزارش تاریخی، پیش‌بینی تاریخی، میل و سمت و سوی حوادث تاریخی، مفهوم قانونمندی تاریخی، نسبت ارزش و دانش تاریخی، دخالت ارزشها در داوری و حکم تاریخی، امکان تجربه حوادث تاریخی، تئوریا و مدلها، تفاوت فلسفه تاریخ و تاریخ و غیره می‌پردازد و نهایت آنکه، این‌گونه «فلسفه علم تاریخ» به نفعی هر امر کلی و معقول اول و ثانی در تاریخ می‌رسد.

با این اوصاف، فلسفه تاریخ و فلسفه علم تاریخ از نظر نوع تلقی و اصول و مبانی، مستقل به نظر می‌آیند، و هر کدام برای خود اصول و مبانی مشخصی دارند. مثلاً فلسفه تاریخ به مونیزم (monism) گرایش می‌یابد و فلسفه علم تاریخ به پلورالیسم (plurism) و رلاتیویسم (relativism).

### نفوذ فلسفه علم تاریخ در ایران

برخی نویسندگان ایرانی، به ویژه پس از انقلاب، با جهت‌گیریهای سیاسی آشکار تحت تأثیر فیلسوفان معاصر علم تاریخ، از جمله زی‌موند کارل پوپر، معتقدند تا «فلسفه علم تاریخ» نداشته باشیم نمی‌توانیم فلسفه نظری تاریخ بنا کنیم. دادن قانونهای بلند و فراگیر برای سراسر تاریخ، فرع بر این است که امکان بودن و یافتن چنین قانونهایی مسلم شده باشد؛ و این موضوعی است که «فلسفه علم تاریخ» بدان می‌پردازد.<sup>۱</sup> نتیجه آن است

۱. عبدالکریم سروش، فلسفه تاریخ، تهران، انتشارات حکمت، ۱۳۵۷ ص ۲۶-۲۵.

که اساساً فلسفه تاریخ وجود ندارد و امری وهمی است. این نویسندگان به تاریخ و وقایع آن چونان وجود متکثر بدون وحدت ذاتی می‌نگرند، حتی به قرآن و نهج‌البلاغه نیز با دید فلسفه علم نگاه می‌کنند، و معتقدند قرآن به فلسفه تاریخ نمی‌رسد. اما ناخودآگاه می‌پذیرند که غیگویی و پیشگویی قرآن در باب تاریخ وجود دارد، از جمله غلبه مستضعفین، اما این میل (اصطلاحی از فیلسوفان علم تاریخ) قانونی علمی نیست!! بنابراین، کلام قرآن را نمی‌توان سخن علمی دانست، بلکه صددرصد غیگویی است که فقط از خدا و پیامبران ساخته است و بس!! در نتیجه، کلمات نبوی علمی نیستند، اما کلمات پوپر و کالینگوود و کروچه و کار علمی‌اند.<sup>۱</sup>

ظاهراً به روایت شبه پوزیتیویستی پوپری بومی شده، اظهارات قرآن تعمیم‌های استقرایی است، و نتیجه‌گیریهای مشخص با برد محدود و معین در قرآن یافت می‌شود: و کم اهلکنا من قریه بطرت معیشتها: «چه قریه‌ها را که به خاطر خو کردن به رفاه و فساد بر انداختیم». این قانونی کلی مبتنی بر استقراء جزئی است. انتقال از مورد به موردی مشابه و قاعده مقارنت. این قوانین مانند همه قوانین علمی استقرایی پیش‌بینیهای مشروط و ابطال‌پذیر و علمی است. جالب آن است که نویسنده کتاب فلسفه تاریخ معتقد است نهج‌البلاغه علی‌علیه‌السلام نیز سخن از قوانینی اجتماعی - تاریخی به طور مشروط و ابطال‌پذیر می‌گوید، که در آنها نشانی از فلسفه‌های پرمطراق نظری تاریخ نیست.<sup>۲</sup>

اما چگونه نتایج حاصل از راسیونال کزیتیک (مذهب عقل انتقادی) که به هیچ جواب مثبتی نمی‌رسد و حتی اصل علمیت را ابطال‌پذیری و نه تحقیق و اثبات‌پذیری - تلقی می‌کند، می‌تواند نظری اثباتی نسبت به فلسفه تاریخ صادر کند، در حالی که قادر به درک ماهیت اشیاء نیست؟ به قول مولانا:

عجز از ادراک ماهیت عمومی      حالت عامه بود مطلق مگو  
زانکه ماهیات و سرسزشان      پیش چشم کاملان باشد عیان

حقیقت آن است که ادراک ماهیت و سرسز ماهیات یعنی اسماء‌الله در عرف حکمای الهی اساساً در قلمرو علم نمی‌گنجد؛ بنابراین انکار ماهیت نیز نمی‌تواند در این قلمرو و ساحت نابینایی و حالت عامه نسبت به ماهیت بگنجد، و «مطلق‌گویی» حاصل شود. بدین معنا شبه فیلسوف و متفلسف انکار کلی می‌کند، تا مطلق و کل خویش را اثبات کند؛ زیرا هر نفیی مستلزم و مقتضی اثبات است. فلسفه رقیق فیلسوفان علم چنین است.

۱. همان، ص ۵۵، ۵۶.

۲. همان، ص ۵۶، ۵۷. نویسنده فلسفه تاریخ قانون علمی اجتماع را حکم خدا و قضای الهی می‌داند. و آن را روشنگرانه بر اساس اختیار و آزادی مطلق انسان تفسیر می‌کند که نکته‌ای قابل تأمل است.

اما اینکه فیلسوفان اصیل غربی علم چه می‌گویند، نیاز به بحثی مفصل دارد که بعد از پرداختن به فلسفه تاریخ بدان باز می‌گردیم، و از ماهیت و حقیقت آن پرسش می‌کنیم، تا باطن این نوع تفکر انتقادی را درک کنیم، و نهایتاً این پرسش ماهوی را از این جریان روشنگری قرن هیجدهمی و کانتی، که در قرن بیستم مجدداً مانند جریان احیاء تفکر کانتی بعد از فلسفه کل‌انگار و سیستم‌اندیش آلمانی از فیخته و شلینگ تا هگل و مارکس، بازگشته است، مطرح سازیم.<sup>۱</sup>

### تأسیس فلسفه تاریخ جدید و عصر روشنگری

#### اما فلسفه تاریخ جدید؟

تأسیس فلسفه جدید در قرن هفده از سوی دکارت راهی نو برای بیان سیستمی و جمعی آراء متکثر فلسفی و علمی در یک مجموعه وحدانی به نحوی بشردارانه بود. گفتار در روش درست بکار بردن عقل و بیان به کارگیری صحیح آن و دعوی نقص ذاتی تفکر قرون وسطایی که ابتدا به نحوی شهودی در نظر دکارت آمد، تلویحاً همه فلسفه‌های بعدی کلاسیک و مدرن غربی را در درون خود به همراه داشت، از جمله مباحث تفریقی فلسفی مانند فلسفه اخلاق، فلسفه هنر، فلسفه علم، فلسفه تاریخ و...

اما بنیاد فلسفه دکارت چه بود؟ «کوگیتو» (من اندیشمند و متفکر) که به مثابه ذهن (subject) و فاعل شناسایی همه چیز را متعین (object) و متعلق خود می‌کند. خدا و جهان بر مدار بشر و تفکر او اثبات می‌شود. بشر اکنون در فلسفه تازه تأسیس شده، موضوع و دایره مدار کائنات تلقی می‌شود. بنیاد و ذهن‌گرایی قرون وسطی فراتر از انسان، سالبه به انتفاء موضوع می‌شود. از این پس همه فلسفه‌ها بر مدار تفکر خودبنیاد (subjective) انسان تکوین پیدا می‌کنند. انسان جدید با این وصف فراتر از همه موجودات تلقی می‌شود؛ فکر او نشان این برتری است. دکارت با این «فکر برتر» فلسفه خویش را بنیان می‌نهد. غایت فکر انسانی ترقی و پیشرفت اینجهانی اوست. پس انسان در گذر زمان پیشرفت می‌کند، چنانکه انسان کنونی از انسان قرون وسطایی مترقی‌تر است. چنین بود که بنای فلسفه تاریخ جدید و مبنای آن گذاشته شد.

۱. فیلسوفان آلمانی پس از کانت به طرح سیستمی (هیت تألیفی) فلسفه پرداختند. و سعی کردند از دوآلیسم کانت از جمله فاصله پرنانندگی ذهن و عالم معقول (نومن) بگذرند و به وحدت رسند، که فیخته و شلینگ با «من استعلایی» آغاز کردند. و هگل به «روان مطلق» idea رسید، و فلسفه طبیعت، روح و خدا و تاریخ را به نحوی وحدانی طرح کرد، اما از آنجا که همگی ذهن‌گرا و خودبنیاد بودند، اصالت وحدانی نداشتند، نکتة آن است که از کانت تا هگل یک چیز می‌گفتند: همه به ترقی و کمال تدریجی جهان و تاریخ به سوی غرب معتقد بودند.

بسیاری چنین می‌پندارند که گویی فلسفه تاریخ در عصر روشنگری قرون هفده و هجده تأسیس شده است. اما نه چنان است که «تاریخ» به مثابه یک‌کل فقط از عصر روشنایی و قرن انوار مورد تأمل قرار گرفته باشد.

در واقع، فیلسوفان روشنگری در این عصر تاریخ را به پیشرفتی در جهت مذهب اصالت عقل تفسیر و تأویل کردند، و برای نخستین بار به مثابه پیشرفتی انسان‌مدارانه نگاه کردند که در آن اثری از امری ماوراء طبیعی و غیربشری دیده نمی‌شود، و به همین جهت است که مورخان علم، آغاز تاریخ علم واقعی و صحیح را به اروپا و تاریخ جدید مختص می‌دانند، و معتقدند علم و حتی فلسفه جز در پاره‌ای از تاریخ که مربوط به دوره یونان و روم می‌شود، در دیگر ایام آمیخته به تئولوژی و اساطیر و ادیان بوده است. حتی علم و فلسفه یونانی را نیز به جهت آمیختگی به متافیزیک غیرتجربی - حسی ایجابی (positi e) ناقص تلقی می‌کنند.

از نظر فلسفه تاریخ فیلسوفان روشنگری، تاریخ پیشرفتی از تاریکی به روشنایی است، و به انتظار همه این فیلسوفان در آینده پیشرفت بیشتری که همان تحقق کامل‌تر آرمانها و ایده‌آلهای عصر عقل‌ابزاری انسان بود، حاصل شود.

از اینجاست که کاپلستون در جلد ششم تاریخ فلسفه به این معنی خاص از مباحث تاریخی توجه کرده است، و آن را از فلسفه صوری یا تحلیلی تاریخ<sup>۱</sup> که از آن «فلسفه تحلیلی تاریخ» و نقد روش تاریخی است و مورخان آن را به کار می‌برند متمایز می‌داند؛ از آن جمله، پرسشهایی است درباره مفهوم واقعه تاریخی، درباره ماهیت و نقش تفسیر اطلاعات و درباره سهم بازسازی خیالی تاریخ و پیشرفتهای آنها در تفسیر و بازسازی تاریخی و غیره.

اینها از نظر کاپلستون برسپهای فراتاریخی یا مفهومی تاریخی است. اما فلسفه تاریخ به موجودیت انضمامی و سیر حوادث تاریخی نظر دارد و الگوها و روحی کلی را در تاریخ جست‌وجو می‌کند. کاپلستون ظاهراً خود به «فلسفه تاریخ» به این معنی باور ندارد. او معتقد است فلسفه تاریخ با اعتقاد پیش‌ساخته مأخوذ از فلسفه الهی و یا مابعدالطبیعه غیر الهی، تاریخ انسان را به نحوی اجتناب‌ناپذیر به سوی نیل به غیایتی در حرکت می‌داند. مورخی می‌کوشد با نظریه‌ای ماقبل تجربی (فلسفه تاریخ) سیر واقعی حوادث تاریخی را مطالعه کند، و در واقع از حوادث برای تأیید نظریه ماقبل تجربی خود بهره گیرد. کاپلستون بوسونه و هگل را از این دسته فیلسوفان تاریخ می‌داند؛ در حالی که مونتسکیو می‌کوشد قوانین تاریخی خود را از تاریخ مبتنی بر تجربه استنباط کند.

۱. A formula of philosophy of history: critica phiosophy در باب تمایز اجمالی این دو، رجوع شود به همین کتاب کاپلستون، ترجمه منوچهر بزرگمهر و اسماعیل سعادت، صص ۲۲۹-۲۲۵.



اهمیت این نظر آن است که کاپلستون با وضع نونومیستی (neo thomism) خود می‌کوشد با این عقیده روح روشنگری، که در فلسفه قرون وسطی و کلاً عالم قرون وسطایی - که خود او از آن عالم آمده بود - تشکیک می‌کرد و آن را تنزل در سیر کمال حیات انسانی بعد از یونان و روم می‌دانست، به رد فلسفه تاریخ بپردازد؛ در حالی که در سراسر قرون وسطی نحوی از تفکر تاریخی فلسفی و حکمی بر اذهان و قلوب سیطره داشته است، از جمله بر تفکر الهی سن توماس آکوئیناس که بوسونه به نحوی انسان‌مدارانه آن را تکرار می‌کند. به اعتقاد بوسونه، یک طرح ابداعی مشیت الهی فرمانروای تاریخ است - که این از فلسفه‌ای الهی اخذ شده است.

به هر حال، به رغم برخی آراء نویسندگان متأله مسیحی و مسلمان، نمی‌توان وجود فلسفه تاریخ را به سادگی رد کرد، به ویژه هنگامی که به ماهیت تفکر انسان نظر می‌کنیم؛ او موجودی است که تقرر زمانی و تاریخی دارد، وجود او را وجودی تاریخی خوانده‌اند، و او همواره به جهت جامع حیات تاریخی خود نظر داشته و به نحوی ارزشی به سیر تاریخی پرداخته است. گاه سیر تاریخ خویش از تاریکی به روشنایی دیده است و گاه از روشنایی به تاریکی. چنانکه نیچه آن را فراموشی دوهزار و پانصد ساله هیچ‌گرایانه وجود می‌خواند. در نظر او اراده معطوف به قدرت و اراده، منشأ چنین سیری بوده است. کاپلستون خود می‌پذیرد که نمی‌توان هر گونه فلسفه تاریخی از نوع ویکو و متسکیو را به نحوی کاملاً ماقبل تجربی مردود دانست، و درباره فلسفه‌های تاریخی - که در تطور تاریخی از فلسفه الهی یا مابعدالطبیعه اقتباس شده‌اند - نیز معتقد است که آنها فرض خود را بی‌غل و غش و بی‌برده بیان می‌کنند. آنها نسبت به فلسفه‌های تاریخی که در حقیقت امر فرض می‌کنند تاریخ به نحوی اجتناب‌ناپذیر به سوی غایتی در حرکت است، اما این فرض را پوشیده نگاه می‌دارند، مرجح‌اند.

نکته قابل تأمل آن است که نویسندگان متفلسفی چون کارل پوپر در تئوری «عالم سوم» خویش به چنین نظر ماقبل تجربی نهان‌روشانه‌ای معتقدند. در حقیقت، هیچ فیلسوف علم تاریخی قائل به انحطاط تاریخ مدرن نسبت به گذشته نیست، هر چند که قائل به حرکت زیگزاکی تاریخ باشد، اما این سیر صورت کمالی داشته است.

مشکل فلسفه تاریخ مبتنی بر الهیات (فلسفه الهی) یا مابعدالطبیعه، از نظر کاپلستون این است که کاملاً متکی به حدود داده‌های وحیانی است و نسبت مشیت الهی با حوادث تاریخی را وحی باید روشن کند، که خود به نحوی غیبگویی و پیشگویی است. با این فلسفه تاریخ فراتر از توماس آکوئیناس نمی‌توان رفت، اما او نظر بوسونه را متأثر از فیلسوفان تاریخ و به جهت جایگزین ساختن فلسفه با الهیات، بی‌اعتبار می‌داند. از اینجا می‌توان دریافت که نظر کاپلستون بیشتر معطوف به نفی جنبه تقلیل بخشی فلسفه تاریخ

روشنگری نسبت به دین و حیانی مسیحی است نه نفی کلی فلسفه تاریخ، که آن را به نحوی تأیید می‌کند؛ حتی آنجا که از نفی معرفت علمی در قلمرو فلسفه تاریخ سخن می‌گوید، دغدغه او برای اثبات علمی مدعیان سکولار نفی تفکر الهیاتی نوتومیستی خویش است.<sup>۱</sup>

با یک نظر اجمالی به این آراء، می‌توان دریافت که، به هر حال، متفکران به تاریخ اندیشیده‌اند، و همه به نحوی به فلسفه تاریخ آشکار یا پنهان در نگاه تاریخی خود تعلق دارند، و ما در تأمل ماهوی تاریخ نباید به فضای منطقی و مفهومی صرف این فلسفه‌ها نظر داشته باشیم، بلکه باید بیندیشم فیلسوف در ورای ظاهر مفهومی فلسفه تاریخ پنهان و پیدای خویش چه نظری داشته است، و اثباتش معطوف به چه و انکارش معطوف به چه ماهیت و کل تاریخی است؛ وگرنه مانند کاپلستون در مفاک تاریک مفهوم‌اندیشی صرف فرو می‌غلطیم، و با ابتدای به فلسفه روشنگری قرن هجدهم و مذهب اصالت علم به نفی علمیت تفکر حکمی تاریخی معطوف به وحی و دین می‌رسیم. در حالی که در مقام سکنتی در منظر دین و ساحت قدس علمیت بسیاری از علوم ظنی ابطال‌پذیر به تعبیر متعارف ساقط شود و بی‌اعتبار می‌شود.

حال، پرسش قبلی خود را در باب حکمت و فلسفه تاریخ تکرار می‌کنیم و آن این است که آیا فلسفه تاریخ از دوران روشنگری پایه عرصه وجود نهاده است یا ریشه‌های کهن‌تری دارد؟

## حکمت و فلسفه تاریخ ماقبل عصر روشنگری

### فلسفه تاریخ ماقبل یونانی و یونانی

نخستین نظری که در جهان ماقبل متافیزیک یونانی (ماقبل سقراطی) در باب تاریخ مطرح شده، از کتابهای مقدس ادیان و حیانی و غیر و حیانی مانند تورات و اوستا و ودا می‌آید، و این نظر به رجعت دوری (cyclic return) در تاریخ جهان باز می‌گردد، که در ادیان سامی و هند و ایرانی نظر به سیر از کمال به انحطاط و سرانجام کمال مجدد، و نهایتاً قیامت کبری دارند: از عصر طلایی به عصر آهن یا از عصر برهمن به عصر شودرا،

۱. در نظر نویسندگان ایرانی مخالف فلسفه تاریخ نیز چیزی شبیه به این نظر می‌بینم؛ اما در این آراء اساساً نفی نظریه عصر روشنگری در کار نیست، بلکه نقد پوپری فلسفه علمی - مارکسیسم - به ادعای مارکسیست‌ها به طور باواسطه و غیراصیل مطرح است. مشکل مباحث بومی آن است که بیشتر انعکاس جدالهای اصیل جریانهای فکری جهانی است که در دوران پوپر به عصر جنگ سرد میان لیبرالیسم دموکراتیک و سوسیالیسم مارکسیستی تعلق داشت، و کتابهایی از جمله بی‌نواهی هیستوریسیسم و جامعه باز و دشمنانش در چنین فضایی نوشته شده است.

از عصر روشنایی انبیاء و اولیاء تا عصر ظلمت آخرالزمان و سرانجام ظهور موعود.<sup>۱</sup> همین نظر با قطع نظر و تعلق به وحی و نبوت و آخرت در یونان سقراطی صورت مابعدالطبیعی و فلسفی می‌گیرد؛ از اینجا می‌توان مبدأ فلسفه تاریخ را یونان دانست. در حالی که اطلاق نام فلسفه بر تفکر عصر ادیان و اساطیر ماقبل یونان نارواست، و از اینجا به تعبیر حکمت تاریخ برای ادوار دینی و اساطیری می‌رسیم.

در سنت فکری افلاطونی، که بر فلسفه یونانی حاکم است، وقایع تاریخی به جهت صبرورت و تطوّر و تعلق به عالم کثرت فوئمنها اعتباری ندارند. آنچه از حقیقت و وجود برخوردار است همان مثالهای جاویدان (ایده‌ها) است. اما در بطن نظر مابعدالطبیعی افلاطون دائماً آن نگاه رجعت دوری تکرار می‌شود، هر چند در قلمرو فلسفه نظری صرفاً یونانی فراموش می‌شود؛ چنانکه در ارسطو نیز چنین می‌بینیم؛ آنجا که به صورت نوعی توجه دارد، شعر را به جهت عطف به کلیات معتبرتر از تاریخ معطوف به جزئیات می‌داند.

افلوپین نیز ضمن همان نگاه دوری عصر عتیق ادیان و اساطیر، عالم انسانی را در صدور و بازگشت روحانی نفس به سوی خدا می‌بیند. رجعت جاودانه نفس به سوی خدا یا نفس کلی یا عالم مُثُل از مبانی مابعدالطبیعه یونانی است، چنانکه رواقیان نیز به آن نظر دارند، و در تاریخ و جهان نیز به سیر ادواری می‌اندیشند. به هر حال، یونانیان به رغم بی‌اعتبار دانستن عالم کثرات، در متن کثرات دچار نیست‌انگاری شده بودند و رابطه شاعرانه و سُکرآمیز ماقبل سقراطی خویش را با وجود موجودات از دست داده بودند، چیزی که نیچه و هیدگر بدان متذکر شده‌اند، و مسیحیت و اسلام از آن به بیگانگی بشر از خداوند و از خویشتن اصیل فطری خویش تعبیر کرده‌اند.

### حکمت و فلسفه تاریخ از نگاه مسیحیت و اسلام

تاریخ از نگاه یهودیت و مسیحیت و اسلام سلسله‌ای از ادوار تکراری نیست، بلکه سیری است به سوی آخرت که از آدم تا خاتم ادامه پیدا می‌کند، گرچه اختلاف جزئی در باب خاتم، وجود دارد، ولی هر سه به نظر واحد در باب ظهور موعود می‌رسند که پس از آن قیامت کبری فرا می‌رسد، و طومار تاریخ جهان در هم می‌پیچد. در تفکر هندوچین و یونان رجعت دائمی ادوار غلبه دارد، اما در نگاه ادیان و حیانی سیر به سوی کمال و غایت الهی است، هر چند در میانه راه «عصر ظلمات آخرالزمان» فرا می‌رسد و با آتش و حریق جهانی عالم، دنیا نابود می‌شود و به اصل خود بازمی‌گردد. به قول شیخ محمود

۱. درباره این آراء به کتاب حکمت معنوی و ساحت هنر از رافع این سطور مراجعه شود.

شبهت‌ری:

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| بُود نور نبی خورشید اعظم | گه از موسی پدید و گه ز آدم |
| اگر تاریخ عالم را بخوانی | مراتب را یکایک باز دانی    |
| نبوت را ظهور از آدم آمد  | کمالش در وجود خاتم آمد     |
| ظهور کل او باشد به خاتم  | بدو یابد تمامی هر دو عالم  |

در نگاه مسیحیت، جهان دو دوره تاریخی را گذرانده است: دوره عهد عتیق بشر با خداوند است که تورات در آن نازل می‌شود، و عهد جدید که با مسیح تحقق یافته و آغاز شده است؛ و پس از مصلوب شدن او به دست یهودیان و رومیان و زنده شدن و عروج او به آسمانها و سپری شدن یک دوره یا چند دوره هزاره‌ای سرانجام به زمین بازمی‌گردد، و در «مکاشفه یوحنا» می‌خوانیم که عیسی مسیح (علیه‌السلام) دجال (آنتی‌کریست) را نابود و بر تخت فرمانروایی خدایی به عدل می‌نشیند. کلیسا در قرون وسطی، خود را جانشین و نائب عیسی مسیح (ع) تلقی می‌کرد که جهان را مهتای ظهور او می‌سازد، پس از آنکه یهودیان و رومیان نابود یا تضعیف می‌شوند وقایع آخرالزمانی (scato o ica) رخ می‌دهد.

در میان حکمای مسیحی قدیس آوگوستینوس برجسته‌ترینشان بر اساس همین تلقیات انجیلی و توراتی کتاب شهر خدا (i itate dei) را نوشته، و کلمات انجیلی را به صورت کلامی در حکمت تاریخی خویش گنجانده است. بنابراین او، از عهد عتیق و جدید و مشهورات و مسلمات افکار عمومی مسیحیان و تلقی آنها از بیان و حیاتی تاریخ و نسبت مشیت الهی با آدمیان، از عصر هبوط تا عصر مسیح، نمی‌رود. البته با نظر به حکمت تأویل و رمزی خویش تفاسیری از تلقی تجسد و اتحاد الوهیت و ناسوتیت در مسیح و نسبت جسم و روح مسیح با کلیسا به دست می‌دهد.

جان کلام آنکه مسیحیت در قلمرو تاریخ با آنچه که در قرون جدید از مابعدالطبیعه و فلسفه رسمی جدید در فلسفه تاریخ تلقی می‌شود، نسبتی ندارد، و از اینجا از نگاه کاپلستون، در دیدگاه مسیحیت چیزی به نام فلسفه تاریخ نمی‌تواند وجود داشته باشد. و سخنان آوگوستینوس چیزی جز تفسیر دینی تاریخ براساس حکمت مسیحی نیست، از جمله مشاهده تاریخ در فراشد تطوری کمالی در جهت غایتی الهی. چیزی که در نظر فیلسوفان تاریخ و مفسران غیردینی ناسوتی (secu ar) تاریخ نیز قابل بازسازی است، با تأویل گزارشهای متعارف حوادث تاریخی به تطوّر و پیشرفت تاریخی که در گذر زمان شاهد آن بوده‌ایم، از جمله در تحول و انتقال تفسیر دینی به تفسیر غیردینی تاریخ از آوگوستینوس و توماس آکوئیناس به کندرسه و هگل و مارکس.

## فلسفه تاریخ عصر روشنگری

### انتقال از تفسیر دینی تاریخ به تفسیر دنیوی عصر روشنگری

#### اندیشه ترقی

در همه این آراء، نکته‌ای که می‌تواند چون پرسش از جرایبی حکمت و فلسفه تاریخ روی بنماید این است که به هر حال مورخ یا فیلسوف نگاه کلی و تلقی‌ای بنیادی در هر دوره تاریخی نسبت به جهان دارد. چه این نظر پنهان باشد چه آشکار، می‌توانیم به یک وجه نظر تاریخی بیندیشیم. از اینجا چیزی که گهگاه اظهار می‌شود دال بر اینکه نگرش در برخی اعصار، از جمله نگرش روشنگری قرن هیجدهم، نگرشی غیرتاریخی بوده است، بی‌وجه است.

در حقیقت، نگرش و وجه نظر تاریخی این قرن پنهان بوده است و جز در نظر برخی (مانند ویکو با اندیشه تاریخی و نظریه ادواری‌اش)، این نگرش ممکن است مغفول بماند، علی‌الخصوص که در این دوره مورخان یا شبه‌مورخان - شبه فیلسوفان با استناد به وقایع تاریخی، روح فلسفی بازسازی تخیلی و وهمی تاریخی خویش را مستور می‌کردند؛ حتی ویکو و بوسونه، که ضمن قبولی حضور عام مشیت الهی، برای ساخت این جهانی تاریخ شأنی اساسی قائل‌اند.<sup>۱</sup>

ویکو به‌رغم اندیشه ذهن‌گرایانه خود، که در آن حقیقت را ساخته ذهن انسان می‌داند و در قلمرو علم برای اشیاء شأن شناسایی ذهنی قائل است و نه شأن عینی واقعی، و با این نظر که می‌تواند به نحوی طرح مقدماتی فلسفه کانت باشد، کاملاً به جهان محسوسات نظر دارد. وی سه دوره عصر خدایان، عصر پهلوانان و عصر انسانها را چنان با واقعتهای تاریخی آمیخته که فلسفه او را کاملاً این جهانی می‌کند؛ حتی ادیان نیز در این سه عصر چنین‌اند.

همه فیلسوفان عصر روشنگری تاریخ را دستمایه طرح فلسفه تاریخ پنهان خویش، یعنی نظریه ادوار و ترقی و تقدّم تاریخی و خروج انسان از تاریکی به عصر انوار و پیشرفت تلقی کردند. گفتار در تاریخ عمومی بوسونه (۱۶۸۱)، اصول یک علم جدید درباره طبیعت مشترک ملتها اثر ویکو (۱۷۲۵)، تاریخ اعتلای رومیان و انحطاط آنها اثر مستسکیو (۱۷۳۴)، افول و سقوط امپراتوری روم نوشته گیبون (۱۷۸۱)، تاریخ کارل دوازدهم (۱۷۳۱) و

۱. بوسونه حکیم الهی عصر لویی چهاردهم کوشید با تاریخنگاری خاصی مشیت الهی را در پس اراده قوم برگزیده یهود و امپراتورها و شاهان ببیند؛ و با پذیرش درگانگی حق الهی باپ و حق الهی پادشاهان به نظریه یونانی زده انجیلی در عصر خرد برسد او دل درگرو امپراتوران فرانسه گذاشته بود، نه پایهای کلیسای رومی؛ وی عالم مسیحیت را از منظر قهرمانان کاتولیک سلطنت می‌دید و همین نگاه اومانستی عصر کلاسیک است که هنوز بقایای اثرافیت در جهان غرب وجود داشته است.

تاریخ قرن لویی شانزدهم (۱۷۵۱) هر دو اثر ولتر و صدها کتاب مشابه، چه در زمینه «طرح نابلوی ترقیات انسانی» کندرسه و «علم جدید» ویکو و چه در زمینه تاریخ عمومی یا خصوصی، همگی حکایت از روح اندیشه ترقی و حضور فلسفه تاریخ پیدا و پنهان روشنگری در این عصر می‌کنند.<sup>۱</sup>

لازم است به موضوعی در باب فلسفه تاریخ روشنگری اشاره نمایم، و آن این است که مفهوم روشنگری و آزاداندیشی فقط از نظر اتباع این تفکر می‌تواند مقبول باشد. ذات روشنگری و آزاداندیشی در این نظر چنین تبلور یافته که مدار جهان را در فردیت (ndi idua it) و آزادی و ترقی ناسوتی فراینده انسان می‌بیند. لوازم این نظر عبارت است از اثبات خویشکاری و استقلال انسان در برابر سلطه هر قدرت و رهایی مطلق از حجیت قدسی اقوال معصومان و رجال ادیان و اساطیر، و رهایی فکر از قیود عارضی و تحمیلی و نهایتاً دین‌زدایی و قدس‌زدایی. در نظر اندیشه روشنگری و آزاداندیشی سکولار، اندیشه دینی ناموجه و ناروا و مظهر تاریکی فکر انسانی و عصر نقصان حیات انسانی است. از اینجا هر آنچه با صریح عقل مشترک همگانی سازش نداشته باشد، بی‌معنی خواهد بود.

همه متفکران عصر روشنگری می‌کوشیدند که ضمن اثبات اندیشه ترقی، برای عقل و تعقل و مبارزه با آنچه نام جهل و اوهام و خرافات و تقلید و تعصب و تعبد دینی داده می‌شود، و بالجمله مبارزه با آنچه که از آن با تعبیر تاریک‌اندیشی تفکر دینی قرون وسطی یاد شده است، اهمیت بسیاری قائل شوند.

### روح دینی تفسیر تاریخی در هر سه قلمرو و دانش‌های تاریخی دینی

با چنین افکاری که ذات فلسفه تاریخ عصر روشنگری (روشن از تاریکی دینی!!) و آزاداندیشی (آزاد از دین!!) تعین و تشخیص می‌یابد، همه مورخان این عصر که بیشتر مورخان تحلیلی و فلسفی هستند، آن اصول بازسازی تخیلی یا عقلی تاریخنگاری را اعمال می‌کنند. بنابراین، در هر سه قلمرو، نگاه تاریخی کل‌اندیشانه بر حیات انسانی و درک وجود و کون زمانی و تاریخ‌مند انسان سیطره دارد. و اینکه چنین توهم شود که تاریخ نقلی و گزارش‌های صرف تاریخی و یا تاریخ تحلیلی برکنار از هرگونه نظرگاه کلی تاریخی و یا فلسفه تاریخ است، نظری بی‌وجه می‌باشد.

از اینجا طبری نیز چون مسعودی و ابن خلدون از آن حکمت تاریخ خفی یا جلی در نگاه کلی مسلمانان نسبت به تاریخ متأثرند، این نگاه تاریخی با نگاه مسیحی از جهاتی به

۱. درباره آراء کاپلستون در باب روشنگری رجوع شود به تاریخ فلسفه (جلد ششم)، از ولف تا کانت، ترجمه فارسی، بخش اول و دوم «روشنگری فرانسه و روشنگری آلمان»، صص ۱۵۱-۱۶۸.

طور جزئی و مصداقی ممکن است متفاوت باشد، اما در بنیاد چنین نیست. همه مورخان بزرگ و کوچک، تاریخ اسلام را تاریخی جهانی رو به فتوح و گشایش می‌دانند، که با خلقت آدم و بعثت او آغاز می‌شود و ادوار مختلف با بعثت انبیاء از آدم سلام‌الله علیه تا محمد صلوات‌الله علیه و آله استمرار می‌یابد، و از نظرگاه پنهان اهل سنت و نگاه آشکار شیعه پس از عصر نبوت و ختم دوره نبوی با بعثت خاتم‌الانبیاء، عصر ولایت ادامه پیدا می‌کند که علت مبقیه ادیان است، و پس از دوره‌هایی از غیبت صغری و کبری، نهایتاً به ظهور مجدد خاتم اولیا در پایان آخرین دور ظلمانی آخرالزمان می‌انجامد، و تاریخ پس از عصر ولایت حضرت مهدی که با ظهور حضرت مسیح همراه می‌شود به پایان می‌رسد. شیخ محمود شبستری این حکمت تاریخی اسلام را به اجمال در گلشن راز بیان می‌کند، و همه مورخان بزرگ با آغاز خلقت و آفرینش جهان و حضرت آدم تا عصر خاتم همین حکمت را بیان کرده‌اند، و در اشعار شبستری به اختصار است:

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| ز حق با هر یکی حظی و قسمی است | معاد و مبدأ هر یک ز اسمی است   |
| ز آن اسمند موجودات قائم       | بدان اسمند در تسبیح دائم       |
| به مبدأ هر یکی ز آن مصدری شد  | به وقت بازگشتن چون دری شد      |
| از آن در کامد اول هم به در شد | اگرچه در معاش از در به در شد   |
| یکی خط است ز اول تا به آخر    | بر او خلق جهان گشته مسافر      |
| در این ره انبیاء چون ساربانند | دلیل و راهنمای کاروانند        |
| ز ایشان سید ما گشته سالار     | هم از اول هم از آخر در این کار |
| بود نور نبی خورشید اعظم       | گه از موسی پسید و گه ز آدم     |
| ظهور کل او باشد به خاتم       | بسدو یابد تمامی هر دو عالم     |

موجودات و انسان، بنا بر تلقی شبستری به استناد قرآن و روایت، مظهر اسماء الهی‌اند، و تاریخ نیز به طور ادواری مظهر انبیایی است که از آدم تا خاتم را در بر می‌گیرد، و همه آنها به انسان کامل یا نور محمدی «خورشید اعظم»، که اولین مخلوق الهی و مظهر جمیع اسماء و صفات است، بازمی‌گردند.

در دیدگاه دین اسلام، اکنون ما در عصر ظلمانی آخرالزمانیم و همه درها را اغلب با تأثیرپذیری از عصر روشنگری و آزاداندیشی به روی خود می‌بندیم، چیزی که می‌توان بعد از یونانزدگی عصر اول اسلامی، به غربزدگی ثانوی پس از مشروطه، به شقاق فرهنگی مضاعف و مرکب تفسیر کرد، و ما در مباحث آتی به آن خواهیم پرداخت.

### نقد فلسفه تاریخ روشنگری با نظریه ادواری ویکو و هردر

فلسفه تاریخ در نگرش روشنگری قرن هیجدهم، دقیقاً ماهیت تفکر تاریخی این قرن

را آشکار می‌کند، هر چند به ظاهر غیرتاریخی به نظر می‌آیند. روشنفکران و فیلسوفان و مورخان این عصر با تلقی عصر عقل و روشنگری و ایده‌آلهای آن، با قبول نوعی میزان مطلق داوری به رجحان تاریخ قرن انوار و برتری فیلسوفان این عصر بر همه متفکران تاریخ فرهنگ و تمدنهای گذشته، به فلسفه تاریخ پلورالیستی ناسوتی خویش رسیده بودند. همه متفکران روشنگری نظریه خوشبینانه‌ای درباره پیشرفت اظهار می‌کردند. آنها یقین داشتند که پیشرفت و پیروزی عقل از بند تاریکی رسته، مرادف هم‌اند. این فیلسوفان فاقد درک دقیق تاریخی کل‌اندیشانه بودند، و در حقیقت آنها برای درک انسان نخستین به نوعی تفکر انتزاعی با نفی همه اوصاف و خوبیهای پیشرفته عقلانی انسان آن روز - بنابر عقاید مشهور عصر - روی آوردند، و او را با عقلی هیولایی آماده برای عقد قراردادهای اجتماعی تلقی می‌کردند، از این‌رو، درک صحیحی از قرون وسطی و شرق نداشتند. هابز آنها را «انسانهای فاسق جابر»، گروتیوس «ساده‌دلان تنهای ضعیف و محتاج» و پوفندورف «سرگردانان افکنده در این جهان، بدون پشت و پناه الهی» تلقی می‌کردند.

ویکو این سه نظر را نمی‌پذیرد، و معتقد است آدم در اصل بنابر روایت سفر پیدایش (از اسفار کتاب مقدس) چنین نمی‌نماید، و حدوث فترتی از بهیمنیت انسان در میان اقوام غیریهودی بوده، و نهایتاً می‌پذیرد در این دوره که آن را عصر خدایان می‌خواند انسان از حیات غارنشینانه، در اثر ترس از رعدوبرق خدای آسمان و احساس نیاز، مرحله اولیه تمدن را آغاز می‌کند. از نظر او تمامی جریان تاریخ تجلی‌گاه انسان است.

تفسیر ویکو از انسان و تاریخ «غیرروشنفکرانه» است، و از این رو توان مذهب اصالت عقل در تبیین حقیقت، که اندیشه کنونی خویش را به ادوار دیگر تعمیم می‌دهند ناچیز می‌داند. این انسانها نقش عقلانی خود را در آینه اشیاء می‌بینند و به آنها صورت عقلانی می‌دهند، و به نظریه عقلانی قرارداد اجتماعی در جامعه اولیه می‌رسند، در حالی که در نظریه علت پناه بردن به غارها ترس یا احساس نیاز بود، که این خود امری غیرعقلانی است.<sup>۱</sup> عصر خدایان اساساً عصر احساس است، و زبان تفکر دینی این عصر شاعرانه است و تخیل در عصر پهلوانان غلبه دارد، و تفکر عقلی اختصاص به عصر انسانها دارد.

ویکو در میان فیلسوفان عصر روشنگری یک استثناست. فلسفه او را می‌توان تفکر هنرمندانه تلقی کرد؛ زیرا بسیاری از اصول فلسفه کلاسیک آلمانی و رمانتیسیسم اجمالاً در آثار او طرح شده است. او دریافته بود که بعد از عصر پهلوانان و حماسه‌های اشرافی

۱. هیوم نیز برخلاف فیلسوفان روشنگری علت اولیه تکوین جامعه را همدلی و همدردی (sympathy) می‌داند که امری احساسی و غریزی است.



جوانمردان و جنگجویان، عصر انسانها فرا می‌رسد؛ در این عصر گرچه فضایل بزرگ، هنر بزرگ و دین بزرگ ناپدید می‌شوند، اما جمهوریهای مبتنی بر دموکراسی سرانجام کرامت انسان را به عنوان انسان و به عنوان موجودی صاحب عقل و اندیشه و حتی شهروندی و انتخاب و آزادی به رسمیت می‌شناسند. این مرحله از تطور تمدنی، خود بذر انحطاط را در خود نهفته دارد. دین که از آغاز حضور داشت، با رواج اعتقاد به فهم جهان به یاری عقل، جای خود را به فلسفه و مذهب سترون اصالت عقل می‌دهد؛ دیگر نمی‌تواند سبب تعالی انسان به مقام تمدن شود. بنابراین، در عصر عقل، با نقد ویران‌کننده ناشی از عقل شکاک، روح عمومی انحطاط پیدا می‌کند، و رشد بی‌دوباری را به بار می‌آورد. اما شک نیست که قوانین انسانی تر شده و روح تساهل و تسامح و مدارا نسبتاً آشکار می‌شود، به تناسب میانمایگی و فرومایگی همگانی انسانها. این انحطاط اخلاقی، به اعتقاد ویکو، پیوندهای درونی جامعه را از هم می‌گسلد، در برابر حملات نیروهای شریر سپر می‌افکند، و سرانجام تمدن به عصر توحش امپراتوری رم باز می‌گردد.

در حقیقت، تفکر ویکویی باید نماد کامل‌تری از فلسفه تاریخ نسبت به نظریه غالب عصر روشنگری و انتلکتوالیسم (intellectualism) باشد. اما، همان‌طور که دیدیم، در اینجا نیز «اصل» انسان و ترقی او و تحقق اندیشه و کرامت انسانی در تاریخ است، هر چند فضائل عصر خدایان و عصر پهلوانان فراموش و نابود می‌شود و جامعه به انحطاط می‌گراید، و این خود منشأ آغاز عصر خدایان دیگری است.

به‌رغم ستایش از عصر روشنگری، به هر حال، ویکو تا اندازه‌ای متفاوت با آنها می‌اندیشد. این خود راهی بود که در عصر رمانتیک و فلسفه‌های معنوی قرن بیستم به مسائل انسانی کهن عمیق‌تر نظر کنند، و به نحوی بینش تفهیمی و درایتی و هرمنوتیکی مبتنی بر همدلی فرهنگ و نگرش دینی قرون وسطایی و اساطیر شرقی تقرب جویند. در حالی که قرون وسطی در نظر فیلسوفان روشنگری نماینده ظلمتی بود که نور عقل رفته‌رفته از درون آن نمایان شد؛ آنها از تاریخ بهره می‌گرفتند تا برتری عصر خویش و حقارت اعصار پیشین و تمدنهای شرقی را اثبات کنند. قادر به تفهم همدلانه فرهنگهای غیر خودی نبودند. ویکو و پس از او هر در به یک همدلی آغازین با این فرهنگها رسیده بودند؛ اما باید قرن نوزدهم و بیستم فرا می‌رسید و فیلسوفانی مانند نیچه، کی‌یرکه‌گور، شوپنهاور، اشلایر ماخر و هیدگر به طرح همدلانه با فرهنگهای متکثر جهانی می‌رسیدند؛ و غیرتاریخی بودن ذهنیت روشنگرانه، به سخن کاپلستون، از این نظر لحاظ شود.

هر در نیز با راه و رسم روشنگری در عصر انوار مخالف است و می‌خواهد با نظریه

کلی انتقال از عرفان دینی و خرافات به آزادی و اخلاقیات غیردینی، که نظریه همگانی این عصر بود، مخالفت کند، و دیگران را به همدلی با عالم خیالی پیشینیان فرا خواند. اما هر دو نیز به نحوی مانند ویکو تحت تأثیر افکار کلی نظریه ترقی و تقدم قرار دارد، حتی با خوش بینی بیشتر بدون طرح انحطاط کلی ویکو. از اینجا تئوری او به «پیشرفت انسانیت» در گذر زمان، که از پیشرفتهای مبتنی بر اصالت اندیشه ترقی قرن انوار است، می‌گراید. نظر هر دو در باب تکوین دین نیز عقلانی و غیروحیانی است؛ حتی اعتقادش به خلود و جاودانگی روح و کلاً اعتقاد به عقل و آزادی روشنگرانه است؛ اما به هر حال با آراء جزئی این عصر و آن جزمیت روشنگرانه، از جمله تئوری ناسازی و نگون‌بخشی مردم اعصار قبل از قرن هیجدهم، مخالف است. برعکس، معتقد است مردم عصر او چه بسا از جهاتی بدبخت‌تر باشند، زیرا صدها نفر گرسنگی می‌خورند تا یک نفر غرق در ناز و نعمت باشد؛ و یا اینکه مانند کانت به اینکه همه تاریخ معطوف به تکوین دولت مدرن است، اعتقادی ندارد.

مشکل اساسی همه فیلسوفان تاریخ عصر روشنگری این است که، به‌رغم تفاوت‌های جزئی، نهایتاً تاریخ همه تمدن‌ها را در هم می‌آمیزد، و اساساً قائل به یک رلاتیویسم (re ati ism) و مذهب اصالت نسبیست پست مدرنی نیستند، بلکه مطلق‌اندیشانه همه تمدن‌ها را در تمدن کنونی مستحیل، و نابود می‌کنند، و برای هیچ تمدنی اصالت قائل نیستند. حتی ویکو و هر دو به نحو انتزاعی دوره‌های فرهنگی و تمدنی را مانند یکدیگر تجزیه و تحلیل می‌کنند، و از این حقیقت غافلند که هر فرهنگی به‌رغم فرهنگ بودن، دارای شاخصهای متمایزند، چنانکه قرون وسطی مبناهایی دارد که قرون جدید از آن بیگانه و حتی متضاد با آن است؛ اما تاریخنگاری روشنگرانه تاریخ کل جهان را یک تاریخ ناسوتی در یک خط افقی شیب‌دار می‌بیند که قله شیب به قرن هجده روشنایی می‌رسد. خودآیناتی آفت تفکر عصر روشنگری بود. در آنجا فیلسوف فقط دعوت به مطالعه تاریخ روزگار نو می‌کند؛ زیرا اعتقاد به برتری جهان امروز و فیلسوفان روشنگری دارد. او حتی از استبداد عصر خود به نام استبداد منور عقلانی سخن می‌گوید. به عقیده ولتر تاریخ به عنوان مجلای تدبیر الهی، و وجود غایتی فوق طبیعی در تاریخ بی‌وجه است. از این رو همه تأویلات ماوراء طبیعی از تاریخ را باید یکسره کنار نهاد. این یعنی پیشرفت انسان از موضع حیوانی و رسیدن به طور عقل!! کمال این عقل آنگاه است که به صورت استبداد منور و روشن‌اندیشانه، که یگانه عامل اصلاح حقیقی است، درآید. نکته آن است که ولتر به هیچ تاریخی قبل از قرون پانزدهم اعتقادی ندارد، گویی اصلاً تاریخ یهودیان باستان و شرق و قرون وسطی وجود ندارد، و اگر این تاریخهای ماقبل رنسانس وجود داشته باشند، با توجه به تحقق تاریخ جدید، تاریخهای ناقصی‌اند؛ حتی تأیید

صوری او از اسلام برای دفاع از روشنگری در برابر دیانت قرون وسطای مسیحی است. جان کلام اینکه دید کلی فلسفه تاریخ قرن روشنگری، اغلب به مثابه «کل معقول» به تاریخ نگاه نمی‌کند. و همین مسئله آن را به هیستوریسم (historism)، (یعنی مذهب اصالت تاریخ، نزدیک می‌کند تا نوعی هیستوریسیسم historicism) مذهب اصالت کل تاریخی، که بعد از کانت کوشش فلاسفه کلاسیک آلمانی را تا هگل و مارکس به خود معطوف کرد، تا در عصر بازگشت نگاه روشنگرانه نوکانتی و نوپوزیتیویستی قرن بیستم که روحاً تعلق به دوران قبل از مدرن دارند، یعنی عصر کلاسیک قرون هفده و هجده، دوران فیلسوفان قرن انوار، مجدداً با تعبیر «فلسفه علم تاریخ» احیا می‌شود.

### آخرین فلسفه تاریخ بزرگ روشنگری: کانت

کانت با دقت نظر و فلسفه انتقادی خود بعد از کندرسه آخرین متفکر بزرگ فلسفه تاریخ روشنگری است. پیش از او کندرسه نظریه پیشرفت و ترقی (pro resism) را در کتاب طرح نقشه‌ای تاریخی از پیشرفتهای روح انسانی به تفصیل شرح داده بود. او تاریخ نوع آدمی را چیزی جز پیشرفت تدریجی از تاریکی به روشنائی، و از توحش به تمدن نمی‌داند. کندرسه با روحیه بسیار خوش‌بینانه‌ای به تاریخ آینده و حال می‌نگریست. او با کهنات و دیانت و الهیات و کلاً عالم دینی اساطیری در ستیز بود، و تاریخ گذشته را ناقص تلقی می‌کرد. انسان در نظر او فقط در قرون روشنگری به کشف نظام حقیقی طبیعت، انسان و جامعه موفق شده است، و با ظهور نور طبیعی عقل، الهیات از بین می‌رود. بدین معنی، ترقی یک نوع رهایی از خداوند و دین است<sup>۱</sup> و تمام تاریخ گذشته به عصر روشنگری انجامیده است.

کانت نظریه فلسفی - تاریخی خویش را در مقاله «نظری برای یک تاریخ جهانی از دیدگاه جهان ولایی»<sup>۲</sup> آورده است. البته او با ستایش از ممیزات روشنگری در رساله روشنگری چیست؟ خود روحاً به این عصر تعلق دارد. به اعتقاد کانت تاریخ سیری آهسته و یکنواخت روبه کمال و نظم دارد، جهان اکنون مرحله «انسان گرگ انسان» را سپری کرده و به دولت مدرن رسیده است و، سرانجام، جامعه بین‌المللی واحد جهانی نیز به وجود خواهد آمد. اما این دولت ظاهری جهانی یک دولت پنهان جهانی دارد و آن آراء آزاد

۱. لسینگ بنابر روح روشنگری گرچه به عکس این نظر قائل است، و می‌گوید پیشرفت تاریخی تنها کار خداست، اما این پیشرفت و انتقال تاریخی، از طریق و به سبب وحی معطوف به دین است، چه در عهد عتیق چه در عهد جدید، اما وحی نهایتاً به رهایی انسان از فکر آخرت‌اندیشانه و اخلاق دینی یباده‌نگر می‌انجامد. بنابراین کندرسه و لسینگ در پایان به نظر واحدی می‌رسند.

خود بنیاد انسانی است که معطوف به زندگی معقول در جهان است، و این تقدیر جهان است.

کانت همه آراء روشنگری را به زبانی منطقی تر و اغلب با پرهیز از شواهد و مصادیقی که دیگر فلاسفه روشنگری می‌کوشیدند به آنها استناد جویند و اغلب پریشان و ضعیف می‌نمود بدین‌گونه با یک نظر مستقل از همه موارد عینی بیان کرد. این نوع تفکر فلسفی با پرهیز از جهان انضمامی و درک آن در مقولات فاهمه ذهن‌گرایانه مستقل از جهان معقول (نومن)، که از نظر کانت بی‌واسطه قابل درک نیست، همواره می‌کوشد بنا و برجی را مکتفی بذات ابداع کند که هیچ اندیشه‌ای در آن خللی وارد نکند.

## فلسفه‌های تاریخ آغاز عصر بحران غرب هگل، مارکس و کنت

### فلسفه‌های تاریخ مونیستی و هولیستی کلاسیک آلمانی: هگل

تفکر کانتی با دوالیسم ذاتی و پلورالیسم نمی‌توانست برای تفکر سیستمی بعد از او رضایتمندانه باشد؛ بنابراین، فیخته، شلینگ، هگل، اوگوست کنت، مارکس و دیگران کوشیدند به نظریه‌ای مونیستی و کل‌گرایانه هیستوریستی بگرایند، و کلی مابعدالطبیعی را در تاریخ جهان منشأ اثر نهایی تلقی کنند، و آن را ماهیت و حقیقت تاریخ بشمارند. بدینسان عصر فلسفه‌های بزرگ تاریخ قرن نوزدهم بود، که تئوری ترقی در یک نظام فلسفی کل‌انگاره (هولیستی) و سیستمی درک و تأمل کنند، و مراحل ضروری را در گذر تاریخ از اعصار بدوی تا عصر مدرن برشمارند. در این میان، مارکس دقیق‌ترین فلسفه تاریخ را با جزئیات انتقالی و گذار از عصری به عصری برای عمل کردن در جهان ارائه داد. او در کتاب ایدئولوژی آلمانی گفته بود: «تاکنون فلاسفه جهان را تفسیر کرده‌اند، اکنون باید آن را تغییر داد.» در حقیقت، مارکس به تفکر ایدئولوژیک، که تبدیل فلسفه نظری به قواعد و دستورهای صریح عملی دقیق است، می‌گراید، و مانیفست را برای عمل و قانون اساسی انقلاب پرولتاریا به منظور تغییر جهان از نظام بورژوازی به نظام سوسیالیستی ارائه می‌کند.

این نگاه ایدئولوژیک در لیبرالیسم قرن هیجدهم و تفکر روشنگری کانتی نیز وجود داشت، اما نه به صورت دستورالعمل‌های مشخص، بلکه به شکل احکام کلی از جمله سیطره بر جهان و تبدیل آن به نظام مدرن و صدها تئوری پلورالیستی که می‌توانست تحویل به یک دستورالعمل جزئی نیز بشود، اما با انعطاف‌پذیری کلی.

هگل در درس‌هایی در فلسفه تاریخ، طرح کلی فلسفه تاریخ خویش را مطرح کرد. در نگاه او تاریخ مجلای صیوروت ایده: روان مطلق است. ایده با سیر دیالکتیکی مکتفی بذات خود طبیعت و تاریخ را به وجود می‌آورد، و روبه سوی خودآگاهی و آزادی مطلق

می‌رود. نکته آن است که هگل نیز مانند فیلسوفان روشنگری چشم بر روی تاریخ شرق می‌بندد و فقط تاریخ غرب، آن هم یونان به بعد، را می‌بیند؛ و حتی یونان ماقبل سقراطی که تفکر شرقی اساطیری بر آن سیطره دارد چیزی نیست جز عقل و اراده یک انسان مسیطر مستبد مانند امپراتوران شرق. او، مانند منتسکیو، به افسانه استبداد مطلق و تمام عیار شرقی می‌اندیشد.<sup>۱</sup>

از اینجا شرق از عقل محروم است، زیرا آزادی ملازم با عقلانیت سوپرژکتیو و نفسانی و خودآگاهی عقلانی است!! اما تاریخ غرب سیرکمالی یافته به تناسب صیوروت روان و ایده، و سرانجام با خودآگاهی مطلق در فلسفه و انسان به مثابه مجلای روان یا تجسم آن به تمامیت رسیده، و تاریخ فلسفه نیز به پایان می‌رسد که این خود منشأ اختلاف برخی از شارحان فلسفه هگلی است که آیا تاریخ نیز با این تعبیر به پایان می‌رسد، و متوقف می‌شود، یا نه؟

به هر حال هگل آینده را ادامه گذشته می‌دید که در غرب به کمال رسیده و فردا چیزی جز بسط امروز نیست. بی‌وجه نیست که نویسندگان امروزی مانند فوکویاما را نیز هگلی بخوانیم، آنگاه که از «پایان تاریخ و واپسین انسان» سخن می‌گویند.

### فلسفه تاریخ مارکس پاسخ به اولین بحران مدرنیسم غربی

مارکس با تفکر فلسفی خویش با نحوی تأویل و تفسیر متأثر از فویرباخ از فلسفه هگلی، تلقی تاریخ به مثابه تجسم اراده معطوف به حیات معیشتی انسان، به فلسفه تاریخ نویی پرداخت. براساس همین انسان‌مداری مادی، صورت‌بندیهای ماتریالیسم تاریخی، از مراحل فنودالی و سرمایه‌داری، سرانجام به جامعه بی‌طبقه سوسیالیستی می‌رسد. همه این صورت‌بندیها را نیروهای تولید که نتیجه تعامل انسان و طبیعت‌اند، ایجاد می‌کنند، از اینجا عناصر زیربنایی به نیروهای تولید و عناصر روبنایی به نیروهای عقلانی مانند فرهنگ و هنر و علم بازمی‌گردند.

فلسفه تاریخ مارکسیستی شاید بیش از همه فلسفه‌های تاریخ مورد تعرض فیلسوفان لیبرال بوده است. مارکس در عصر بحران اقتصادی قرن نوزدهم، پس از انقلاب صنعتی و فقر و بیکاری سپاه ذخیره صنعتی و استثمار اکثریت جامعه از سوی دارندگان ابزار

۱. افسانه استبداد شرقی ساخته ذهن عصر روشنگری است، که هرگونه تفکر ولایی و پهلوانی و خدایی را در سایه وهم خودبنیادانه اندیشه اومانیستی می‌بیند. استبداد در شرق و غرب ماهیت واحدی دارند، با گونه‌های فرعی متفاوت. سلطان سلیم و لویی چهاردهم می‌توانند دو گونه اراده استبدادی را در شرق و غرب نشان دهند؛ اما مهم کردن فقط سلطان سلیم به استبداد و نادیده گرفتن استبداد غربی، تاریخ دروغین نوشته غربیهاست، برای بیان برتری فکری و نژادی خود.

تولید و صاحبان سرمایه به طرح تاریخ فلسفه خود پرداخت، به هر حال، اوضاع آن دوران محل تحریر نزاع میان سوسیالیسم و لیبرالیسم بود.

تئوری فیزیوکراتها و لیبرالهای کلاسیک قرون هفده و هجده که به آزادی و ثروت اقلیت و فقر اکثریت منجر شد، وضع اروپا را در شرایط بحرانی نویی قرار داد. متفکران غربی، راه سوسیالیسم و عدالت و آزادی جمعی را پرسش کردند، و بدان گراییدند تا به نحوی تعادل در جامعه ایجاد کنند. قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم روزگار نفوذ و بسط قدرت سوسیالیستهای اروپا بود، نفوذی که از انقلاب روسیه شروع شده و به مرکز اروپا رسیده بود؛ و کشورهایی نیز در آفریقا و آمریکای لاتین و آسیا (چین بزرگترین کشور آسیایی و اکثر کشورهای جنوب شرقی آسیا) با نفوذ نخله سوسیالیستی تأسیس شدند.

به هر حال، فلسفه تاریخ مارکسیستی پاسخ متفکران عصر به نیاز اساسی و حیاتی جهان به عدالت در زمانی بود که انسان غربی و از آنجا شرقی نه راه دین را تأمین کننده آن می دانست و نه راه لیبرالیسم استبدادی بورژوازی را. فلسفه تاریخ جدید یعنی ماتریالیسم تاریخی مارکس، تا وقتی که دچار انحطاط سیاسی و علمی نشده بود، امیدی شگفت در دل بسیاری از مردم فقیر و استبدادزده اروپا و جهان به وجود آورد.

در حقیقت، این فلسفه جامعه بی طبقه چونان آرمانشهری می نمود که انسانها را به سعادت و نیکبختی رهنمون می شد، آرمانشهری که از پوسته عدالت طلبانه تفکر مسیحی گرفته شده بود، مانند تثلیث و اسکاتولوژی هگل و سیر کمالی تاریخ به سوی ابدیت و جاودانگی و آزادی مطلق. به هر تقدیر، فلسفه تاریخ مارکس تفسیر غیردینی از عالمی شبه دینی، به اقتضای پرسش زمانه، بود.

### بازگشت به تئوری پیشرفت در فلسفه تاریخ اوگوست کنت

اوگوست کنت در قلمرو نظام لیبرالی، فلسفه تاریخ خود را براساس سه مرحله و حالت علم و سیر تکاملی تفکر انسان در گذر زمان طرح می کند. دوره اول حالت ربانی، دوره دوم حالت مابعدالطبیعی و دوره سوم حالت تحصلی است. کنت فلسفه نظری را انکار کرد و مذهب تحصلی (positivism) را بنیاد گذاشت. او فلسفه را به فلسفه علم و متدولوژی علوم تقلیل داد. به اعتقاد او می بایست الهیات و مابعدالطبیعه جای خود را به فلسفه تحصلی بدهد، اما نکته آن است که او خود به نحوی تفکر شبه فلسفی گرایش داشت،<sup>۱</sup> و مانند همه فیلسوفان نوپوزیتیویست و نولیبرال قرن نوزده و بیست، فلسفه را

۱. کنت در نخستین جلد کتاب دروس فلسفه تحصلی خود نوشت: «من متأسفم از اینکه مجبور شدم کلمه

به قواعد و روشها و فنون هر علم تحویل کرد. و فلسفه تحلیلی یا صوری و انتقادی تاریخ یا فلسفه علم تاریخ را مقدماً به نحوی او بنیاد نهاد.

فلسفه اوگوست کنت را می‌توان پاسخ برخی متفکران، از جهت تزلزل فلسفه‌های سیستمی عصر و بی‌اعتباری آنها در نزد وجدان عمومی اندیشمندان، به بحران علمی عصر دانست. نخله‌های پس از فلسفه هگلی یا به فلسفه‌های انضمامی و معنوی حیویت نیچه، اگزستانس کی‌یرکه‌گور، فنومنولوژی هوسرل و منطق هرمنوتیک دیلتای می‌گیراید، و یا به تقلیل فلسفه نظری و بحث وجود، به بحث متدولوژی علم و تحلیل زبان فلسفه و علم، و منطق سمبولیک و ریاضی می‌انجامد.

فلسفه تحصالی نیز چون فلسفه هگلی و همه فلسفه‌های عصر به پیشرفت می‌اندیشد و نهایتاً به مذهب اصالت علم (دانش‌انگاری: scientism) می‌رسد. البته فیلسوفان قرون هفده و هجده روشنگری چنین نظری نداشتند بلکه آنها با سعه صدر با مسائل جهان برخورد می‌کردند، و لیبرالیسم آن عصر هنوز صورت ایدئولوژیک و مذهب اصالت علم و غیره را پیدا نکرده بود. نگاه ایدئولوژیک علمی سوسیالیستی و لیبرالیستی محصول بحران قرن نوزدهم است که انسان غربی می‌کوشد با جزمیت شبه‌دینی ایدئولوژیک به رفع بحران عصر خود موفق شود.

گرچه روح ایدئولوژی (ideo o) و جهان‌بینی (e tanschun) عمل‌گرایانه در ضمن فلسفه‌های دکارتی و بیکنی و هابزی و لاکر، علی‌الخصوص طراح این بحث یعنی کندرسه<sup>۱</sup> وجود داشت، اما پس از پایان تاریخ فلسفه‌های بزرگ هگل و مارکس طرح می‌شود، و تکثرگرایی (پلورالیسم) و نسبی‌انگاری قرن هجده مجدداً به نحوی آشکار احیا می‌شود تا همه فرهنگهای آشکار شده، و هم‌تراز تمدنی شرق و غرب نفی گردد. مقصد اقصای کنت ترویج مذهب بشرانگاری به جای خداانگاری است. او آرزومند بود که دیگر دوستی و جامعه‌پرستی و پرستش بشر جایگزین پرستش الوهیت و خدایان گردد. به اعتقاد او کسی که دارای طرز تفکر علمی است نمی‌تواند متدین به دیانتی مبتنی بر پرستش امور غیبی باشد، ولی از آنجا که انسان نیازمند و ناگزیر به پرستش است و

→ فلسفه را، به علت نبودن لفظ دیگری، به کار برم، زیرا در گذشته این لفظ با معانی گوناگونی به کار می‌رفته است، و به همین دلیل بود که صفت تحصالی را به فلسفه خود اضافه کردم. پل فولکیه. مابعدالطبیعه عمومی. ترجمه یحیی مهدوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۲، ص ۱۴.

۱. کندرسه، از بنیان ایدئولوژی یا دیدارشناسی، ایدئولوژی را علمی می‌دانست که اندیشه بشر را مورد مذاقه قرار می‌دهد و از مابعدالطبیعه (متافیزیک) جداست. در قرن نوزدهم ایدئولوژی به تناخت ایده‌های معطوف به تعبیر جهان با دستورهای عملی صریح تعبیر شد، مانعست مارکس یا بیانیه فانیسم چنین بودند. و این نظر، سرانجام، بر اساس اعتقاد به ترقی و تقدم، به مطابقت دیدار با واقعیت می‌انجامد.

چون پرستش خدایان برای او مقدور نیست - به سخن نیچه برای انسان تحصلی غربی خدایان مرده‌اند - او باید متوجه بشریت باشد. او سرانجام در یک حالت مالیخولیایی پس از مرگ معشوقه‌اش «شرعیات بشرمدارانه» را وضع کرد، چیزی که قبل از او طی چهار قرن، مذهب غیررسمی و پنهان انسان غربی و تمدن سقراطی - یهودی جدید بود.

### زمینه‌های فلسفه تاریخ فرانوگرایی: نیچه تا هیدگر بحران دوم نوگرایی

در پی بحران دوم نوگرایی، که پس از مارکسیسم و قرن نوزده به وقوع پیوست، بحران معنوی روی داد. اروپای رهاشده از بحران سپاه ذخیره صنعتی و فقر اکثریت با تمهیداتی - از جمله بیمه‌های اجتماعی، مالیات و توزیع مجدد درآمد، توسعه کیفی و به سخن برخی نویسندگان «بر سر عقل آمدن سرمایه‌داری و لیبرالیسم کلاسیک» و ورود به عصر نوگرایی تمام‌عیار تکنولوژیک - مشکلات اقتصادی خود را حل کرد، اما در معرض بحران دوم عصر پایان نوگرایی قرار گرفت. پاسخ به این بحران پیدایی جریانهای فرانوگرایی فکری و معنوی و تأویل در قلمرو تفکر غربی پس از هگل و فویرباخ و مارکس بود. نیچه و کی‌یرکه‌گور دو متفکر بزرگ آغاز این مرحله بودند.

عصر بحران، فکر انحطاط و نگون‌اختری جهان و تاریخ را به جای ترقی و تقدم در افکار فرهیختگان و نخبگان زنده می‌کند. بحران اول، بحرانی در قلمرو عدالت اقتصادی بود و هنوز انسان غربی امید به بهشت دنیوی داشت، اما بحران دوم در دوران صلح مسلح و دو جنگ اول و دوم جهانی از نوع بحران معنوی و اخلاقی بود، و فروپاشی فکر عظمت و ترقی و اصالت تمدن غربی با معیارهای عصر روشنگری و اصالت نوگرایی و عصر نو به مثابه عصر پایانی تاریخ بشر، مورد تردید قرار گرفت. نیچه همه ارزشهای موجود غربی را نیست‌انگارانه و منسوخ تلقی کرد. در نظر نیچه اکنون عصر شامگاه بتان فرارسیده است. هر بحرانی مقتضی نحوی بازگشت است، به خصوص بحرانهای حقیقی و دردناک.

به سخن ژان وال متفکر فرانسوی در کتاب بحث در مابعدالطبیعه: «عقیده به وجود ادوار ضرورت که در فلسفه باستانی بوده و مجدداً در آثار نیچه هم ظاهر می‌شود، در واقع نوعی نفی ضرورت خواهد بود؛ و قول به پیشرفت یکطرفه، همان‌گونه که هگل بدان توجه کرده است، پسند عقل نیست؛ و تصور مرکزی برای تاریخ، چنانکه در مسیحیت عرضه شده است، نیز مشکلاتی برمی‌انگیزد. اینک با بودنمان در زمان و با ندانستن جهت سیر آن، آنچه برعهده ماست این است که با اراده و با کردار خود، به این زمانی که در آنیم معنی هر چه تام و تمام‌تر بدهیم، و این معنی را نمی‌توانیم گاهی به آن بدهیم، مگر با پذیرفتن امری که به نظر در فوق زمان می‌آید.»



نیچه آغاز انحطاط را به افلاطون و سقراط بازمی‌گرداند، زمانی که این فیلسوفان حکم کردند نباید شگفتی کرد و به حیرت افتاد. هر چند که آغاز فلسفه را حیرت می‌دانند. اما این فلسفه روافی است که به حیرت پایان می‌بخشد. در نظر نیچه حکمت حقیقی یونان با ظهور حکیمان قبل از سقراط آغاز می‌شود و با غیاب آنها به آخر می‌رسد. نیچه در کتاب زایش فلسفه می‌گوید: «حکمای حقیقی یونان متفکران قبل از سقراط هستند، و با ظهور سقراط بعضی امور دستخوش تغییر قرار می‌گیرد». مورخان فلسفه معمولاً از این حکیمان به عنوان کسانی که علوم آنان ابتدایی و مقدماتی است و قادر به کشف مسائل مهم علمی نیست، نام می‌برند. از آنان اشعار حیرت‌آمیزی درباب طبیعت (ph sis) یعنی آنچه می‌بالد و زایش پیدا می‌کند و می‌شکوفد، باقی مانده است. هیدگر سخن نیچه را درباب حکمای قدیم یونان احیا کرد، و گفت حکمای قبل از سقراط به پرسش از وجود پرداختند تا در پرتو ایضاح و روشنی وجود به صیانت از آن برخیزند. حقیقت در نظر حکمای ماقبل سقراطی عبارت از توافق منطقی فکر با واقع، و یا رابطه حقیقی بین فاعل شناسایی (sub ect) و مفعول‌شناسایی (ob ect) که بعد از قرن‌ها تأمل و تفکر حاصلی به دست آمد، نبود، بلکه «حقیقت» در نظر آنها «کشف و پرده برگرفتن از چهره حقیقت» (a etheia) بود و ترجمه اصیل این کلمه در زبان یونانی، به معنای برکنار زدن حجاب از چهره وجود مخفی و پنهان و کشف وجود غیب بود. بدین ترتیب، نیچه حق داشته است که بگوید حکمای عهد عتیق معنایی غیر از آنچه امروز ما از حقیقت داریم قصد می‌کردند، و دلیل این امر هم تخصصی نبودن علوم در نظر آنها بوده است. اما فلاسفه سقراطی فاقد آراء اصیل بوده‌اند، آنها نیست‌انگار شده‌اند، و با خلق ارزشهای مطلق پرده‌ای هیولایی میان خود و حیات حقیقی کشیده‌اند، چنانکه در شرق این عالم واسطه را تعلیمات و دانتا ابداع کرده‌اند.<sup>۱</sup>

نیست‌انگاری (nihi ism) از دیدگاه نیچه عبارت است از انکار «حیات» و «جهان‌گذران» به نام حقایق جاویدان و ثابت، و این مستلزم نه گفتن به «زندگی و حیات» است. اما پایان تاریخ با نیست‌انگاری نیست، بلکه بعد از صورت انفعالی آن به نیست‌انگاری فعال تبدیل می‌شود، و آنگاه که حقایق جاویدان و ثابت به کلی نفی شد، ارزشهای نوی وضع می‌شود و انسان از میان رفتن حجاب «حقیقت» را، که همان زندگی و حیات است و زمین و آسمان بی‌واسطه مظهر آن است، شاهد می‌شود، و تاریخ حیات انسانی به اصل و خانه خویش بازمی‌گردد.

تفکر نیچه گرچه به نظر، فلسفه و حکمت تاریخ نمی‌آید، اما دقیقاً ماهیت حکمی

۱. فریدریش نیچه، فراسوی نیک و بد، ترجمه داریوش آشوری، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۲، ص ۲۰.

تاریخی دارد، و هیدگر را در مراحل بعد، با تأویل، به حقیقت اصیل رهنمون می‌شود. هیدگر متفکری غیررسمی است که راهی غریب، به تعبیر خویش کوره‌راه جنگلی (o we e) برمی‌گزیند، و بیان تاریخی سیر تفکر بشر در نزد او نیز با تفکر روشنگری و فلسفه‌های رسمی قرن نوزدهم تفاوت دارد. در نظر هیدگر تفکر آغازین تفکر وجود بوده است، چنانکه نیچه به نحوی به آن اشاره می‌کند. هست بودن و تقرر ظهوری انسان مبتنی بر تصویری و ادراکی از وجود است که بدان وسیله از دیگران متمایز می‌شود. هر شناختی برای انسان مرهون همین تقدم و وقوف و دریافت او از وجود است، که هیدگر آن را «فهم وجود» (seins erstandniss) می‌خواند. بنابراین، فهم وجود بر هرگونه فکری تقدم دارد. این فهم و فکر تأمل عقلی محض نیست، بلکه نحوی شناخت حضوری و شهودی است.

انسان با پرسش کردن از وجود، فکر خویش را در مخاطره قرار می‌دهد، و این خطر آنگاه روی می‌نماید که پرسش آغاز می‌شود و به پاسخ می‌انجامد. در این پرسش و پاسخ میان وجود موجودات و موجود جدایی می‌افتد. در حالی که این دو در ذات خویش متمایز نیستند. موجود جلوه وجود و مظهر آن است، اما همین مظهر، حجاب وجود می‌شود، آنگاه که فلسفه می‌آغازد، از اینجا امر «انتولوژیک» (onto o i ue) یعنی آنچه که به وجود تعلق دارد، از امر «انتیک» (onti ue) جدا می‌افتد. جدایی موجود از وجود آغاز نیست‌انگاری در تفکر هیدگر است، و اینجا او از نیچه جدا می‌شود و او را نیز نیست‌انگار و موجوداندیش می‌خواند. کوشش تفکر باید به گذار از فلسفه و مابعدالطبیعه برای وصول به این وحدت باشد، این یعنی بازگشت به خانه ماقبل یونانی غرب که همان سکنی‌گزیدن در سایه خورشید حقیقت شرق است.

دازین Dasein وجود حاضر و قیام حضوری خاص انسانی در نظر هیدگر قیام ظهوری (e istence) دارد. قیام یا تقرر ظهوری نحوه دازین است. این قیام با تشویش و اضطراب و حیرت همراه است، و موجب این حیرت و نگرانی حیث زمانی ساختار «وجود» است. بدین قرار «زمان» افقی است که با ابتدای آن می‌توان وجود را ادراک کرد. اما قیام حضوری (دازین) همان قیام یا کون فی العالم (in der we t sein) نیز هست، علاوه بر قیام فی الزمان (in der we t ei). هیدگر می‌خواهد از «دازین» (وجود خاص آدمی) به طریقی به «زین» (وجود: sein) یا مطلق وجود برسد. در نظر هیدگر افق وجود همان زمان است، اما با زبان شبه مابعدالطبیعی کتاب وجود و زمان نمی‌تواند پاسخ نهایی گذر از موجود به وجود را روشن کند.

هیدگر در بسط نظر خویش بدین تفکر راه می‌یابد که وجود متوالیاً چهره‌هایی از خود می‌نماید، و در جلوه‌هایی متجلی می‌شود؛ این تجلیات وجود ناگهانی و به یکباره است

نه در سیر صیرورت یابنده به سوی ترقی، چنانکه فیلسوفان روشنگری و هگل می‌گفتند.<sup>۱</sup> هر بار فیلسوفان با روی آوردن به وجود از آن وجود - حضور نخستین که حکمای پیش از سقراط بدان اشاره کرده بودند - غافل می‌شوند، و موجودات را به جای وجود می‌گیرند، از این جمله است: ایده افلاطونی، احد افلوپین، واجب و ممکن و ثنویت خالق و مخلوق فیلسوف - متکلمان قرون وسطی، وجود جوهری دکارتی، نیروی لایبنتیس، من استعلایی کانت، هوهویت شلینگ، ایده و روان هگل و اراده قدرت نیچه، در اینجا است که ذات و ماهیت جمله تفکر غربی چهره نیست‌انگاران خود را نشان می‌دهد.

فکر غربی با عیان ساختن خود چونان نیست‌انگاری، این حقیقت را درباب وجود آشکار می‌سازد که «وجود» خویش را در سیر فلسفه غرب همچون «عدم» منکشف می‌کند، چنانکه برای نیچه «حیات» چنین بوده و انسان به آن «نه» گفته است. این «عدم» مفهوم انتزاعی در مقابل «وجود» نیست که هیچ و پوچ باشد، بلکه نوعی «پوشیدگی» و حجاب است که باله‌ته (ethe) یونانی هم‌معنی است و در مقابل a ethe است، که ریشه پرده برداشتن و انکشاف و کشف‌المحجوب به معنی (a etheia) است. عدم در عرف هیدگر به نحوی ریشه در معنی جلال و قدس و تزیه متألهان دارد، بی‌آنکه مبتنی بر تفکر انضمامی دین باشد.

به هر تقدیر، هیدگر به‌رغم مباحث فراوان و انباشتگی کتب فلسفه و الهیات از مفهوم وجود، سراسر سیر فکر غربی از افلاطون تا نیچه را محروم از درک آن می‌داند. زیرا همه این مباحث انتزاعی‌اند و وجود از راه علم حصولی شناختنی نیست، پس فلسفه وجود را با حجاب خود می‌پوشاند.

در حالی که متفکران ماقبل سقراطی تجربه حضوری وجود را داشته‌اند، این تجربه به تدریج محو و ناپدید می‌گردد. البته هیدگر متذکر می‌شود که هر جا سخن و نطق وجود دارد، انکشاف وجود و فتوح و گشایش و تجلی آن در کار بوده است.<sup>۲</sup> اما «وجود» چهره نموده و سپس روی پوشانده است. این معنی را پارمنیدس و هراکلیتوس در سپیده‌دمان فکر غربی متذکر شدند. بنابراین، وجودی که طلوع کرده بود، از افلاطون تا نیچه، در پس پرده غروب خورشید حقیقت نهان شده است؛ و بدینسان، تاریخ غرب با نیست‌انگاری قرین شده و خورشید حقیقت دو هزار و پانصد سال غروب کرده است.

۱. صیرورت وجود فلسفه هگل غیر از تجلی و ظهور وجود در فلسفه هیدگر است.

۲. به اعتقاد هیدگر وجود را با نامیدن می‌توان فهمید، چنانکه پارمنیدس چنین کرده است. وجود از نظر او وحدت است. در گذشته نزدیک شدن به ذات و وحدت و تمامیت و ملان وجود است که در تمام حکمهای بزرگ نخستین ماقبل سقراطی مورد اهتمام بوده است.

در نظر هیدگر ذات وجود به بخشندگی و هبه آن است. «وجود» آن است که می‌بخشد و «موجود» ذاتاً داده وجود است. اما باید گفت که موجود هر بار فقط دال بر یکی از جلوه‌های وجود است؛ زیرا وجود در عین اینکه می‌بخشد، امساک می‌کند، و می‌گریزد | دیدار می‌نماید و پرهیز می‌کند | و این دو رویداد یعنی بذل و امساک، یا بسط و قبض، و انکشاف و استتار وجود است که در عین حال منشأ هر موجود و واقعیت، و نیز منشأ هر شناسایی و علمی است. بنابراین هر چه موجود در ذات استتاری وجود مستتر است، با تجلی وجود است که در زمان و تاریخ و جهان ظاهر می‌شود، اما فیلسوفان این مسئله را فراموش کرده‌اند، و علی‌رغم غور و تعمق در حال موجودات تأمل در وجود متروک مانده است. آنها همواره وجود را جسته‌اند، اما جز موجود را نیافته‌اند. موجود بدون وجود نیست، و وجود از آن موجود | اما به او محتاجیم او به ما مشتاق |. غبار همین موجوداتی که وجود آنها را در جهان متحقق و ظاهر کرده است، حجاب چهره وجود می‌شود. و از اینجا می‌توان گفت، اگر وجود، موجودات را به وجود آورده، آنها را در فروغ خود تنهاده است؛ و این فروغ آنگاه که وجود، موجودات را به جهان می‌آورد، خود ناپدید می‌شود، از این راه متعاطیان مابعدالطبیعه به ندرت به خود وجود راه یافته‌اند، و در مرحله تحقیق و پرسش در برابر دیوار موجود توقف کرده‌اند.

ژان وال در بسط نظر هیدگر، و پرسش از اینکه آیا امکان بیشتر رفتن در وصول به وجود هست یا نه، پاسخ می‌دهد که نحوی فعالیت وجود و وصلت و ریشه استوار وجود با عالم صیوررت موجودات وجود دارد؛ زیرا که صیوررت بهره‌مند از وجود است، و مظهر وجود بر آن زده شده است؛ چه در آغاز تعاطی مابعدالطبیعه با اناکسیمندروس، چه در پایان آن با نیچه. از اینجا دانسته می‌شود که میان وجود و زمان نیز پیوندی ریشه‌دار هست. تاریخ مابعدالطبیعه، یعنی توالی مساهب مختلف درخصوص مسائل مابعدالطبیعه، خود نوعی تاریخ فعالیت وجود است که در عین اینکه دفعتاً و به تندی ما را به خود می‌خواند، خود می‌گریزد و پرهیز می‌کند. ذات وجود است که از برای اینکه متوالیاً چهره‌های گوناگونش نمایان گردد، ما را در پیچ و خمهای کوره‌راه مابعدالطبیعه سرگردان کرده تا در پیش از واپسین لحظه، در نیست‌انگاری نیچه، نمای نیستی خود را به ما نشان بدهد.

حال، با این اوصاف، با نیچه دوران غیاب وجود بالکل به پایان رسیده و بی‌گمان پس از مابعدالطبیعه «تفکری دیگر» باید راه آینده را بگشاید. هیدگر خود به شکاف میان وجود و موجود اشاره کرده، و از آن سخن گفته زیرا از تفکر و حکم این کار برمی‌آید؛ اما این هنرمندانی چون هولدرلین یا متفکران شاعری چون پارمنیدس است که مورد خطاب ندای وجود قرار می‌گیرند. تفکر حکمی صرف نمی‌تواند وجود را بنامد و آموزگار آینده

باشد. هر چند ممکن است این رویداد یعنی آغاز تفکری دیگر، به سخن هیدگر، در برابر مخبر مجله اشپیگل سیصد سال دیگر روی دهد، ولی به هر حال آینده محتوم از آن تفکر معنوی و هنر بزرگ است. متفکر و شاعر چنان به عالم می‌نگرد که حجاب وجود نشود و در ورطه ذهن و عین (ob ect و sub ect) فرو نیفتد. فکر انسان در پس آثار هنری به وجود تواند رسید. اثر هنری عمیقاً هست؛ و کشف و گشایش عالم و وجود است. شاعر کسی است که در خلال موجود، خواستار وجود است.<sup>۱</sup>

چنانکه از این کلمات می‌توان دریافت، هیدگر بی‌آنکه، مانند فیلسوفان تاریخ رسمی گذشته، بخواهد نظر فلسفی خود را ارائه دهد، به حقایقی اشاره می‌کند که همه فلسفه‌های گذشته از بیان آن ناتوان بوده‌اند.<sup>۲</sup> و آن درک عوالم متکثر و متمایز یا تباین ذاتی به مثابه تجلیات یک وجود متعالی است این چیزی است که عارفی چون ابن عربی، آنجا که عالم و ادوار تاریخ را مظهر تجلی وجود به اسماء تلقی می‌کند، از آن سخن می‌گوید. هیدگر با رجوع به عرفا و شاعران انسی به نحوی رجوع حکمی به این متفکران دارد، اما بدون زبان و بیان دینی که اگر چنین سخن می‌گفت، مانند متکلمی و عارفی خلوت‌نشین در میان اهل عالم در حاق عالم وجود سکنی می‌گزید، و بی‌تاریخ می‌شد. از اینجاست که هیدگر، بنابر حوالت پایان تاریخ و دومین بحران عمیق عصر مدرنیسم، منادی عالم و تفکر جدیدی می‌شود که به سخن ویلیام بارت در ساحت ماقبل دین قرار می‌گیرد.<sup>۳</sup> اما به‌رغم این وضع، دقیقاً می‌توان در باطن تفکر هیدگر نحوی آخر الزمان‌شناسی شبه‌دینی و نزدیک به معنی مذهب اصالت موعود و مسیانسم و امت واحده و تفکر فطری و حیانی را درک کرد. از اینجاست که مرحوم دکتر سید احمد فرید در ایران با طرح حکمت انسی و علم‌الاسماء تاریخی به همسخنی با هیدگر رسیده است. کل تفکر هیدگر معطوف به تذکر به راه و طریقت معنوی است، که پاسخی است متناسب با نیاز فلسفی و حکمی عصر. این تفکر دغدغه صیانت از ذات تمدن غربی را ندارد، اما می‌خواهد رستگاری انسان غربی را در افق تفکر شاعرانه و تفکر حکمی ماقبل یونانی دریابد.

آراء نیچه و هیدگر و طرح تباین ادوار و اکوار تاریخی، بنابر نوع نسبت انسان با وجود و حیات، زمینه طرح فلسفه تاریخ سیستمی را برای اشپنگلر و توییسی و اخیراً هانتینگتن مهیا می‌کند.

۱. ژان وال. بحث در مابعدالطبیعه. ترجمه یحیی مهدوی. تهران، خوارزمی، ۱۳۷۵. صص ۱۶۴-۱۷۰.

۲. درباره آراء هیدگر رجوع شود به محمد مددپور. تفکری دیگر. تهران، مرکز مطالعات شرقی، ۱۳۷۵.

۳. بریان مگی. مردان اندیشه. ترجمه عرب‌الله فولادوند. تهران، طرح نو، ۱۳۷۴. ص ۱۴۸.

## فلسفه‌های تاریخ ادواری و تمدنی متکثر: اشیپنگلر و توین‌بی

اسوالد اشیپنگلر در کتاب انحطاط غرب (Der nter an das Abend andes) به نحوی تمام عیار رجعت به نظریه ادواری تاریخ را نشان می‌دهد. او که در جست‌وجوی کشف صورت (t pe) و نمونه‌ای برای بیان آینده فرهنگ غربی و یا هر فرهنگ دیگری که به تبعیت از آن به وجود می‌آید، بود،<sup>۱</sup> در کتاب انحطاط غرب، براساس نوعی ویتالیسم (ita ism) و ارگانیسم (or anism) وحدت‌انگاران، به طرح ادوار تاریخی خویش می‌پردازد. اشیپنگلر نیز متأثر از نگاه خودبنیادانه فلسفه مدرن است. کتاب او در دو مجلد با عناوین صورت و فعلیت و دورنمای تاریخ جهان تدوین شد. از نظر اشیپنگلر تاریخ متشکل از صور نوعی فرهنگی است که تمدنها به مثابه جسم آنهاست، و فرهنگ حکم جان تمدنها را دارد. فرهنگها هر یک با صورت نوعی متمایز خویش که مشتمل بر ده تیپ (t pe) فرهنگی می‌شوند، سیر ادواری خود را طی می‌کنند، و مانند گیاهان و حیوانات و انسانها مراحل تولد و جوانی و میانسالی و سالخوردگی را طی می‌کنند و می‌میرند. از اینجا هر فرهنگی چهار فصل بهار و تابستان و پاییز و زمستان را دارد.

در این جهان تاریخی، اشیاء و موجودات عالمهایی صغیرند در عالمی کبیر، که هر یک از آنها در مرتبه خود آزادند، اما در کل عالم کبیر اسیر گردش آن می‌شوند، و با جهان هماهنگی پیدا می‌کنند. به عبارت دیگر، از تجمع عالمهای صغیر، یک کل تام و تمام پیدا می‌گردد، و حوادث مشترک تاریخ، سراسر به وساطت موجوداتی که به نظام جهانی وابسته‌اند محقق می‌گردند. به اعتقاد اشیپنگلر، دور ارگانیستی فرهنگ عالم کبیر نخست با دوران بهاری، که در مقام مقایسه با کودکی آدمی است، آغاز می‌شود و آنگاه دوران تابستانی که مقارن جوانی فرد است، و سپس پاییز فرا می‌رسد که به منزله میانسالی انسان است، و بالاخره زمستان فرهنگ فرجام کار است، یعنی دوران پیری و مرگ آدمی. اشیپنگلر هر تمدن و دوره‌ای را در وحدت عناصر و اشیاء و امور آن می‌بیند. او می‌گوید: «آیا کسی می‌داند که میان محاسبه دیفرانسیل و اصول حکومت سلطنتی عهد لویی چهاردهم؛ میان شکل دولت عهد عتیق در پولیس یونانی و هندسه اقلیدس؛ میان پرسپکتیو فضا در نقاشی مغرب زمینی و چیره گشتن بر مکان از طریق راه‌آهن، تلفن و

۱. مارکس، اشیپنگلر و فیلسوفان غربی، و از آن جمله نیچه و هیدگر، بدون غرض و توجه به فراشد و سیر تمدن غربی و پرسشهای اساسی این تمدن، به طرح مسئله و یرش از ذات تمدن و تفکر بشر غربی که عصر انحطاط را توأم با عظمت داشته، پرداخته است تا انسان غربی را از بحران این تمدن و تاریخ خارج کند. اشیپنگلر، در آنجا که از اگر از انحطاط غرب سخن می‌گوید، برای خروج بحران از این تمدن سخت می‌کوشد.

سلاحهای دوربرد، میان «کونترپوئن»، موسیقی و سیستم اقتصادی اعتبارات، به لحاظ صوری، ارتباطی عمیق از حیث صورت وجود دارد»<sup>۱</sup>

دوره کودکی یا بهار فرهنگ، بنابه باور اشیپنگلر، شبیه به عصر خدایان «ویکو» است، و با بیداری شعور دینی ممتاز می‌گردد و نشانه‌هایی در خود دارد که احساس خداجویانه یکی از آنهاست. دین و اسطوره از مشخصات دیگر این دوران فرهنگی (ماکروکاسموس: acrococosmos) است که بنابه اعتقاد ویکو و اشیپنگلر مشترکاً یک «قرن شاعرانه» است، درست همان ایام کودکی (میکروکاسموس: ierocosmos). در این صورت‌بندی تاریخی، اشیپنگلر از دوران معماری ویژه‌ای یاد می‌کند، و معتقد است براساس تقسیم‌بندی‌اش از گذر تاریخی در ایام کودکی تمدنهای معماری دوریک (Doric)، فرهنگ کلاسیک و بناهای گنبدی عربی و اسلامی و تپ اهرامی در مصر و معماری گوتیک (othic) در غرب مظاهر آن است، و به لحاظ اجتماعی نیز نظام پدرسالاری یا دوران فنودالی از نمودارهای ممتازکننده این دوران است.

تایستان تمدن که مرحله جوانی تاریخ یا فرهنگ است، به اعتقاد اشیپنگلر دوره‌ای است که در آن روح انتقادی آفریده می‌شود، و رواج می‌یابد. در دین اصلاحاتی انجام می‌گیرد، و به عنوان نمونه، پیدایی اوپانیشادها را در فرهنگ هندی و شورش و قیام لوتر و کالون در غرب و «آیین دیونوسوسی» را به عنوان واکنشی در مقابل «آیین آپولونی»، نمونه‌هایی از این دوره می‌شناسد. بدینسان، قرن انتقادی ماوراءالطبیعه (غیب و قداست از اندیشه بشری) پیدا می‌شود و یک صورت محض فلسفی جهان‌بینی ارائه می‌گردد. این دوره از تاریخ زمانی است که فرزندگان طبیعت‌انگار ایونی و التانیان در فرهنگ کلاسیک به وجود آمدند، و یا مردانی چون دکارت، بوهمه و لایبنیتس ظهور کردند.

در پاییز، فرهنگها به بلوغ خود می‌رسند و این قرن روشنگری در تمدن جدید و دوره‌ای است که فکر و عقل به شکوفایی خویش نائل می‌آید. در این قرن اعتقاد به اعتبار عقل رواج می‌یابد، و دین و اسطوره وجهی عقلی به خود می‌گیرند. در هند این دوره مقارن است با تحول منظم آیین بودا و بعد پیدایی اوپانیشادها و سانکیا و همچنین در این دوره است که کشفیات مربوط به ریاضیات تحقق می‌یابد. در فرهنگ کلاسیک، بار آمدن و ظهور متفکرانی چون سقراط و افلاطون و ارسطو از شاخصهای این دوران است، و در غرب پیدایش عقل‌انگاری قرن هجدهم انگلیسی و تفکر دایرةالمعارف‌نویسان فرانسه مظهر آن است.

در پایان این دوره در غرب است که مردانی چون کانت و رمانتیکهایی چون گوته،

1. swad pen er, der nter an des Abend andes. Deutscher Taschenbuch er a . s 8

شلینگ، هگل و فیخته فرا می‌رسند و اندیشه خود را سامان می‌دهند. زمستان تمدنها در جهان‌بینی تاریخی اشنپنگلر موقعیت عظیمی دارد، و آن پیدایی بزرگشهر یا جهان‌ولایی (cosmopolitanism) است. این دوران مقارن است با عصر فرانوگرایی در غرب، روح فائوستی یا اراده معطوف به قدرت که روح فرهنگ غربی را بیان می‌کند، اکنون به عصر انحطاط خود رسیده است، و خطر نابودی تمدن جهانی غرب را تهدید می‌کند.

از نظر اشنپنگلر از ده تیپ فرهنگی فقط دو فرهنگ غربی و اسلاموی تاکنون به حیات خود ادامه داده‌اند. اما اکنون فرهنگ غربی عصر زمستان خود را می‌گذرانند، و فرهنگ روسی در سال ۲۵۰۰ دوره رنسانس خود را خواهد گذراند. چنانکه می‌توان به سهولت دریافت اشنپنگلر، نسبتی را به فرهنگ روسیه داده که از نظر جزئی فلسفه تاریخ او را بی‌اعتبار می‌کند، اما مسئله صرف‌نظر از خطر فرهنگ روسی برای غرب، حاکی از انحطاط تاریخی تمدن غربی است. و همین نکته درد و دغدغه متفکران فرانوگرایی قرن بیستم است، چنانکه آرنولد توینبی نیز، با طرح صور تمدنی خویش، همین بحران در تمدن غربی را، با اشاره به بحران معنویت در این تمدن، از جمله نابرابری طبقات و جنگ، خاطر نشان می‌سازد.

توینبی مشاور عالی‌رتبه وزارت امور خارجه نیز به بحرانی فکر می‌کرد که در پژوهش‌های بیست ساله «بررسی تاریخ» خویش جمع‌آوری است. او نیروی مهاجم را در برابر نیروی مدافع، که هر یک می‌توانند خلاقیت فرهنگی داشته باشند، قرار می‌دهد. پاسخهای خلاق می‌تواند نه تنها موجب از سرگذشتن تهدید نیروهای چالش‌توانمند شود، بلکه خود به نیروی تهاجمی نو تبدیل شود، چنانکه در همه تمدنهای باستانی تا تمدنهای نو همواره چنین نزاع و برخوردی وجود داشته است.

در نظر توینبی، تمدن با جنگ و چالش میان انسان و طبیعت به وجود می‌آید. تمدن پاسخ ضروری و مناسب انسان به نیروی مهاجم و خطر عاجل طبیعت است، و در مراحل عالی‌تر، از نیروی چالشی انسانی پاسخ مناسب می‌طلب. تا آنکه تمدنها با پایان یافتن پاسخ به پرسش‌ها روبه فروپاشی می‌روند. براساس همین نظر، تمدن غربی به انحطاط و تاریکی می‌گراید و سرنوشت انسان غربی حکایت از نابودی او می‌کند، مگر آنکه پاسخهای مناسب در برابر فاصله طبقاتی و جنگ فقر و غنا داشته باشد. همین وجهه نظر توینبی به فلسفه تاریخ او اعتبار می‌بخشد. در حقیقت، با رجوع به تئوری تاریخی او می‌توان گفت بازسازی تاریخی توینبی، نیاز انسان غربی برای طرح گونه‌ای ادبیات تاریخی ذهن‌گرا و تخیلی است. این تئوری موجب شده پاسخهای مناسب عملی نیز از سوی تمدن غربی ارائه شود تا بحران اولیه را پشت سر گذارند.



شاید تذکر نکته ظریفی در اینجا بی‌وجه نباشد، و آن تهاجم و ستیز همگانی متفکران جامعه و بازگشت به تئوریهای قرن هیجدهمی اندیشه ترقی‌پلورالیستی، در پی طرحهای بزرگ فلسفه تاریخ، است. شاید تهییج اذهان و افکار عمومی از سوی متفکران بورژوازی تمدن غربی، پس از کاهش نسبی بحران، علت غایی چنین بازگشتهایی باشد. نظریه تاریخی تونینی نیز، به تبع چنین فرآشیدی، بسیار نقد شده و تئوری اصلی ادبیات انتقادی رسمی تمدن غربی یعنی همان مذهب اصالت عقل روشنگری و ترقی و تقدم غرب، تئوری اول مذاهب انتقادی بوده است، چنانکه همین به نقد تئوری مارکسیسم متوجه شده است. بحران و انحطاط اولیه که به طور نسبی مستفی می‌شود،<sup>۱</sup> نقدها فزونی می‌گیرد.

تأسیس فلسفه تحلیلی تاریخ یا فلسفه علم تاریخ براساس همان مبانی عصر روشنگری قرن هجدهم در برابر تئوریهای کل‌انگازانه (wholistic) یا گروه‌سالاری خودکامانه سوسیالیستی و هگلی و مارکسیستی، خود نشان از این تحوّل در سیر تفکر تاریخی تمدن غربی دارد.

### مفهوم آزادی و جبر در قلمرو تاریخ: بی‌تاریخی و تقدیرانگاری

در عصر حاضر، برخی نویسندگان مانند آراف، اتکینسن، غافل از موضوعیت بازسازی تاریخ و تاریخنگاری و فلسفه تحلیلی و نظری تاریخ به مثابه پاسخ اوضاع کلی جهان، درگیر اجزاء فلسفه‌های تحلیلی و جوهری تاریخ می‌شوند، و به نقد جزوی آنها می‌پردازند. اما، از سوی دیگر، به اثبات جزوی آنها می‌گیرند، اتکینسن از مورخان انتقاد می‌کند که می‌پندارند تقدیرانگاری (fatalism) و مذهب اصالت موجیبت تاریخی (determinism) موجود در فلسفه‌های تاریخ به تسلیم‌طلبی، خزیدن به انزوای سکوت و بی‌عملی اختیار کردن، می‌گراید. او باور دارد که این نظریه، مانند همه نظریه‌هایی که وی آنها را بی‌ربط و پرت نسبت به نقد نظریه تونینی می‌خواند، بی‌ربط و غافلانه است.<sup>۲</sup> فراتر از نظر اتکینسن، می‌توان گفت این نظریه‌ها، برعکس، موجب رهایی و فعالیت و عمل و صدها برخورد مثبت در تاریخ شده، و چه بسیار پژوهشگرانی منزوی را که به

۱. فلسفه کل‌انگازانه فیخته و شلینگ و هگل در جهت التیام دوآلیسم کانتی، نیاز عصر پس از کانت بود، و بحران کثرت‌انگازانه فلسفه‌های پس از کانت، ضامن مابعدالطبیعی فنومن‌ها و پدیدارهای علمی، را از دست داده بود. هگل می‌خواست با فرض روان مطلق با «ایده» به مثابه ضامن جمعیت و کلیت و علمیت پدیدارها، از دوگانگی کانتی رهایی یابد.

۲. آراف، اتکینسن، «فلسفه تاریخ»، ترجمه حسینعلی نودری، تاریخ معاصر ایران، سال دوم، شماره هفتم، پاییز ۱۳۷۷، صص ۱۱۶-۱۱۵.

میدان نقد کشانده است.<sup>۱</sup> آنها تا زمانی که نظریه‌های کل‌انگاره را بی‌اعتبار نکرده‌اند، خاموش نمانده‌اند. البته هیچ یک از این فیلسوفان منکر اختیار و آزادی جزوی انسان نبوده‌اند. همگی به پیشرفت و ترقی انسان مدرن در تمدن کنونی می‌اندیشند، و سعی دارند موانع پیشرفت را نفی کنند. چنانکه در ذات تفکر روشنگری نیز آزادی و اختیار انسان ذیل حقیقت فائوستی و اراده معطوف به قدرت دنیوی است. آیا انسان در جهان مدرن کنونی می‌تواند خلاف مشهورات و مسلمات عصر اقدام کند، و اگر اقدام کند آیا آزادی و اختیار او به عنوان شورشی یا انقلابی، محدود و مسلوب نخواهد شد؟

به هر حال آزادی و پیشرفت و عقل، همه مفاهیم جدید و مدرنی‌اند که فکر انسان کنونی در حدود آنها سیر و سلوک می‌کند، و به حیات خود معنی می‌بخشد. البته این مفاهیم پس از نیچه و هیدگر دچار ضعف مفرط ذاتی شده‌اند، و انسان برای گذر از آن مفردی معنوی می‌جوید. مارکس، که حکم به تغییر دادن و متحول ساختن جهان می‌داد و فلسفه‌ای صرفاً معطوف به تفسیر و شناختن نظری صرف را ناروا می‌دانست، نمی‌توانست به تقدیر و سرنوشت محتومی جز غرب بیندیشد. در حقیقت، همه متفکرانی که در حدود غرب و ارزشهای آن اندیشیده‌اند تاریخ را چنان نوشته‌اند که گویی تاریخ کل جهان از جمله شرق سرانجام به تاریخ غرب تحویل می‌شود، و هیچ انسانی را گریز از سرنوشت تمدن غربی نیست، چه فلسفه‌های تاریخ آنها تقدیرانگار باشد و چه تقدیرانگار نباشد، در هر دو صورت، آخرین صورت و پایان تاریخ و واپسین انسان را، اگر تاریخ‌نگاران و فیلسوفان، تاریخ و انسان غربی می‌بینند؛ اگر فیلسوف-مورخ روزگار ما بر اساس اصولی خارج و بیگانه از حدود غرب، تاریخ بنویسد، یا طرحی از فلسفه تاریخ برای خودآگاهی تاریخی طراحی کند، در هر صورت بی‌تاریخ<sup>۲</sup> تلقی شده و نادیده گرفته خواهند شد، مگر آنکه این تاریخ و فلسفه به قصد تصرف نوشته شده باشند، و یا تمهیدی برای گذر از فراز مابعدالطبیعه جدید به کار آید، چنانکه هیدگر اندیشید و کوشید دوهزار و پانصد سال تفکر غرب را پرسش کند، تا آموزگار تفکر آینده

۱. تئوری برخورد تمدنهای هانتینگتن نیز با عمده کردن خطر اسلامها و کنفوسیوسها موجب تشجیح ذهن منتقدان و نقادی نظر او از سوی بسیاری از پژوهشگران شده، و آثاری مهم در سیاست خارجی آمریکا و غرب بر جای گذاشته است.

۲. متفکران بی‌تاریخ، آنهایی‌اند که تعلق به ادیان الهی دارند و به قصد تصرف در جهان فکر نمی‌کنند. آنها منتظرانی‌اند که منتظر پایان دور بزرگ جهانی می‌مانند، و در پایان تاریخ، زمانی که گوشه‌هایی حاضر بشنوند با طرحی متناسب با زمانه، جهان را آماده ظهور موعود ادیان می‌کنند. این زمانی حاصل می‌شود که کل و تمامیت تاریخ غرب دچار بحران شده باشد، که اکنون مقدمات آن رخ نموده است. اکنون متفکران غرب بی‌عالم شده‌اند و فکری که نجات‌بخش باشد از درون ارزشهای غربی نمی‌تواند زاده شود. البته برخی با رجوع به معنویت کهن سعی می‌کنند حافظ وضع موجود باشند و رفع بحران کنند.

باشد، بی‌آنکه این تفکر آینده در ضمن فلسفه او صورت متعین تام و تمامی پیدا کند. به هر حال، تفکر جدید مانند همه تفکرات کهن دینی و اساطیر از نحوی تقدیرانگاری پنهان و آشکار برخوردار است، حتی اگر این تقدیر را مانند جبرگرایان قدیم به معنی نفی اختیار انسان بگیریم، که چنین نیست، و در حقیقت، انسان محکوم به اختیار و عمل است، چنانکه ملا عبدالرزاق لاهیجی در گوهر مراد بدان تأکید می‌کند، حتی اگر نظراً توهم بی‌اختیاری کند.

اما نکته اساسی آن است که در عصری که دائماً از نهایت آزادی و اختیار انسان داد سخن می‌دهند، باز حدود آزادی و اختیار انسان فراتر از تقدیری که آن را طلب می‌کند، نمی‌رود. آزادی او در حدود ارزشها و فضایل و ردائیل و خیر و شر «مسلم اندیشیده و انگاشته» اوست. همه تقدیری که در قلمرو ادیان بیان می‌شود، یعنی اعتقاد به مشیت و قضا و قدر الهی و اینکه انسان توین برگزیده خداوند است، موجب تقویت گرایشهای عملی به سوی غایات تمدنی دینی - اساطیری او می‌شود. بنابراین، هر نظریه‌ای از آزادی سرانجام در قلمروی از تقدیر، چنانکه هیدگر متذکر بدان شده بود، قرار می‌گیرد، و معطوف به آن می‌شود؛ اگر تقدیر رو به سوی این جهان و دنیا داشته باشد، آزادی معطوف به دنیا خواهد بود و اعمال اخلاقی و فضیلت‌مندی عقلانی دنیوی هنجار اجتماعی خواهد شد و اگر برعکس آخرت قلمرو تقدیر باشد، اخلاق و فضایل معطوف به آخرت و حیات آن جهانی خواهند شد.

## بازگشت به فلسفه تاریخ روشنگری بعد از بحران عصر ایدئولوژی:

### فلسفه تاریخ انگلوساکسون در برابر آرمانشهر غیربورژوایی

در فلسفه تاریخ روشنگری ویکو و هردر نیز، چنانکه اشاره رفت، به‌رغم انعطاف‌پذیری نسبت به نظر خشن برخی از اصحاب دائرةالمعارف فرانسه و فراماسونهای انگلیسی، باز غایت وحدانی، پیشرفت و ترقی همگانی است. از اینجا نزاع مارکسیستها و لیبرالها و نیز نزاع پلورالیستهای چون پوپر و هیستوریستها با کل‌اندیشانی چون هگل و مارکس صرفاً در قلمرو تاکتیکهای سیاسی برای رسیدن به «پیشرفت» معنی پیدا می‌کند و لاغیر. و فرجام از آن جریانی است که هماهنگ‌تر، و به‌طور متعارف و مطابق ظرفیت انسان مدرن، به احکام سیاسی و اقتصادی بورژوایی معاصر روی می‌آورد؛ و به تبع جریانهای فکری آرمانگرا و بوتوپیک، که فراتر از طاقت مردمان میانمایه این عصر می‌اندیشند و سودای عصر قهرمانان را در سر دارند، حذف می‌شوند هرچند مدتی کوتاه می‌توانند دوام آورند، چنانکه مارکسیستها چنین بودند، در حالی که

چینیها با انعطاف توانستند تا حدودی با تجدیدنظرطلبی میان سوسیالیسم مدرن خود و نظام لیبرال دموکراسی جهانی غرب هماهنگی ایجاد کنند.

متفکران انگلوساکسون معمولاً حافظان بزرگ تمدن غربی بوده‌اند. آنها آرمانگرایی را با ظرفیت انسان مدرن هماهنگ و تعدیل می‌کردند. نظریه آرمانگرایانه فراواقع‌گرایانه‌ای که گهگاه برای رفع بحرانهای بزرگ در غرب تکوین یافته بود، از جمله مارکسیسم و فاشیسم و امثال آنها، بلافاصله بعد از پیدایی، مورد نقادی تفکر انگلوساکسونی قرار گرفته‌اند، چنین است پیدایی و تکوین فلسفه تحلیلی علم تاریخ که کارل پوپر را به عنوان یکی از بزرگ‌ترین حامیانش دارد. او وارث میراث عصر روشنگری قرن هجدهم است که به مثابه آخرین تئوریهای تاریخ غرب و اعلام پیروزی و فتح تفکر عقلی روشنگرانه بود.

نگاه انگلوساکسونی پوپر گاهی خود به نوعی به نگاه یوتوپیایی می‌گراید، اما این نگاه در ورای نحله راسیونال کربتیک (مذهب اصالت عقل انتقادی) او پنهان و پوشیده است. او، در عین حال، با تئوری ابطال‌پذیری به نقد فلسفه‌های نظری تاریخ می‌پردازد، و آنها را تابع احکام ابطال‌ناپذیر متافیزیکی می‌داند، که به جهت ابطال‌ناپذیری بی‌اعتبار و غیرعلمی، و در نتیجه دارای صفت یوتوپیایی و آرمانگرایی‌اند. او نهایتاً همه فلسفه‌های تاریخ و آرمانشهرها و مدینه‌های فاضله، از افلاطون تا هگل و مارکس را نفی، و از جامعه باز روشنگری آمریکا و انگلیس دفاع می‌کند.

پوپر مخالف هرگونه تفکر ایده‌آل آرمانگرایانه دینی، متافیزیکی و سوسیالیستی است، و آنها را گرچه نوعی تفکر جذاب برای مردم می‌بیند ولی خطرناک می‌داند، چنانکه در مورد مارکسیسم و فاشیسم نیز همین نگرش را دارد. در کتاب درمماندگی هیتوریسم از قربانیان بی‌شمار ایمان فاشیستی و کمونیستی به قوانین سنگدلانه و غیرقابل انعطاف تقدیر تاریخی می‌گوید، اما فراموش می‌کند که خود با دفاع از اصلاح و بازسازی انگلوساکسونی در برابر انقلاب چپها و مهندسی اجتماعی اصلاحی در برابر دگرگونیهای یوتوپیایی، از تفکری دفاع کرده که جنگ اعلام‌شده و نشده خویشت با جهان غیرغربی طی پانصد سال بی‌رحمانه پیش برده است، و بر اساس همین تفکرات آشکارا یوتوپیایی، امثال تامس مور و کامپانلا و دیگران، با طرح یوتوپیایی پنهانی برتری و رجحان تمدن غرب و پیشرفت و تقدّم آن بر همه اقوام و تمدنها، کوشیده فرهنگ و زبان همه آنها را در یک جنگ فرسایشی نابود کند، و فقط در پاره‌ای از اوقات، مقاومت آنها را در برابر خود، آن هم برای تقسیم مجدد سروری بر جهان، دیده است. پوپر فراموش می‌کند که دست انگلیسیهایی مانند گلاستن و چرچیل و آمریکاییهایی چون ترومن به همان اندازه و حتی بیشتر به خون انسانهای شریف جهان سومی و غیرغربی آلوده است

با این توهم که تمدنهای غیرغربی باید به صورت وابسته‌هایی در مدارات نظامهای تکنولوژیک و تجاری لیبرال غرب درآیند، و برتری و رجحان تاریخی غرب را به مثابه یوتویپای غیرقابل تردید پلورالیستی و تفکر دموکراسی لیبرال انگلوساکسون بپذیرند.<sup>۱</sup> پوپر خود در تئوری عالم سوم، که عالمی انسانی است، در روند پیشرفت براساس تئوری ابطال‌پذیری علم و روشن شدن دامنه دید علمی انسان به روند اصلاحی جهان غرب به شیوه‌ای شبه یوتوپیک می‌نگرد، در حالی که اساساً کلمات او ابطال‌ناپذیرند، به آنچه که خود در منطق اکتشافات علمی مدعی است، پایبند نیست. او با آرمانگرایی چپ و گرایشهای ناسیونالیستی و دینی جهان دریند انگلوساکسونها مخالفت می‌کند، اما نقدی در مورد جامعه آرمانی روشنگری غرب در آثار او دیده نمی‌شود، هیچ‌گاه از صهیونیسم یا فاشیسم مورد حمایت نظامهای انگلوساکسون نمی‌گوید، و این خصیلت و صفت ذاتی تفکر حسابگرانه و سوداگرانه و سفسطه‌گرایی مدرن عصر حاضر است.

بنابراین، هر گونه کوششی خارج از حدود ارزشهای غرب برای پوپر در حوزه حکمت و فلسفه تاریخ بی‌معنی است. او همه تاریخ فلسفه را مطابق سوژه‌های فلسفی خویش تفسیر می‌کند و بر زبان فلاسفه‌ای چون افلاطون، کلمات مدرن انگلوساکسونی خویش را می‌گذارد، چنانکه گویی این تفکر مدرن به اعماق تاریخ رسوخ کرده‌اند یا افلاطون تا هگل همه به متفکرانی از نوع پوپر، ولی مخالف با عقل انتقادی او، تبدیل می‌شوند.

## روح فلسفه‌های تاریخی

### علم‌الاسماء تاریخی

#### روح فلسفه‌های تاریخ و مبانی متباین آنها و حقیقت تاریخ

راقم این سطور نقد غیرایدئولوژیک و غیریوتوپیک پژوهشگران غربی در مورد تفکر رسمی فلسفه تاریخ را می‌ستاید، آنجا که محققانی در همان حدود غرب بی‌ادعا با زیرورو کردن اسناد و شواهد تاریخی، می‌کوشند از غلو و مبالغه و پیشگوییهای شبه‌کاهنانه و پیامبرگونه بپرهیزند. آنها سالها با رنج و سختی در باب نوع اسناد تاریخی کلیسایی و یا تاجگذاری شارلمانی به دست پاپ و یا علل جنگ چالدران و تئوری

۱. بسیاری از نویسندگان نظام بورژوازی لیبرال از وجود کثرت و چند صدایی در نظام سیاسی غرب روایت می‌کنند. اما حقیقت آن است که در عصر سیطره فرهنگی غرب و یکسان‌سازی ذیل فرهنگ واحد جهانی غربی فقط یک صدا و یک فرهنگ در جهان سیطره پیدا می‌کند و فرهنگهای غیرغربی با فشار در حاشیه قرار می‌گیرند.

سوزاندن یهودیان (هولوکاست) و صدها حادثه تاریخی دیگر و اسناد آنها می‌پردازند، و می‌کوشند به نحوی به علمیت و عینیت تاریخی در آنها برسند،<sup>۱</sup> و فلسفه تحلیلی خود را محدود به این حدود کنند.

آنها در این کوششها چون پوپر به یوتویی بردازیهای پنهان و دفاع از نظام شبه عقلانی ظالمانه جهان روشنگری مدرن نمی‌پردازند، و هرگونه آرمانگرایی انسانی را به نفع اصلاحات ظالمانه و جنگ فرسایشی درازمدت غرب با جهانهای غیرغربی مصادره نمی‌کنند، چنانکه پوپر در گفت‌وگو دربارهٔ «انقلاب یا اصلاح» با هربرت مارکوزه مدعی است، فریبهای ناخودآگاه یا خودآگاهانه پوپری درباب غنای هیستوریسم و مذهب اصالت حوادث تاریخی در برابر درماندگی هیستوریسیسم و مذهب اصالت کل تاریخی، نمی‌تواند این حقیقت را بپوشاند که هر دو تئوری تاریخی و فلسفی در جهت اثبات غایبات تفکر روشنگری و مذهب اصالت عقل و دین‌زدایی و قداست‌زدایی موجود در ذات تفکر حسابگرانه و ذهن‌گرایانه و نیهیلیستی غرب نبوده است. غوغای غلبه یکی بر دیگری و حقانیت و علمیت هر یک از آنها وهمی بیش نبوده است. اساساً حتی گزارشهای متعارف تاریخی گذشته و حال نیز هیچ‌گاه از تئوریهای رسمی و اصول و مبانی نظری هر تمدنی خارج نمی‌شده است، و اگر این گزارشها با حدود ارزشها و هنجارهای تمدنی مطابق بود، مقبول و الا مغفول رها شده است.

نگاهی به تاریخنگاری اسلام و نگاه مورخان مسلمان به تاریخ غیرخودی نیز به وضوح چنین قاعده‌ای را نشان می‌دهد. ارسطو و افلاطون و افلوپین در قلمرو و حدود عرفان و فلسفه اسلامی به مشایخ و معلمانی دینی و شیوخی الهی تبدیل می‌شوند، که گویی در متن تمدن اسلامی زاده شده‌اند، در حالی که در نظر هر سه آنها دین و اسطوره چیزی جز اباطیل و میراث منسوخ عصر بدویت تمدن یونانی نبوده، و عاقل نباید خارج از حدود عقل جزوی و استدلالی به آنها واقعی بگذارد. حتی عرفای یونانی و اصحاب ریاضت نظری به وحی و نبوت، نظری نداشتند، الهام و شهود و کشف را در حدود جهانمندی یونانی درک می‌کردند، و به نوعی شهود غیرمقید به وحی محدود می‌شدند، اما گزارشی که از آنها در قلمرو و حدود فلسفی حکمی مسیحیت می‌بینیم، کسانی‌اند در

۱. قابل تأمل این است که برخی از این نویسندگان و تحلیلگران تاریخ جدید و قدیم به محض رسیدن به نظریه‌ای خلاف تئوریهای متعارف درباب رجحان مدنیت غرب یا اصالت روشنگری و یا تأثیر یهود در تکوین فرهنگ غربی و یا شایعات و دروغهای تاریخ یهود و نظام سرمایه‌داری غرب، به شدت مورد غضب و نفرت قرار می‌گیرند، چنانکه فی‌المثل پرفسور فوربسون و گارودی، و بسیاری دیگر که از دانشگاههای اروپایی اخراج می‌شوند، شاهد این منال است. این اندیشمندان از حدود غرب گذشته‌اند و بر مسهورات رسمی مهر بظان زده‌اند.

حد موسی و زکریا؛ هر اکتیتوس یا امپروکلوس در نظر آنها در مقام انبیاء و مشایخ الهی اند. به همین نسبت نیز در تاریخ‌نگاری جدید، چه در قلمرو هیستوریسیسم و چه در قلمرو انبیاء و مشایخ الهی فاقد، ساحت قدسی می‌شوند، و حتی موجودیت عیسی و پیامبران دیگر موضوع نقد عالی کتاب مقدس می‌شود، که در عصر روشنگری تکوین پیدا کرده، و امروز به صورت رمان و فیلمهایی نظیر «آخرین وسوسه مسیح» الیور استون یا «انجیل به روایت متی» ساخته پازولینی درمی‌آید، و حتی در «فرانچسکو» کاویانی و آثار بونونل صورت عمیقاً قدس‌زدایانه و این جهانی پیدا می‌کند، و گاهی نیز شبیه گروهها و فرقه‌های نو شبه عرفانی درمی‌آید.

به هر تقدیر، بنابر حوالت تاریخی و وجدان عام هر دوره تاریخی، مورخ بر اساس آن نگاه تاریخی که بر باطن فکر او سیطره پیدا می‌کند، همه افقهای دیگر جز افق مبانی نظری و ارزشی تمدن خویش را تاریک و محو و هیولایی، و تنها افق تفکر خویش را روشن و منطقی عصر خود را روشنگرانه می‌بیند. اطلاق عصر تاریکی (Dark Age) بر قرون وسطی و عهد جدید انجیلی در ذیل همین تاریک‌اندیشی روشن‌اندیشانه قرن هیجدهم و عصر حاضر، بر زبان انسان مدرن جاری می‌شود، همان اندیشه‌ای که پوپر و پوزیتیویستهای نو، سازمان فرهنگی بونسکو و همه متفکران نواندیش با آن درباره منطق اکتشافات علمی جدید سخن می‌گویند. حتی مفهوم آزاداندیشی جدید یعنی آزاد شدن از همه اندیشه‌های تاریک کهن عهد عتیق و جدید ادیان الهی!!

بنابراین، دیگر چگونه می‌توان از گزارشهای راستین و تأویلات صحیح و عینیت و گزینش دقیق و روشن و تبیین حقیقی و قانونمندها و میلهای تاریخی مبتنی بر حدس علمی سخن گفت؟ همه این مراتب در قلمرو حدود مدنیت عصر کنونی و انسان مدرن قابل درک و فهماند، و ورای ارزشهای جدید و مدرن انسان معاصر تاریک و بی‌معنا می‌شوند، از آن جمله اند آرمانشهرهای اومانیتی و شهر خدای قدیس آوگوستینوس و امت واحده اسلامی و مدینه فاضله افلاطون و فارابی.

شرق در گستره غرب به تاریکی و تاریک‌اندیشی تأویل می‌شود، مگر آنکه مورخ و متفکر و شاعر از حدود غرب بگذرد، و در پرتو وجود الهی و خورشید نبوی به آن نگاه کند، و این نگاه صلح‌آمیز به شرق در پس بحران تمدن غرب و جست‌وجوی معنویت به ظهور آمده، هر چند ناقص و اغلب غیروحیانی و یا شبه‌عرفانی است. چنانکه در آثار گنون و بورکهارت و کربن و هیدگر و دیگران می‌توان به آن رسید. مورخ در این مقام، بدون تحقیر قهرآمیز تمدنها، می‌کوشد با گذشته «انس» پیدا کند، و با حوادث «تذکر»، یعنی آنچه را که دیلتای تفهم و درایت تاریخی می‌خواند، مانوس شود.

این انس را با دوست داشتن گذشته به مثابه عتیقه، که آن را اسارت در نوعی

رمانتیسیسم و احساس غربت نسبت به گذشته می‌توان تلقی کرد، اشتباه نکنیم. مورخ از افق قرن هجده روشنگری می‌گذرد، و به اصالت وضع موجود و تئوری ترقی و تقدم پشت می‌کند، چیزی که پوپر و دیگر فیلسوفان علم از آن بیگانه‌اند؛ زیرا تاریخ برای اینان تصرف و تغییر جهان براساس تلقی مدرن است.

شاید ای. ایچ. کار بیش از دیگر فیلسوفان تحلیلی تاریخ بر این تلقی پافشاری می‌کند. او در کتاب تاریخ چیست؟ می‌کوشد تاریخ را به صورت علمی، هم‌تراز با علوم طبیعت و ریاضی منتهی با واقعیتی متفاوت، تلقی کند از این نظر تاریخ، به اعتقاد او، ادبیات پردازی تاریخی نیست، و به صرف بیان وسوسه‌آمیز حوادث براساس اسناد و مدارک صرف محدود نمی‌شود.

از نظر «کار» علم تاریخ «مطالعه تأثیرات انسان بر محیطش و مطالعه تأثیرات محیط بر انسان» و هدف آن هم ازدیاد درک و تسلط بشر نسبت به محیط است، و اگر چنین نباشد تاریخنگاری چندان منشأ اثر نخواهد بود.

چگونه تاریخ علمیت پیدا می‌کند در حالی که حوادث مستکثر تاریخی برخلاف پدیدارهای طبیعی، تکرارپذیر نیستند؟ کار معتقد است اگر حادثه را بی تفاوت با گذشته و آینده ببینم و بدین طریق آن را به امور عینی تحویل کنیم، به احکام کلی در متن حوادث تاریخی می‌رسیم. مفهوم عینی (object e) بدان معنی نیست که مورخ همچون آینه است که وقایع را به همان نحوی که در خارج هستند منعکس می‌سازد؛ اساساً هیچ علمی چنین نیست.

این سخن بازگشت به فلسفه ویکو درباب «ساختن حقیقت علمی» است آنجا که به اعتقاد او حتی علوم طبیعی و ریاضی نیز به جهت نفسانی و ذهنی بودن در نظر دکارت به روشنی می‌گراید، چون مفاهیم طبیعی ساخته ذهن ماست، نه داده صرف و بی‌تصرف خارج. کانت نیز با مقولات فاهمه کاملاً بر این نکته صحه گذاشت که فنومنها (پدیدارها) صورت و حقیقت خود را از ذهن و مقولات فاهمه می‌گیرند.

بنابراین، به اعتقاد «کار» ابژکتیو (object e) بودن یا موردی و متعلق و مفعول شناسایی بودن به معنی عینی و خارجی بودن آن نیست<sup>۱</sup> و یا توهم بی‌نظری و بی‌غرضی در علم یا هرگونه دانش دیگر. از اینجا وقتی «کار» می‌گوید: تاریخ مجموعه اسناد و مدارک و واقعیات صرف گذشته نیست، منکر ابژکتیویته در تاریخ نمی‌شود، بلکه

۱. در علم حصولی جدید عین مفعول و مورد و متعلق شناسایی در برابر ذهن یعنی فاعل و موضوع و متعلق شناسایی قرار دارد، و آن به معنی مدزک و مدرک قدیم نیست، عینیت بودن در علم جدید عین ذهنی بودن آن است. زیرا امر عینی با اعمال مبانی و اصول فاهمه که ساحت ذهنی علم است، در حقیقت ذهنیت مضاعف است.



برعکس این قول او فرع بر اثبات ایژکتیویته در تاریخ است. ایژکتیویته در عرف وی اعمال فرضیات در طریق پژوهش است که به تحصیل علم تازه منجر می‌شود. بنابراین علم بیان و وصف واقعیات صرف نیست، چنانکه هانری پوانکاره و بسیاری از عالمان بدان متذکر بوده‌اند. علم صرف گردآوری اطلاعات پراکنده نیست، بلکه درک جهان در قالب فرضیات ذهنی است.

با این اوصاف، از منظر تئوری تاریخی «کار» مورخ گذشته «تنها با حرکت به سوی تفاهم آینده به عینیت (ایژکتیویته) نزدیک می‌شود.» چنانکه با نظر به هدف آزادی بشر، می‌توان گذشته را بر این اساس تفسیر کرد. بدین ترتیب ایژکتیویته تاریخی (موردیت نفسانی شناسایی تاریخی) با سوایژکتیویته تاریخی (موضوعیت نفسانی شناسایی تاریخی) وحدت پیدا می‌کند، و موردیت تاریخی یا ایژکتیویته با سیر تاریخ بسط و توسعه می‌یابد و ربط میان گذشته و آینده حاصل می‌شود. ای. ایچ. کار، بی‌آنکه هگلی باشد و جزیی را امر انتزاعی بینگارد و ادوار تاریخ را مظهر روان مطلق بداند، معتقد است که بر زبان آوردن وقایع و گزینش و تأکید بر آن، به وقایع کلیت و عمومیت می‌بخشد، که این خود لازمه تکوین علم است. علم تاریخ واجد این شأن هم می‌شود.

مثلاً دموکراسی آتن، انقلاب فرانسه و یا جنگ اول جهانی که اثر کلی در یونان و فرانسه و اروپا، و از آنجا در همه جهان، داشته، فراتر از یک واقعه مفرد تاریخی می‌شود و کلیت پیدا می‌کند.

بدین معنی همه کسانی که مانند کار در عصر حاضر درباره انقلاب فرانسه یا دموکراسی آتن یا نهضت سرداران می‌نویسند، چنان بر اساس ارزشهای مقبول و مسلم همگانی عصر مدرن می‌نویسند، که گویی این سه واقعه در عصر حاضر رخ داده است. دموکراسی آتن با دموکراسی جدید غربی قیاس می‌شود، چنانکه افلاطون و ارسطو. مشکل آن است که بدون جهش شهودی به اعماق تاریخ و بی‌همدلی و انس با تاریخ آنها، نمی‌توان حقیقت آنها را بیان کرد، یعنی چیزی که هیدگر و دیلتای و کربن و برخی دیگر، از آن به گذر از حجاب فرهنگ غرب و سیر و رسوخ در باطن فرهنگ غیر غربی غیر مدرن تعبیر کرده‌اند. البته چنین رسوخی نادر اما ممکن است.

به اعتقاد ای. ایچ. کار، یافتن علل امور در علم ضرورتاً مستلزم قبول ارزشهایی است. از این نظر، تاریخ مانند دیگر علوم به نحوی با احکام انشایی ارتباط پیدا می‌کند؛ زیرا به نحو ایژکتیو به اشیاء نظر کردن به معنی نوعی ارزش و اعتبار بخشیدن به آنهاست. تاریخ از این نظر با علوم دیگر وجه مشترک دارد؛ زیرا اگر غرض علوم استیلای بر طبیعت است، تاریخ هم غایتی دارد که در آینده قرار دارد، و «این آینده غربی معیار داوری در تاریخ است». بشر باید همچنانکه علوم طبیعی را وسیله استیلای خود بر جهان قرار داده

است، تاریخ را هم وسیله تصرف در موجودات - اعم از موجود طبیعی یا موجود بشری - سازد، و همین امر مبنا و اساس بیان نسبت علت و معلول در تاریخ است.

تاریخنگاران در قرن هجده و نوزده، صرف وجود اسناد و مدارک درباره واقعات را به منزله اساس و بنیاد تاریخ می دانستند. به اعتقاد آنها واقعات از طریق اسناد خود به خود گویا هستند. اما از نظر «کار» اسناد تابوت عهد معبد واقعات و پراز سکوت است. این مورخ است که آنها را به نطق وامی دارد. اگر مورخ به اسناد توجه نکند، و برطبق اصول و مبادی فکری خود به آنها معنی بدهد، اصلاً گویی از واقعه‌ای سخن نگفته است. با توجه به اینکه چه بسا واقعات به نحوی دیگر ضبط شده باشد، و بسیاری مسائل پوشیده بماند. به هر حال، واقعات و اسناد برای مورخ ضروری است، اما اینها باید در ذهن مورخ از نو ساخته شود، چنانکه اسناد تاریخی نیز اغلب چنین اند.

بنابراین، چنانکه بندتو کروچه می گوید: تمام تاریخ، تاریخ معاصر و مدرن است و گذشته مورد مطالعه مورخ، گذشته مرده نیست، بلکه زمان حال زندگی است. بدین قرار اعمال گذشته مرده است، مگر آنکه مورخ در باطن آنها فکری را درک کند که نهفته است. پس تمام تاریخ، تاریخ تفکر است؛ تاریخ زنده کردن اندیشه‌های در ذهن مورخ متعاطی تاریخ است.

مطابق تفسیر کروچه و کار تاریخ نوعی نوسازی گذشته است، چنانکه نگاه آرمانگرایانه مارکس و همه متفکران لیبرال عصر روشنگری و قرون نوزده و بیست به تاریخ نیز، نوعی بازسازی آن تلقی می شود. تاریخنگار با این اوصاف تاریخ را با نگارش می سازد، و مخاطب با خواندن آن در افق زمان معاصر قرار می گیرد. مورخ و خواننده تاریخ هر دو از دریچه چشم عصر به دوران تاریخی مورد مطالعه می نگرند. ای. ایچ. کار می نویسد مورخ کار تاریخنگاری را با یکی دو متن و سند اصلی آغاز می کند و از جایی می آغازد و سپس بازنویسی می کند و بارها اصلاح می کند و بالاخره به پایان می رساند. بدینسان، در فراشد تاریخنگاری، واقعات به مورخ بهانه می دهد، و مورخ به واقعات معنی؛ و این تفسیر خودبنیادانه اصل تاریخ می شود.

### حکمت انسی و علم الاسماء تاریخی

نظریه نهایی ای. ایچ. کار این است که «تاریخ به منزله پیشرفت است و افقی رو به گسترش فراروی ما قرار می گیرد». او در جست و جوی مبنایی برای تاریخ نیست، مگر همان اندیشه خودبینانه آرمانگرایانه قرن روشنگری. این تاریخنگاری گرچه در هگل «روان مطلق» را به مثابه باطن و مبنای تاریخ طرح می کند، اما سرانجام روان مطلق فراتر از ظرفیت انسان غربی است، زمانی که خدایان می میرند و خدا غایب و فراموش می شود.

اکنون فیلسوفان فرانوگرا پس از طی مراحل طی از بحران تمدن غربی به جست‌وجوی مبنایی ماورایی می‌گردند، چنانکه هیدگر از حقیقت و انکشاف وجود و آزادی انسان نه به عنوان قدرتی رو به پیشرفت، بلکه رهایی و وارستگی انسان، برای آنکه بگذارد تا حقیقت اشیاء آنچه‌آنکه هست بنماید، سخن می‌گوید. او در این مرتبه از طریق انس با گذشته و تذکر نسبت به تقدیر تاریخی و حقایق متجلی در آن، و نیل به خودآگاهی معنوی و اصیل، سرانجام به بازگشت انسان به خانه اصیل خویش منتهی می‌گردد.

انسان، به سخن هیدگر، در این مرتبه با درک ماهیت تاریخ می‌تواند دریابد که آدمیان با آغاز هر دوره تاریخی راهی انکشافی از وجود می‌شوند، تا بدان‌وسیله حقیقت آن دوره تجلی کند. در پرسش از تکنیک، هیدگر راهی کردن را به زبان عامیانه آلمانی به معنی به سویی فرستادن یا به امری حوالت دادن تعبیر می‌کند. او می‌گوید ما آن حوالت (chicken) گرد هم آورنده‌ای که آدمیان را به کنار یکدیگر جمع کرده و راهی انکشاف می‌کند، تقدیر (eschick) می‌خوانیم. ماهیت کل تاریخ (eschichte) نیز از درون همین تقدیر تعیین می‌شود. این تاریخ نه صرفاً موضوع تاریخنگاری حصولی است، و نه فقط تحقق فعل آدمی و جریانی از فعالیت بشری است. این فعل، نخست همچون امری مقدر به تاریخ تبدیل می‌شود، و تنها هنگامی که تفکر و تصور موردیت‌بخش به تقدیر بدل می‌شود، امر تاریخی به عنوان موضوعی در دسترس تاریخنگاری همچون یک علم قرار می‌گیرد. و بر همین اساس است که تصور رایج از یکی بودن «امر تاریخی» و «امر تاریخنگارانه» ممکن می‌شود. تاریخ و وقایع آن در این حوالت، تقدیر هر دوره تاریخی است، و تاریخ همان حضور در برابر انکشاف وجود و تجلی حقیقت برای انسان و در اوست. گوئی فی‌الزمان و وجود تاریخ انسانی بدین معنی است. و با مسخ این نسبت حضوری و تاریخ حضوری (eschichte) به historia تاریخ حصولی تبدیل می‌شود. در این مرحله تاریخنگاری ابزکتیو و سوپزکتیو وظیفه مسخ تقدیر و حوالت تاریخی را به عهده می‌گیرد، که چگونگی آن را از عصر دکارت و روشنگری قرن هیجدهم و عصر ایدئولوژی قرن نوزدهم و بحران معنوی قرن بیستم به اشاره ذکر کردیم.

اما تاریخی بودن بنا بر حوالت و تقدیر انکشافی انسان در اینجا بنابه حکمت انسی معنی صیورت داشتن و به تبع آن تغییر در زمان فانی نیست، بلکه ظهور حقیقه‌الحقایق در ادوار مختلف به حقایق یعنی به اسماء متکثره است. همان‌طور که جامی آن را بیان می‌کند:

در اینسن نسوبتکده صصورت‌پرستی      زند هر کس به نوبت کوس هستی  
حقیقت را به هر دوری ظهوری است      ز اسمی بر جهان افتاده نوری است

تاریخ که از ریشه اَرِخ و وَرِخ عربی آمده به معنی وقت‌یابی است. وقت‌یابی چه

حضوری و بی‌واسطه باشد، و چه حصولی و با واسطه، به اسمی برمی‌گردد که انسان مظهر آن است. بنابراین، وقت و ساعت واحد و یکسانی برای آدمی در کل تاریخ متحقق نمی‌شود، بلکه بنابر مظهریت اسماء متکثره و نهایتاً اسم اعظم، برای او اوقاتی و ساعاتی است، و اوقات و ساعات همان ایام و ادوار است. هر موجود وقت و ساعتی دارد به تعبیر قرآن «و لكل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون»<sup>۱</sup>

با تجلی و رونمایی و چهره‌گشایی و عدم استار و انکشاف اسماء، انسان از آن حقیقت که مظهر آن قرار گرفته، آزادانه پرسش می‌کند. این اسم ممکن است اسم جمال باشد یا اسم جلال. بنابر این مظهریت است که در هر دوره بشر دعوت به پرستش و بندگی اسمی و آزادی از اسمی می‌شود.

جان کلام اینکه تاریخ در اینجا متباین با «قول به اصالت حوادث و وقایع تاریخی و زمانیات» (historism) و حتی «قول به اصالت کلّ تاریخی» (historicism) است، که در میان نحله‌های متداول رسمی جهان کنونی در مقابل یکدیگر صف کشیده‌اند، و همه به یک اسم و کلّ خودبنیاد برمی‌گردند، که همان کلّ غالب در تفکر غربی است.

اما انسان خودآگاه رها شده و وارسته از حقیقت، هر تاریخ از جمله تاریخ نوگرایی را به اسمی می‌برد که مظهر آن است. به تعبیر مرحوم دکتر سیداحمد فرید شناخت تاریخی مبتنی بر تذکر تاریخی و توجه به متن حوالت تاریخی است، که حوالت اسم متجلی الهی است در تاریخ. هر دوره تاریخی متمایز از ادوار دیگر، صورت و تیپ خاص خود را دارد، و متفکران حقیقی با سیر و سلوک اصیل در رسوخ به کنه و سیر به درون باطن و حقیقت اشیاء و امور و درک حقایق و اعیان موجودات و وجود موجود می‌کوشند. با این سیر و سلوک، انسان مهبای حضور آماده‌گر و منتظر تاریخی دیگری می‌شود، که در آن حقیقت باطنی و کلّ انسان، یعنی بقیه‌الله الاعظم از مکن غیب برون آید، و نور وجود قدسی او چونان حضور قدس الهی عالم را مجدداً به فتوح ساحت قدس و رهایی از فروبستگی ساحت قدس بازگرداند، و امت واحده واپسین با انسان بقیه‌اللهی واپسین انسان و پایان تاریخ باشد.

۱. سوره ۷ اعراف، آیه ۳۴.

## تاریخ آینده و اسناد

دکتر مرتضی نورانی

### مقدمه

خبرگان و اندیشمندان هر علمی همواره دغدغه‌های چگونگی کارایی و آینده دانش خود را دارند. مورخان نیز از این امر مستثنی نیستند؛ با این تفاوت که چون مرز میان کارشناسان این فن (یعنی رشته علمی تاریخ) و غیرکارشناسان آن مشخص نیست می‌توانید میان سایرین هم تعمیم می‌یابید. گستردگی محدوده شمول این دانش می‌تواند دغدغه آتیه آن را دامنگیر همه کند. اما این شاید از این منظر کار کارشناسان این دانش باشد که آیا مورخان حرفه‌ای برای پیشرفت علمی و بهینه‌سازی تاریخ چه طرح‌هایی برای آینده دارند؟ همچنین آنها چگونه می‌توانند دانش تاریخی را به لحاظ علمی «عمومی» کنند؟ در هر حال، پاسخ‌یابی برای این گونه پرسشها مستلزم آن است که نخست میان اهل فن چنین بحث‌هایی موضوعیت یابد و به بار نشیند. لذا، در این مجال، ابتدا به طرح و معرفی مسئله می‌پردازیم.

گذشته (past) در جهان متغیر امروز پیوسته دچار تفسیرهای گوناگونی می‌شود.<sup>1</sup> جهان امروز با ابزارها و وسایل متفاوتی که در اختیار مورخ قرار می‌دهد راه او را در فهم گذشته هموارتر می‌سازد. اما این گذشته در همه حال از کانال «شاهد یا گواه» (evidence) است که توان رؤیت در صحنه تاریخ را می‌یابد. همچنین خواننده تاریخ نیز از مجرای «کلمه» (words) به گذشته کشیده می‌شود؛ یعنی از یک سو گذشته و حال و از سوی دیگر خواننده و نویسنده تاریخ یا هنرمندی مورخ در قالب کلمه‌ها به هم می‌رسند. در این میان گفت‌وگویی (dialogue) میان گذشته و حال، و خواننده و نویسنده در شرف تکوین است که در واقع طبیعت علم تاریخ به شمار می‌رود.<sup>2</sup> اما اینکه فرایندهای لازم و

1. R. D. Dancy, "Does the present change the past", pp. 1-10, in *The Journal of Modern History*, No. 70, June 1998, p. 1.

2. A. Barwick, "The Nature of History", 2nd edn., (London: 1981), pp. 1-9.

مناسب در دست مورخ جهت کارگردانی کلمه‌ها و این گفت‌وگو تاچه میزانی وجود دارد وضعیتی است که مورخ آینده همیشه در صدد تکمیل آن بوده است.

قدر مسلم اینکه اتفاقات گذشته قابل تغییر نیستند. اما آنچه که پیوسته تغییر می‌کند زمانهای مختلف و رشد و توسعه تواناییها و نوع تغییرات و حوادث در حال جریان است. مورخ با در نظر گرفتن این دو مسئله یعنی عدم تغییر در حوادث گذشته و تداوم تغییرات در زمان حال، در وضعیت یا موقعیتی قرار می‌گیرد که پیوسته نگاهش به گذشته دگرگون می‌شود و این پرسش مشغله ذهنی او می‌شود که آیا حال می‌تواند گذشته را تغییر دهد و اگر آری، تا چه حد در این تغییر مؤثر است؟<sup>۳</sup> با توجه به این مسئله، او در می‌یابد که جهان آینده این روال را طی خواهد کرد. با درک این متغیر در جهان امروز و آینده او می‌خواهد گذشته را به صحنه تاریخ بکشانند. مورخ با وقوف به این موضوع، حداقل به اهمیت موقعیت زمانی خویش در این حلقه آگاهی بیشتری می‌یابد؛ و شاید وقایع (events) امروزه یعنی، وقایع عصر مور، برای او قابل فهم‌تر و عینی‌تر باشند چرا که او و واقعه در یک گفتمان به سر می‌برند. به بیان دیگر، مورخ به دلیل حضور در شناخت زمینه‌های موجود مؤثر در ظهور واقعه و آشنایی با زمان و زبان غالب بر عصر خود، رسالت سترگی بر عهده دارد. دلیل عمده این امر نیز آن است که وی نزدیک به حقیقت واقعه زندگی می‌کند، واقعه‌ای که فردا در هاله‌ای از گذشت زمان فرو رفته و فهم و بیان آن برای مورخان آینده دچار اشکال خواهد بود. در این مقام، مورخ بر آن است که زمینه‌های تجسم تغییرات کنونی و تأثیر آن بر ثبت صحیح وقایع را برای مورخ فردا مهیا سازد. مقاله حاضر، ضمن شرح این مطلب، به چگونگی رهیافتهای علمی برای رفع پاره‌ای از مشکلات آینده مورخان می‌پردازد. توضیح نظری و بیان اهمیت مسئله در واقع با عناوین: «تاریخ فردا» و «مکانیسمهای حضور در تاریخ»، قسمت مهم این مقاله را دربر می‌گیرد. در عین حال، برخی راهکارها برای تولیدکنندگان اسناد به طور عموم و برای مورخان حرفه‌ای جهت مشارکت در تاریخ فردا پیشنهاد می‌شود. البته نه طرح مسئله و نه پیشنهاد راهکارها هیچ کدام را نمی‌توان به عنوان پایان این بحث تلقی کرد. چرا که طبیعت این مطلب ضرورت تعاطی اندیشه‌ی بیشتری را می‌طلبد.

\*\*\*

### مدخل

در طول تاریخ بشر تا زمان معاصر تنها شمار اندکی از مردم توانایی خواندن و نوشتن

۳. R.A. Rosenstone, "A history of what has not happened", in *Rethinking History*, pp.18-19.

را داشتند. حتی زمانی که امکان خواندن و نوشتن بیشتر شد تنها شمار کمی از مردم، آن هم به طور تفتنی دست به ثبت (record) اندیشه‌های خود می‌زدند. متون ثبت شده -مکتوب- بسیار زیبا بوده اما پیوسته تمایل به سوی طرح و جاودانه‌سازی امور برگزیدگان در همه جایها و همه زمانها را داشته‌اند. با وجود این، حضور دیگر شواهد، آثار و بقایای به جای مانده تاریخی (relics) در قالب دستاوردهای فنی - هنری بشری مانند: سکه، سفال، نقاشی و بناها باعث شد که مورخان تمایلات ذکر تاریخ را که رو به سمت بالای هرم اجتماعی داشت به سایر اقشار بسط داده و گذشته را با آزادی بیشتری به حیطه تاریخ آورده و تبیین نمایند.

اما در عین حال، یکی از اصول مهم نزد مورخان این است که بدون حضور ثبت یا سند (record) چیزی به نام تاریخ وجود خارجی ندارد. این ثبت یا در شکلی مستقیم ارائه می‌شود مانند نوشته‌های مختلف (ادبی و غیر ادبی)؛ و یا در شکلی غیرمستقیم ارائه می‌گردد؛ هر آن چیزی که در خود خبری یا اثری از گذشته را ضبط کرده باشد. اگر چه تنوع دسته اخیر یعنی اسناد غیرنوشتاری بیشتر و متفاوت‌تر از نوع اول است ولی اصالتاً نزد مورخ صراحت خبر در نوع ثبت شده و نوشتاری آن است. اگر در شرایط مساوی درباره واقعه‌ای دو سند یکی نوشتاری (مکتوب) و دیگری غیر نوشتاری داشته باشیم، معمولاً ارجحیت با نوع اول است<sup>۴</sup> و از نوع دوم در جهت تفسیر و شرح شرایط استفاده می‌شود؛ چه، نوعاً گروه دوم خود «بیان» کننده صرف و مستقیم نبوده و این مورخ است که با قراین و شواهد آنها را به حرف می‌آورد، چرا که بیان کوتاه‌ترین راه دستیابی مورخ به امور مسلم یا واقعیات (Facts) تاریخی است؛ یعنی صراحت - نوشته - اگر چه نمی‌تواند همیشه دربردارنده همه‌ی حقایق باشد ولی مورخ چاره‌ای جز پذیرش آن حداقل به عنوان نقطه آغاز ندارد. در واقع، عدم ثبت و ضبط به موقع وقایع و جریانها منجر به نادیده انگاشته شدن مردمی می‌شود که مطمئناً در گذشته حیات اجتماعی بشر دارای نقشهایی بوده‌اند. هر چند ما در همه جا این نقشها را حس می‌کنیم و درمی‌یابیم، ولی آنچه که به حضور تاریخی آنها کمک می‌کند در دسترس مورخ نیست. تعیین اسناد، برای مثال شهر و شهرکها، صنایع نو، خدمات گوناگون و اصناف جدید از جمله مثالهایی هستند که به علت عدم ثبت به موقع چگونگی به وجود آمدن آنها همه همین امروز که خیلی به آنها نزدیک هم هستیم در محاق قرار گرفته است. بهمین دلیل می‌توان گفت که مردم بی‌تاریخ الزاماً مردمی نیستند که در گذشته ایفاکننده نقشی نبوده‌اند، شاید مردمی باشند که امروز تاریخ فردایشان را به نحو شایسته‌ای ثبت نکرده

باشند. آنها توجهی به زمان خویش - زمان حال - نداشته‌اند. و یا شاید قسمتهایی از گذشته نزدیک به خود را به گونه‌ای کمرنگ به حافظه زمان و اسناد سپرده باشند. و باز احتمال دارد خیلی از موقعیتها از نظر مردم زمان حال عادی بوده و ضرورت ثبت آنها احساس نشده باشد. در هر حال، «مردم بی‌تاریخ»<sup>۵</sup> مردم حذف شده‌ای نیستند، بلکه شاید بیشتر، خود نسبت به آینده حساس نبوده و ضرورتی برای حضور در تاریخ احساس نمی‌کرده‌اند. آمدن به صحنه تاریخ و ماندگاری در آن پدیده‌ای است که اساساً به گونه‌ای تنگاتنگ و عمده به عزم عمومی (public attempt) در حفظ و طرح خود در آینده و علاقه به حقایق بستگی دارد.<sup>۶</sup> چنین عزمی در قالب روایت‌های نوشتاری و گفتاری خودنمایی کرده و دریچه‌های گذشته را بر روی مورخ و تاریخ باز کرده و گشوده نگه می‌دارد. به هر حال این نکته، درست یا غلط، در واقع منطق حضور در تاریخ است. شاید در این میان سیاستمداران بیش از هر قشر دیگری عزم ماندگاری در آینده را با هزینه کردن از کیسه‌ی توده‌های مردم نشان داده‌اند. چنان‌که تا قرن اخیر، بی‌اغراق، کل تاریخ چیزی نبود جز تاریخ فرمانروایان و حتی در اندک مواردی هم که ذکری از توده‌های فرمانبر به میان می‌آمد باز برای حفظ وجهه‌های حکمرانی و اسباب ماندگاری بوده است. سایرین از جمله مردم معمولی (ordinary people) نیز برای این حضور هم باید تشویق شوند و هم آموزش ببینند.

از سوی دیگر، به نظر می‌رسد کمال هر علمی فراگیر شدن آن باشد، تا آنجا که همه نسبت به کارکردهای مفید و ظرایف عام آن واقف شوند و نکات آن را دریابند. هر علمی، به فراخور حال، مایل است تولیدات ذهنی و دریافتهای علمی خود را گسترش و به همه سطوح اجتماعی انتقال دهد و از این راه دانش خود را فراگیر کند و مردم را از فواید آن بهره‌مند سازد. مگر نه اینکه بالا رفتن سطح آگاهی‌های عمومی در این قرن به دلیل بسط وسایل ارتباط جمعی از جمله نتیجه این فکر بوده است؟ نتیجه تلاشهای مورخ این را می‌رساند که اگر او به عنوان مورخ آگاهی و معرفتی دارد برای آن است که همه از آن بهره‌مند شوند. به بیان دیگر، نهایت فکر کارکردی مورخ شاید این باشد که همه مورخ شوند؛ یا حداقل، مردم به مرحله‌ای از رعایت «بهداشت تاریخی» برسند تا این همه مورخان همچون صدها سال گذشته، وادار به ذکر اخباری نشوند که مردم در آنها جایی نداشته باشند؛ یا اینکه، دست کم، به آن سطح از آگاهی‌های تاریخی برسند تا هم موجبات صحت تاریخ خود را فراهم آورند و هم زمینه را برای پیشرفت افراد

۵. مقاله کنی‌د.ع. زوین کوب. تاریخ در ترازو. امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۴، ص ۱۸.

۶. Stanford. A companion to the study of history. London, 1999. p.



متخصص این فن مهیا سازند. در یک مقایسه، به‌رغم حجم چشمگیر تولیدات تاریخی، تاریخنگاری و تاریخنگری ما در ایران سخت دچار خردسالی است و در حیطه جهانی موضوعی چشمگیر برای مطرح کردن ندارد؛ شاید این یک ضرورت باشد چرا که جامعه ما چندان با تاریخ خود در مفهوم کاربردی آن کاری ندارد؛ اگرچه گذشته را دلنشین می‌پندارد ولی در آینده‌ی تاریخ آن را چندان قابل دفاع نمی‌یابد. بنابراین، تاریخ را بیشتر در حیطه غیرثبت شده و در آرزوهای خود می‌پسندد تا در متن (te l) و حیطه‌های معین و ثبت شده. این فقر تاریخ‌خواهی چاره‌ای جز آموزش صحیح ندارد. این آموزش هم تنها منوط به فعالیت‌های مدرسه و معلم نیست؛ بلکه نیاز به عزم عمومی دارد که به هر روی، متولیان آن باید زمینه‌های فنی‌تر بحث را در خود حل و فصل نمایند و آن را در سطح عموم گسترش دهند. این چیزی است که می‌تواند دغدغه فکری مورخ فردا و تاریخ آینده ما نیز باشد.

### تاریخ فردا

با این مقدمه، از یک نگاه، تاریخ فردا در واقع تاریخ حوادثی است که هنوز اتفاق نیفتاده؛<sup>۷</sup> اما مورخ مایل است آن حوادث را در چارچوب‌های فنی خود کامل ببیند. از سوی دیگر، بحث درباره تاریخ فردا را می‌توان با این پرسشها پیگیری کرد که: ما از گذشته به عنوان تاریخ چه چیزهایی را نمی‌دانیم؟ یا گذشته در چه جاها و زمانهایی با ما سخن نمی‌گوید؟ به عبارت دیگر، آنچه که به عنوان تاریخ داریم چه کمبودهایی دارد؟ یعنی تاریخ ما اگر چگونه می‌بود خوب بود؟ به ویژه، این پرسشها زمانی کامل می‌شوند که اضافه شود که چرا چیزهایی که امروز ضرورت دانستن از گذشته را دارند نمی‌دانیم؟ علت نقصانهای تبیین تاریخی چیست؟ تاریخ خوب کدام است؟ از جهت دیگر: مکملهای اسناد تاریخی کدامند؟ این گروه از پرسشها و سؤالهای دیگر، افزون بر ترسیم جنبه‌های متفاوت مشکلات مورخان می‌تواند بیان‌کننده نیازهای مورخ فردا نیز باشد؛ اما در اینجا به ارزیابی بیشتر زمینه به وجود آوردن این پرسشها می‌پردازیم.

در نگاه نخست، تاریخ علم آموزش درباره گذشته است، گذشته‌ای که نمی‌توانیم آن را تغییر دهیم. ما تنها می‌توانیم برآینده تأثیرگذار باشیم، گرچه ممکن است با توجه به میزان آگاهی اندک از عصر خود درصدد چنین کاری (تأثیر گذاشتن برآینده) برناییم. ولی به هر حال، به نوعی توان مشارکت و اقدام در این امر را داریم. از سوی دیگر، از

7. . . . cNei , "The chan in shape of word histor" , pp . . . in istor and Theor , No. . . . 199 , pp. 8 . . .

آنجا که حیات بشری، به‌رغم منفعل یا فعال بودن مان در برابر آن، همواره مسیر خود را بی‌کم‌وکاست (البته با فراز و نشیب) رو به سوی آینده طی می‌کند، لذا ما نیز بعضاً تلاش داریم تا زمینه‌ها و بسترهای لازم برای وقوع یا عدم وقوع برخی از رخدادها را فراهم سازیم.

از جهت دیگر، همان‌طور که ما پیش از هر عملی اندیشه می‌کنیم، این اندیشه‌ها در واقع راهی به سوی آینده دارند. با وجود این، اگرچه، هیچ‌گاه آگاهی کامل نسبت به آینده حاصل نیست، ولی این واقعیتی است که در همه حال این تلاشها - چه در زمینه تفکر و یا عمل - حیطه تأثیر بر آینده را ترسیم می‌کند. به بیان دیگر، زمانی که درباره گذشته مطالعه می‌کنیم، این حقایق نادیده گرفته می‌شود. یکی از دلایل این امر آن است که شاید بازیگران صحنه آن نقشها دیگر حضور نداشته و از میان رفته باشند. اما پیکره فعالیتهایی هنوز در حال شکل گرفتن است. این کنشها و واکنشها در قالب فعالیت‌های بشری همواره رو به آینده داشته‌اند؛ چنانکه عمل امروز نیز دلیلی بر این مدعاست. همچنین گذشتگان ما، یعنی بازیگران صحنه‌های متفاوت حیات بشری پیش از ما از آینده نمی‌دانستند؛ آنها نیز همچون ما تنها می‌توانستند امیدوار به آینده یا نگران آینده باشند. و دیگر اینکه آنها، گذشتگان، مانند ما آینده خود را چنانکه گشوده بود می‌دیدند؛ در حالی که ما به آینده آنها با نگاهی به عقب، چنانکه خاتمه یافته و بسته است، می‌نگریم.

شاید آنها خود را مختار در گزینش و آزاد در عمل دیده باشند؛ در حالی که ما با نگرش به گذشته آنها را مقهور ضرورت و تقدیر می‌یابیم. به بیان دیگر: شاید آنها در برخی موارد بیش از آنکه خود تصور می‌نمودند و ما مبهوت جهل آنها باشیم، قوه گزینش و انتخاب داشته‌اند، ولی به آن عمل نکرده‌اند و یا، از سوی دیگر در محورهایی امکان موفقیت خود را آزموده‌اند و توان رهایی نداشته‌اند. از این رو، می‌توان تصور کرد تاریخ زمانی بهتر فهمیده می‌شود که آن را نه به عنوان کتابی بسته درباره‌ی گذشته، بلکه به مثابه زمانهای حال بدانیم که هنوز گشوده‌اند و آستان فرصتهایی هستند. زمان ما هم، به عنوان زمان حال، نه تنها گسسته از گذشته نیست بلکه به آینده وصل است؛ چرا که، نه عمل و نه تفکر، سیر گسیخته از هم ندارند و همواره در فرایند زمان به گذشته تبدیل می‌شوند.

افزون بر این، قطع نظر از پاره‌ای مباحث نظری فوق، از جهت کاربردی و راهکارهای عملی نیز جریان نگرش به تاریخ فردا می‌تواند از شیوه‌های خاصی پیروی کند. بدین ترتیب، منظور از تاریخ آینده از یک نظر در واقع شاید ثبت صحیح وقایع و جریانهای امروز برای مورخ فردا باشد. به عبارت دیگر، مورخان سعی دارند وقایع و جریانهایی را که امروز ناظر آنها هستیم و رفته‌رفته به دل زمان گذشته سپرده می‌شوند، در قالب تاریخ

بازسازی کنند. مورخان امروز با وقوف بر مشکلات مورخان دیروز باید روش‌های ثبت و تولید منبع را به سوی تکثیر و تکامل هدایت کنند، تکاملی عاری از کمبودها و نبودهایی که پیوسته مورخین را در بازسازی گذشته با مشکل مواجه ساخته بود. از سوی دیگر دهه‌های اخیر از نظر حجم تولیدات منابع برای مورخان شاید در طول تاریخ بشر بی‌مانند باشد. از وجوه تمایز این دوره رویارویی مورخ با انبوه تولیدکنندگان و منابع متنوع می‌باشد؛ هیچ گروهی از مورخان زمانهای باستان تاکنون به اندازه مورخان امروزی با این حجم از اسناد عظیم و متنوع روبه‌رو نبوده‌اند. این حکم منابع تولید، نوع آن و محتوای اسناد را نیز شامل می‌گردد. از آنجا که قرن بیستم، قرن مشارکتهای عظیم و توده‌ای در سرنوشت جوامع بوده و مردم بیش از هر زمان دیگر درگیر سرنوشت خود بوده‌اند، ناگزیر می‌توان به تأثیر توده‌ها بر محتوای اسناد نیز اشاره نمود. بسط و گسترش نهادها و تأسیسات مدنی، خود تجلی بارز این واقعیت است. بنابراین، سؤال مهم و بنیادینی که در اینجا مطرح می‌شود این است که چگونه مردم و نظام تولید کننده می‌تواند در تولید محتوای مورد نیاز مورخان فردا مشارکت نمایند؟

### مکانیسمهای حضور در تاریخ

گذر از زمان حال به گذشته و حضور در صحنه تاریخ از یک مجرای اصلی صورت می‌گیرد که با دو نماد قابل تفسیر است: ۱- شاهد ۲- مورخ. گذشته سیطره‌ای مطلق بر حال و آینده دارد؛ این مطلب مبین یکی از اصولی‌ترین استنتاجهای مورخان درباره کارکرد و پیامد تاریخ‌نگاری است. اما اینکه این گذشته چگونه در چشم مورخ یا خواننده جزو قلمرو تاریخ به حساب می‌آید، خود محل پرسش و تأمل بسیار است. آیا همه گذشته در نزد مورخ صلاحیت اطلاق عنوان تاریخ را دارد؟ و یا برعکس آیا تاریخ می‌تواند همه گذشته را در خود جای دهد؟ آنچه مسلم است تاریخ جزئی از گذشته است، به همین دلیل نزد مورخ آن قسمت از گذشته حیات بشر را می‌توان به عرصه ادبیات تاریخ کشاند که واجد ویژگیهای خاصی باشد. به نظر می‌رسد مهم‌ترین و ضروری‌ترین ویژگی آن است که برای گذشته شاهدهی عینی (e witness) لازم است تا بر آن گواه باشد. بنابراین، آن قسمت از گذشته که مبین حضور شاهدهی است که ناقل خبر برای مورخ است می‌تواند قابلیت حضور در صحنه تاریخ را داشته باشد. اما این شاهد چیست؟ و به چه شهادت می‌دهد؟ آیا می‌توان برای روال عادی زندگی به عنوان رفتار (behaviour) شاهدهی اقامه نمود، یا آنکه شاهد زمانی چشم بر صحنه‌ای دوخته که تلقی ما از آن وضع، رخداد و واقعه (event) است؟ مسلم اینکه روال عادی حیات اجتماعی حساسیتی ایجاد نمی‌کند که شاهد (فرد یا افرادی) تمایل بر ثبت آن وضعیت داشته

باشد. معمولاً واقعه به وضعیتی گفته می‌شود که روال عادی حیات را قطع کرده چشم‌انداز دیگری را باز کند که از آن پس اوضاع فعلی با اوضاع قبیل متفاوت باشد. بنابراین، می‌توان تصور کرد که شاهد معمولاً دال بر روال عادی و یکدست حیات اجتماعی نیست؛ بلکه اساساً روال عادی نیز نیازی به این‌گونه شواهد ندارد. از این رو، به بیان دیگر، بستر عادی حرکت وضع گذشته جوامع نمی‌تواند محل توجه مورخ واقع شود. آنچه که مورخ بالقوه می‌تواند درباره آن سخن بگوید، جریان اموری است که نظر شاهدی را جلب کرده باشد و بر وقوع آن گواهی دهد (تولید مدرک کند).

از سوی دیگر، از این منظر شاهد نمی‌تواند مفرد باشد. زیرا با مثالی می‌توان نتیجه آن را به گذشته بسط داد. رخداد وقایعی مانند زلزله، جنگ و انقلاب چیزهایی نیستند که تنها یک نفر شاهد وقوع آنها بوده باشد. از میان انبوه شاهدان عده اندکی آن وضع را به یک «متن» تبدیل می‌کنند، یعنی بر وقوع حادثه گواهی می‌دهند. اصل وقوع را همه قبول دارند، اما چگونگی بیان آن به دلایل گوناگونی می‌تواند با هم فرق داشته باشد. بنابراین، افرادی محدود دست به ثبت و تبیین اوضاعی می‌زنند که اولاً خلیها شاهد آن بوده‌اند و ثانیاً بستر عادی نظر آنها نبوده است. معمولاً اوضاع و احوالی ثبت و ضبط می‌شد که مغایر با عرف معمول و منطبق حاکم بر زمان بود. هرچه به دل گذشته فرو رویم خواهیم دید که نوسان وقایع جهت ثبت می‌بایستی از شدت بیشتری برخوردار می‌بود تا نظر شاهد را به خود جلب می‌کرد. این از آن روست که اولاً محدوده نشر خیر به علت ضعف ارتباطات بسیار کم وسعت بوده و جزئیات وقایع، مگر در مواردی که مورخی حضور می‌داشت، ثبت نشده است. اما امروزه در نتیجه گسترش ارتباطات و اسباب ثبت و تولید انبوه مواد خام برای مورخ خیلی از نوسانات ریز که در گذشته به عنوان بستر عادی امور تلقی می‌شد، یا حداقل برای شاهد چیز قابل ملاحظه‌ای در برنداشت، اهمیت یافته و دست او را حتی در بازسازی برخی لحظه‌های عادی گذشته از جهات مختلف اجتماعی نیز باز گذاشته است.

ادعای آزادی‌اندیشی در حیطه تاریخنگاری شاید به این مفهوم باشد که مورخ بتواند حتی بستر عادی امور گذشته را بازسازی کند. بنابراین، او نیاز دارد که حجم عظیمی از مواد، از طریق شواهد، به وی منتقل شود. روزنامه‌ها و سایر افزارها و وسایل رسانه‌های گروهی برای مثال، امروزه توانسته‌اند این خلأها را تا حدودی پر سازند. ثانیاً به طور قطع در گذشته جوامع مختلف، از جمله کشور ما، دارای تأسیسات مدنی بودند. اما موضوع قابل توجه این است که نوع و گستره پوشش دهی این تأسیسات و چگونگی ارتباط آنها با قدرت سیاسی، به طور مستقل و یا به عنوان مجری، در همه حال بر روی محتوای تولید سند مؤثر بوده است. برای نمونه، اکثر نظامها و دوایر دولتی با سابقه طولانی خود تا

حدودی با نحوه و کیفیت تولید منابع آشنایی دارند، گو اینکه تولیدات آنها برای تاریخ نیست بلکه متعلق به حیات روزانه ارباب رجوع و امور مختلف اداری است. نامه‌های اداری و مکاتبات نهادها و سازمانهای حکومتی در سطوح مختلف نمونه‌هایی از این دست اسناد محسوب می‌شوند. بازسازی زمان حال برای مورخان فردا براساس این نوع اسناد چیزی بجز تاریخ رسمی (officia) اداره امور گذشته از منظر کارگزاران حکومتی نیست. این رویکرد شاید به بازسازی قسمتی کوچک از تاریخ کمک کند؛ اما در تاریخ‌سازان تنها در عرصه‌های حکومتی و رسمی مقام ندارند. پرداختن به دیگر جنبه‌های تاریخ نیازمند اسنادی است به مراتب وسیع‌تر و گسترده‌تر از اسناد رسمی و دولتی، زیرا تولیدات رسمی و محتوای نامه‌های اداری نمی‌تواند تنها نقطه تکیه‌گاه مورخ باشد.

در این میان گروه دیگری از اسناد هستند که می‌تواند از آنها به عنوان اسناد نیمه رسمی (semi officia) یاد کرد. اسنادی که به نوعی یک سوی آن دولتها قرار داشته باشند در زمره این گروه طبقه‌بندی می‌شوند. به بیان دیگر، مجموعه مکاتباتی که میان دوایر دولتی یا دوایر یا نهادهای غیر دولتی و یا از سوی مردم با اداره‌ها صورت می‌گیرد و مجموعه قراردادهایی که میان مردم نوشته شده و به تأیید مقامات رسیده باشد جملگی شامل این گروه از اسناد رده‌بندی می‌شوند. نیمه رسمی بودن منبع تولید به معنی عدم صحت و یا نقصان محتوا نیست؛ بلکه مفهوم آن این است که مسیر گردش سند خارج از سیکل کامل دوایر دولتی بوده و در جایی از این چرخه خارج و یا به آن وارد شده است. برای مثال مجموعه شکایات و احکام صادره برای آنها در این دسته تقسیم‌بندی می‌شوند. اما شکل‌گیری و جریان اسناد غیر رسمی (unofficia) خارج از مدار اداری بوده و حاکمیت در شکل‌گیری یا اداره آنها نقشی ایفا نکرده است. مجموعه خاطره‌نگاریها، نامه‌های شخصی و خصوصی، فنون ادبی، عکس‌ها و روایت‌های شفاهی از وقایع و جریانهای مربوط به روال زندگی مردم معمولی را می‌توان در این مجموعه دسته‌بندی کرد. میزان اعتماد به این دست از اسناد بنابر منبع تولید، زمان و مکان آن متفاوت است. اما آنچه که موجب ارجحیت این گروه از اسناد می‌شود سادگی یا بی‌تکلفی و به دور بودن از صحنه‌سازیها و نمایشهای کاذب رسمی - اداری و سیاسی است. از این رو، شاید تردیدها درباره صحت محتوا و مطالب این گروه از اسناد کمتر باشد، البته اگرچه انگیزه‌های متفاوتی می‌تواند زمینه‌ی تولید آنها را فراهم کرده باشد. ولی به هر حال در بسیاری از موارد مؤلف آنها قصد انتشار یا نشر آنها را نداشته و تنها برای به حفظ خاطرات خود و اظهار پاره‌ای علایق شخصی به تحریر آنها مبادرت کرده است. دفتر یادداشت فروشنده محل که در آن نام مشتریها، مبلغ خرید، میزان

بدهکاریها و اقساطی را که به طور هفتگی یا ماهیانه دریافت می‌کرد می‌تواند نشان‌دهنده قدرت خرید، نوع اجناس مورد علاقه و کم و کیف اعتماد حاکم بر یک منطقه به شمار رود.

از این رو امروزه برای مورخان ارجحیت با منابعی است که با هدف تاریخنگاری به وجود نیامده باشند،<sup>۸</sup> بلکه به عنوان سند جهت بازسازی محیط و زمان خاص مورد استفاده قرار بگیرند. این مطلب، در درجه نخست، وجه تمایز بازسازی «متون تاریخی» با متونی است که «برای تاریخ» نگاشته شده است. متون تاریخی در حقیقت متونی هستند که به معرفی و ثبت «امور مسلم» تاریخی می‌پردازند؛<sup>۹</sup> نویسنده یا نویسندگان این قبیل متون نیز تفسیر یا دیدگاه و برداشت نظری خود را به خواننده انتقال نمی‌دهند، در حالی که در متونی که راجع به وقایع نوشته شده‌اند خواننده در بسیاری از موارد به وضوح شاهد حضور نویسنده و نقطه‌نظرهای او در صحنه‌های مختلف تاریخی است. به هر حال، این دسته از متون چون در زمان روی دادن واقعه شکل گرفته و در ذهن مورخ پالایش یافته‌اند دارای مراتبی از اهمیت می‌باشند. این گروه از آثار، نشانه‌ها و بقایای به جای مانده از گذشته، از این جهت نیز می‌توانند شمرشمر باشند که نشان دهنده گفتمان زمان هستند و به فهم دوره مورد تحقیق کمک می‌کنند، ولی نمی‌توانند به طور محوری مبنای تحقیق قرار گیرند. در دوره‌های معاصر مورخ، به ویژه، از این حیث می‌تواند خوش شانس باشد که تولیدات انبوه اسناد توانسته جای تاریخ‌نگاری را در قالب ثبت و نقل وقایع پر کند. هرچند تولید اسناد مشکوک نیز می‌تواند تردیدهایی در صحنه باور حوادث حساس به بار آورد، لیکن در صورت صحت منبع تولید سند، کار مورخ به تحلیل و تفسیر کشیده می‌شود؛ یعنی مورخ امروز، به طور قطع، با مورخ پیشین این تمایز اصلی را دارد که نیاز چندانی به ثبت وقایع ندارد، بلکه هر واقعه از سوی منابع متفاوتی خود به خود ثبت و ضبط می‌شود.

تاریخ آینده از جهتی دیگر با بیان کارکردی و پیشنهاد یا ارائه روشهای مناسب جهت چگونگی تولید، حفظ و نگهداری اسناد بر آن است تا چشم‌اندازهایی فراروی مورخ بگشاید. از مورخ فردا انتظار می‌رود که بتواند، افزون بر شرح وقایع، به معنای (meanin) آنها نیز بپردازد. او باید خارج از وقایع رسمی گام بردارد و یا چشم‌اندازهای

8. . oss, "Archi es, the histories and the future", pp.9 977, in *ompanion to istorio raph* . London. 1997, p. 9 1.

۹. نگاه کنید به مفهوم fact در: پرز زاگورین، «تاریخنگاری و پست مدرنیسم: بازنگری و نقدی بر دیدگاههای فرانک آرانکراسمیت»، ترجمه حسینعلی نودری، صص ۸۸-۶۳ در تاریخ معاصر ایران، سال پنجم، شماره ۱۷، بهار ۱۳۸۰، ص ۷۸.

نمانده آن وقایع را نیز، که بسیار مرتبط با حیات روزانه مردم عادی است، نمودار سازد. وانگهی از آنجا که تعبیر و مفاهیم معمولاً مجموعه نظرگاههایی است که حول محور یک واقعه وجود دارند، لذا این مورخ است که ضمن آشکارسازی آن رخداد به برجسته‌سازی امواج ثبت نشده‌ای می‌پردازد؛ چون محصولات سرپنجه قلم، یعنی واژه‌های مکتوب (written words)، به تنهایی نمی‌توانند نشان دهند که حداقل چه عواملی باعث ثبت خبر شده‌اند. به بیان دیگر، وقوع حوادث می‌تواند در قالب یا به مثابه باشد که، با توجه به تواتر آن، مورخ در همه حال آن را محقق دانسته به آن معتقد می‌شود. چرایی و چگونگی ثبت آن به مجموعه دلایلی باز می‌گردد که در متن از آنها ذکری نیست، ولی در گفتمان واقعه ضرورت ثبت اهمیت می‌یابد. امروزه با اهمیت یافتن این نگرش در تاریخنگاری برای تاریخ شفاهی (oral history) جایگاه ویژه‌ای در نظر گرفته می‌شود، چرا که مصاحبه شونده در این شیوه از تولید سند، با سؤالهای مصاحبه‌کننده، بیشتر به آن سمت می‌رود که نظر گاهها و احساسات «پیرامونی وقایع» را نیز ثبت نماید.

تاریخ‌نویسی کامل، به معنی بازآفرینی کل گذشته در متن، شاید هیچ‌گاه میسر نشود. اگر چنین چیزی زمانی مقدور نیز باشد، تباین زمانی مورخ و متن تولید شده به توسط او بر اساس شواهد و خواننده (reader) نمی‌تواند انطباق کامل گذشته را در صحنه تاریخ فراهم کنند. با وجود این، مورخ امروز ناگزیر از آن است که پرسشهای مکمل خود را به منظور دادن راهکارهای علمی به مورخ فردا ارائه دهد. این پرسشها در واقع دغدغه‌های فکری مورخ امروز است که می‌تواند به عنوان راهکار نیز مدنظر تولیدکنندگان اسناد تاریخی قرار بگیرد. کار مورخ، تا آنجا که به متن و سایر شواهد مربوط می‌شود، در واقع تلاش در یافتن زمینه تولید متن و استخراج اطلاعات از آن است. زمانی که به عنوان مورخ به مطالعه متن می‌پردازد باید مسائل و موضوعات متنوع و مختلفی را مدنظر داشته باشد. مورخ متن را با توجه به پرسشهای گوناگون و از جنبه‌های مختلف مورد مطالعه قرار می‌دهد. اگرچه این پرسشها مربوط به زمان حال اند ولی بیان‌کننده مسائل مختلفی هستند که مورخ همواره با آنها روبه‌روست و به تأمل و تفکر درباره آنها می‌پردازد. از سوی دیگر، این پرسشها به عنوان فیلتر (filter) یا صافی عمل می‌کنند.<sup>۱۱</sup> اسناد در راستای تبدیل به امور مسلم تاریخی باید از فیلترهایی عبور کنند که هر مورخی ممکن است بنابر موقعیتهای متفاوت خود آن را توسعه داده باشد.<sup>۱۱</sup> مورخ به عنوان

11. . ri ati, "sin contemporar written sources three case studies", pp. 9-91, in *The contemporar istor and book*. anchester, 199, pp. 89-97.

۱۱. از یک نظر کار مورخ تبدیل اطلاعات (information) به fact است. این به معنی تولید fact نیست، بلکه حول

خواننده اسناد (متون اولیه) می تواند دارای دو مجموعه پرسش ذهنی باشد. مجموعه اول پرسشهایی هستند که به کلمه‌هایی که از اسناد خوانده می‌شوند و در ذهن می‌نشیند باز می‌گردد و گروه دوم، پرسشهایی هستند که جهت تحلیل (ana sis) به کار بسته می‌شوند. برای مثال به دو گروه از پرسشهای زیر توجه کنید:

### گروه اول:

۱. چه کسی این سند را نوشته؟
۲. چه موقع و چگونه ما به آن دسترسی پیدا کرده‌ایم؟
۳. این سند به چه منظوری نوشته (یا تولید) شده؟
۴. چه نوع سندی است؟
۵. چه نوع اطلاعات دیگر نیاز هست تا به این سند مفهوم کاملی بدهد؟

### گروه دوم:

۱. سند به ما چه می‌گوید؟
۲. درباره تولیدکنندگان آن چه اطلاعاتی می‌دهد؟
۳. چه پیامی را نویسنده (تولیدکننده) می‌خواهد انتقال دهد؟
۴. چرا این وسیله را جهت انتقال ایده خود انتخاب کرده است؟

اگرچه این پرسشها بعدها و پس از تولید سند مورد توجه قرار می‌گیرند، اما اگر در زمان تولید مورد توجه قرار بگیرند می‌توانند تا حدودی مشکلات تاریخ‌نگار (مورخ) فردا را مرتفع سازند. برای مثال، امر انتقال اطلاعات از کانال اسناد بی‌شک برای ایجاد ارتباطات است، یعنی مهم‌ترین کار سند ایجاد ارتباط (communication) میان تولیدکننده (گذشته) و خواننده آن (حال) است. این کارکرد، به شکل عمومی‌تر، در خود علم تاریخ نیز مطرح است یعنی علم تاریخ تلاش دارد نسلهای مختلف را از راه تبدیل اطلاعات و شواهد به متون با یکدیگر مرتبط سازد و میان آنها تماس و گفت‌وگو برقرار کند، به نحوی که تفاهم میان حال و گذشته چنان برقرار شود که نتیجه آن در آینده به سیلان و جریان امور حیات بشری، چه در مقیاس کلان آن یعنی جامعه جهانی و چه در مقیاسهای خرد مانند شهرها، کمک نماید. از این رو به آن دسته از اسناد یا متون تاریخی

→ محور factهای آشکار، factهای پنهانی وجود دارند که موارد آشکار را تحت تأثیر قرار می‌دهند. معمولاً ادعای عمده مورخان این است که در کار خود برآنند تا پنهانها را آشکار سازند. لذا با توجه به استنادها و ارجاعات متواتر دست به تولید می‌زنند.



می‌توان صفت «خوب» یا «مناسب» اطلاق کرد که واجد سه ویژگی زیر باشند:

۱. دربردارنده واقعیت و حقیقت (truth) باشند؛ ۲. دیگر آنکه بتوانند دستاوردها، حقایق و واقعیتها را به خوبی به خوانندگان خود در زمانهای مختلف انتقال دهند، یعنی از یک سو خواننده بتواند به سهولت با متن (سند) ارائه شده ارتباط صحیح برقرار کند و از سوی دیگر از کانال این متون به عرصه‌های گذشته دست یابد و آنها را نزد خود متصور سازد؛ ۳. بتوانند، به روشنی، مطالب و پیام (محتوای) خود را به زمانهای بعد منتقل کنند، به طوری که آیندگان بتوانند به صراحت و دقت آن را دریافت نمایند؛ یعنی دریافت‌کننده پیام حداکثر منظور تولیدکننده آن را دریابد. در هر حال، مورخ فردا می‌خواهد از کانال ارتباط با امروز با تاریخ آینده تماس حاصل نماید.

#### نتیجه:

در عصر حاضر جهان نیمه مکشوف دیروز بیش از حد با معضل عدم ارتباط مورخ با گذشته دست به گریبان است، دلیل اصلی آن نیز کمبود اسناد و شواهد به جای مانده از گذشته است. از سوی دیگر، علت اصلی وجود جهانهای گمشده یا نیمه مکشوف و پنهان نیز در بسیاری از موارد ثبت نکردن و یا دادن نشانه‌های نادرست و ناقص بوده است. با اذعان به این مطلب، مورخ امروز بایستی به یاری مورخ فردا برود و در توصیه‌های خود تولیدکنندگان اسناد، از یک سو به نحوه ایجاد متون شفاف و دقیق و میزان تولید ضروری و از سوی دیگر به چگونگی نهادینه کردن آنها به ویژه در چشم‌اندازهای تاریخی کمک نماید و راهکارهای عملیاتی ارائه دهد. در غیراین صورت، مورخان سازندگان بناهای نیمه کاره‌ای خواهند بود که مابقی آن را باید بیشتر با مصالح حدس و گمان تکمیل کنند. به ویژه این ضعف هنگامی بیشتر خودنمایی می‌کند که مورخ بخواهد شالوده گذشته‌ها را با این گونه مصالح پی‌ریزی کند.



پښتونستان د علومو او انساني مطالعاتو فریښکي  
پرتال جامع علوم انساني

## رجال پهلوی

فاطمه معزی

### نادر آراسته

نادر آراسته، فرزند محمد، در سال ۱۲۷۲ش / ۱۳۱۰ق در تبریز متولد شد. محمد میرزا نام نیای خود نادر میرزا صاحب کتاب تاریخ تبریز را بر وی نهاد. او تحصیلات اولیه خود را در تبریز به پایان رساند و برای ادامه تحصیل راهی روسیه شد. و در دانشگاه سن پترزبورگ به تحصیل در رشته حقوق پرداخت. در همان دوران تحصیل در سال ۱۲۸۷ش در کنسولگری ایران در باکو به عنوان آتاشه [وابسته] مشغول به کار شد و پس از چندی در همین سال به نیابت دوم کنسولگری ایران در تفلیس منصوب گردید. او پس از پایان تحصیل به ایران بازگشت و در بهمن سال ۱۲۸۸ش در دارالترجمه وزارت امور خارجه به عنوان مترجم دوم زبان روسی استخدام شد. پس از چند ماه به مترجم اولی زبان روسی ارتقاء یافت. در سال ۱۲۸۹ش نشان درجه چهارم شیر و خورشید را دریافت کرد و پس از چند ماه در دی ماه ۱۲۹۰ش به نیابت کنسولگری در حاجی طرخان منصوب شد. او در دوران خدمت خود در این کنسولگری یک مدال مطلق علمی دریافت کرد. یک سال بعد کفالت این کنسولگری بر عهده وی نهاده شد و چهار سال در این پست باقی بود تا اینکه در سال ۱۲۹۵ به ویس کنسولی [کنسولیاری] ایران در گنجه برگزیده شد. نادر آراسته در آبان ۱۲۹۹ از سوی دولت فتح‌الله خان سردار منصور سپه‌دار اعظم احضار شد و رئیس‌الوزرا، با توجه به شناخت وی از اوضاع روسیه و زبان روسی، او را به نمایندگی سیاسی ایران در ترکستان شوروی مأمور کرد. این انتصاب در زمان پیشروی بلشویکها به مناطق جنوبی شوروی و نبرد آنان با مساواتیان صورت گرفت و دولت ایران نگران مرزهای شرقی و شمال شرقی خود بود. او بلافاصله پس از انتصاب به این سمت راهی عشق‌آباد شد، در مرو با سران بلشویکها ملاقات کرد و از آنان خواست تا مناقشات خود را به سرحدات ایران نکشانند چرا که در این صورت ایران مجبور به مداخله نظامی می‌شد. البته باید در نظر داشت که دولت ایران با توجه به

بحرانهای داخلی خود عملاً توان دفاع در مقابل بلشویکها را نداشت. به هر حال، عشق‌آباد بدون آسیب در مناسبات دو کشور به توسط بلشویکها تصرف شد. پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ش، از سوی سفیر کبیر ایران در مسکو به آراسته دستور داده شد تا اولین سفیر اتحاد جماهیر شوروی در ایران، فنودور رتشتین، را پذیرایی کند. نادر آراسته از تهران در خصوص نحوه پذیرایی از نماینده شوروی کسب تکلیف کرد و در پاسخ، سید ضیاءالدین از وی خواست تا سفیر شوروی را تا تهران همراهی کند. رتشتین در هنگام توقف در خراسان مهمان کلنل پسین حاکم آن سامان بود. آراسته همراه با رتشتین در اردیبهشت ماه وارد تهران شد و پس از ارائه گزارشی از وضعیت ترکستان به رئیس‌الوزراء و وزیر امور خارجه، به ریاست اداره ترکیه و شوروی منصوب شد.

از وقایع دوره ریاست وی بر اداره ترکیه و شوروی مسئله پناهندگی یک لهستانی شهروند شوروی به ایران بود. این موضوع باعث کدورت بین دو دولت شد و کمیسیونی با حضور رتشتین و سه عضو وزارت خارجه که یکی از آنان نادر آراسته بود در این خصوص تشکیل شد. در این کمیسیون قرار بر این شد تا آذرلینگوی لهستانی شهروند شوروی تا زمانی که دلیل واقعی تقاضای پناهندگی وی مشخص نشده است در ایران باقی بماند و سرانجام هم از طریق مرزهای جنوبی ایران به صورت غیر قانونی خارج شد تا این مسئله باعث تیرگی روابط دو کشور نگردد. مأموریت بعدی وی کارداری سفارت ایران در لندن در سال ۱۳۰۱ش بود.<sup>۱</sup> او درباره انتصاب به این پست می‌نویسد: روزی که به ملاقات وزیر جنگ رفتم پادشاه آینده ایران و مرد قوی و صاحب اختیار آن روز اشاره به سفارت ایران در انگلستان نمود و اظهار داشتند چون به واسطه اکتشاف و استخراج و بهره برداری نفت به وسیله شرکت نفت انگلیس و ایران باید در لندن سفارت ما از هر لحاظ مجهز باشد و امور تشکیلات سفارت به نحو بارزی اداره شود؛ من به دولت پیشنهاد کردم شما با سمت شارژدافری عازم لندن شده و به انجام وظائف خود در سفارتخانه ایران بپردازید.<sup>۲</sup>

دوره کارداری آراسته در سفارت ایران پنج سال و نیم طول کشید و پس از بازگشت به تهران در سال ۱۳۰۶ش از سوی دولت ایران مأمور شد تا بندر انزلی را که تا آن زمان در اختیار روسها بود بر اساس معاهده ۱۹۲۱ ایران و شوروی تحویل بگیرد که البته این کار عملاً تا سال ۱۳۰۷ به طول انجامید. وی در این مدت حکومت بندر انزلی و ریاست

۱. در خصوص این انتصاب، وی منابع گوناگون سالهای متفاوتی ذکر کرده‌اند ولی در این مقاله به خاطرات وی و «فهرست الهیایی اسامی کارمندان وزارت امور خارجه»، نشریه وزارت امور خارجه، شماره دوم، خرداد ۱۳۳۸، ص ۷۸ استناد شده است.

۲. نادر آراسته، «انگلستان در سال ۱۹۲۵»، بیست و چهارمین سالنامه دنیا، ص ۲۳۰.

بندر را بر عهده داشت. با باز پس‌گیری بندر انزلی، از شوروی او پس از مدتی کوتاه از این سمت برکنار شد و به تهران بازگشت. آراسته در سال ۱۳۰۹ به ریاست هیئت تعیین حدود مرز ایران و ترکیه مأمور شد. به دنبال این مأموریت بود که از سوی دولت به معاونت استانداری آذربایجان منصوب شد. زمانی که استاندار آذربایجان منصورالملک به تهران احضار شد کفالت حکومت بر عهده نادر آراسته گذاشته شد تا ادیب‌السلطنه سمیعی به حکومت آذربایجان منصوب شد. از مشکلات حکومت آذربایجان در این زمان همجواری با اتحاد جماهیر شوروی و فعالیت‌های پنهان کمونیستی بود چنانکه او مجبور بود با مشاهده یک برگ اعلامیه در محله‌ای تمام شهر را برای دستیابی به نسخه‌های دیگر تفتیش کند.<sup>۱</sup> آراسته در اردیبهشت ۱۳۱۱ به تهران فراخوانده شد. بلافاصله از سوی شاه به دربار احضار و به حکومت خوزستان منصوب شد. رضاشاه در خصوص این انتصاب به آراسته گفت:

علت انتخاب شما به استانداری خوزستان چند دلیل دارد؛ یکی اینکه ملک فیصل اول پادشاه عراق را به ایران دعوت کرده‌ام و او چند روز دیگر از طریق مرز خانقین و خسروی وارد خاک ایران می‌شود. مدت اقامت او در ایران چند روزی بیش نیست؛ ولی مراجعت او از طریق خوزستان صورت می‌گیرد و [من] علاقه دارم هنگام مراجعت ملک فیصل از او پذیرایی شایسته‌ای در خوزستان بشود تا به سلامت خاک ایران را ترک نماید.

در دوران استانداری وی در خوزستان دو حادثه روی داد که یکی لغو‌نمایشی قرارداد داری بود. پس از لغو این قرارداد از تهران به وی دستور داده شد که به خرمشهر برود و اختیار اداره امور مناطق نفت‌خیز را در دست گیرد؛ ولی مجدداً اوضاع به شکل سابق خود بازگشت و اداره امور به انگلیسیها سپرده شد. واقعه دیگر دزدیده شدن کارول سر مهندس آمریکایی راه آهن جنوب توسط کارگران اخراجی در اندیمشک بود. در این مورد سپهد امیراحمدی نیز مأمور شد تا با قوای نظامی خود به استاندار خوزستان باری رساند. این مسئله بدون درگیری نظامی حل و کارول پس از چند روز از سوی کارگران آزاد شد. در آبان ماه ۱۳۱۱ رضاشاه برای بازدید بندر شاپور به خوزستان وارد شد آراسته به استقبال شاه رفت و در ضمن از وی تقاضای انتقال به تهران را نمود. با این تقاضای وی در تیرماه ۱۳۱۲ موافقت شد و او که از گرمای خوزستان به ستوه آمده بود به تهران منتقل شد. آراسته، پس از مدتی انتظار برای انتصاب به یک پست جدید، سرانجام

۱. فعالیت کمونیستی در دوره رضاشاه (۱۳۱۰-۱۳۰۰) به کوشش کاوه بیات، تهران، سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۰، صص ۸۳-۸۲.

در ششم آذر ماه ۱۳۱۲ به حکم رضاشاه به وزیر مختاری ایران در لهستان منصوب و از طریق باکو راهی محل مأموریت خود شد. مدت سفارت وی در لهستان تا شهریور ۱۳۱۴ به طول انجامید. از جمله اقدامات وی در لهستان تشکیل انجمن ایران و لهستان، برگزاری نمایشگاهی از آثار هنری و تاریخی ایران و تحکیم روابط تجاری بین این دو کشور بود. در همین سال ایران برای نخستین بار اقدام به تأسیس سفارتخانه در آمریکای لاتین نمود و از سوی دولت ایران به نادر آراسته دستور داده شد تا محل مأموریت خود در لهستان را به قصد آرژانتین ترک کند. مدت سفارت وی در آرژانتین دو سال بود. در این دوره روابط ایران و آمریکا که به علت اهانت پلیس آمریکا به سفیر ایران، غفار جلال علاء، از مدتی پیش قطع شده بود مجدداً برقرار شد. در ایام سفارت آراسته در آرژانتین فرانکلین روزولت رئیس جمهور آمریکا سفری به آرژانتین نمود و از هیئت ایرانی نیز برای ملاقات با روزولت دعوت به عمل آمد. آراسته، با توجه به قطع مناسبات این دو کشور، از وزارت خارجه در خصوص این ملاقات سؤال کرد که پاسخ مثبت به آن داده شد و همین ملاقات باب مناسبات مجدد را بین دو کشور باز کرد. سفارت ایران در آرژانتین بیشتر از دو سال فعال نبود و در فروردین سال ۱۳۱۶ به بهانه صرفه‌جویی در بودجه بسته شد. اصولاً در این مقطع پهلوی اول تمایلی به برقراری مناسبات با آمریکای لاتین و ایالات متحده آمریکا نداشت و بیشتر توجه او به سوی اروپا بود.

نادر آراسته به ایران بازگشت و رضاشاه که به وی توجه ویژه‌ای داشت و عده سفارتی دیگر داد. اما وزیر امور خارجه، عنایت سمیعی (مدبرالدوله)، او را به مدیر کلی امور کنسولی و سجلات وزارت امور خارجه منصوب کرد. رضاشاه از توشیح فرمان این انتصاب خودداری کرد و از وزیر امور خارجه خواست تا فهرستی از نامه‌های سفارتخانه‌ها تهیه کند. سرانجام نادر آراسته بنا به تصمیم شخص رضاشاه در شهریور ۱۳۱۶ به پست مهم سفارت آلمان منصوب شد.<sup>۱</sup> شاه از آراسته خواست تا پس از ملاقات با هیتلر گزارشی دقیق از روحیات و رفتار اجتماعی وی برای شاه ارسال کند. ملاقات او با هیتلر در محیطی دوستانه صورت گرفت و هیتلر به وی وعده یاری در حل مشکلات امور مربوط به روابط دو کشور را داد.<sup>۲</sup> چندی از انتصاب آراسته به سفارت آلمان نگذشته بود که از دفتر مخصوص رضاشاه به وی خبر دادند تاج‌الملوک و شمس پهلوی برای معالجه عازم آلمان هستند. سفیر ایران در آبان ماه به استقبال موکب سلطنتی رفت و بنا به درخواست تاج‌الملوک و شمس پهلوی برای ناشناس ماندن در ایام سفر،

۱. نادر آراسته، «سفارت من در آلمان قبل از جنگ و ماههای اول جنگ»، بیست و سومین سالنامه دنیا، ص ۲۵۶.

۲. نادر آراسته، «سفارت من در آلمان قبل از جنگ و ماههای اول جنگ»، بیست و سومین سالنامه دنیا،

سفارت ایران دو گذرنامه دیگر با نامهای رضایار و شهریار برای این دو صادر کرد و این گذرنامه‌ها تحویل هتل آنان داده شد.<sup>۱</sup>

نادر آراسته همزمان با سفارت آلمان به سفارت هلند نیز منصوب شد. او در دوره سفارت خود در آلمان، که از مقاطع حساس برای ایران بود، به گسترش مناسبات اقتصادی بین ایران و آلمان پرداخت. واگذاری انحصار ورود قالی ایران به آلمان که در این زمان صورت گرفت باعث اعتراض تجار ایرانی فرش در آلمان گردید. آراسته برای حل مشکل تاجران ایرانی با مقامات آلمانی به مذاکره پرداخت و قرار بر این شد که فرش ایرانی پس از وارد شدن به آلمان به تاجران ایرانی فروخته شود و آنان نیز حق نداشتند قالیها را بیشتر از نرخ معین بفروشند. این اقدام نظر تجار ایرانی را چندان جلب نکرد و آنان سهمیه خود را بیش از نرخ تعیین شده به فروش رساندند و این امر باعث شد تا از سوی دولت آلمان کلیه حسابهای آنان مسدود شود. تجار به سفارت شکایت بردند و آراسته با مقامات آلمانی به گفت‌وگو پرداخت. این مسئله مشروط بر اینکه از این پس تجار بیش از ۱۵ درصد سود تعیین شده کالای خود را به فروش نرسانند حل شد. از دیگر مسائل این دوره هجوم یهودیان آلمان به سفارت ایران بود. در این خصوص آراسته طی نامه‌ای به وزارت امور خارجه نوشت:

... اخیراً یهودیها بیشتر از سابق درصدد هستند که از آلمان خارج شوند. متصل به قونسولگری آمده برای مسافرت به ایران تقاضای ویزا می‌کنند. البته تصدیق خواهند فرمود که راجع به مسافرت این اشخاص به ایران بهتر است مطالعات کافی به عمل آید. زیرا در آتی برای زندگانی اجتماعی ایران مخصوصاً تهران بدون اثر نخواهد بود. طبیعاً این ملت در هر کجا جمع بشود رفته رفته سعی خواهد نمود که کسب و کار و تجارت را از دست دیگران گرفته و صاحب نفوذ می‌شود.<sup>۲</sup>

او در این نامه به وزارت خارجه پیشنهاد داد که به هر یهودی متقاضی ویزا داده نشود که بعدها این پیشنهاد از سوی دولت پذیرفته شد. با آغاز جنگ جهانی دوم دولت آلمان به متحدان انگلیس دستور تعطیلی سفارتخانه‌هایشان را داد. سفارتخانه مصر نیز در همین موقعیت قرار داشت؛ سفیر مصر پیش از ترک آلمان، در نتیجه مناسباتی که در اثر ازدواج خاندانهای سلطنتی دو کشور ایجاد شده بود، از سفارت ایران خواست تا حفاظت از منافع مصر در آلمان را بر عهده گیرد. آراسته پس از اعلام تقاضای سفیر مصر

۱. سند شماره ۱۹-۱۳۸-۳ مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.

۲. دولت ایران و متخصصان مهاجر آلمانی. به کوشش: رضا آذری نهررضایی. تهران، انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۴. صص ۱۱۰-۱۰۸.

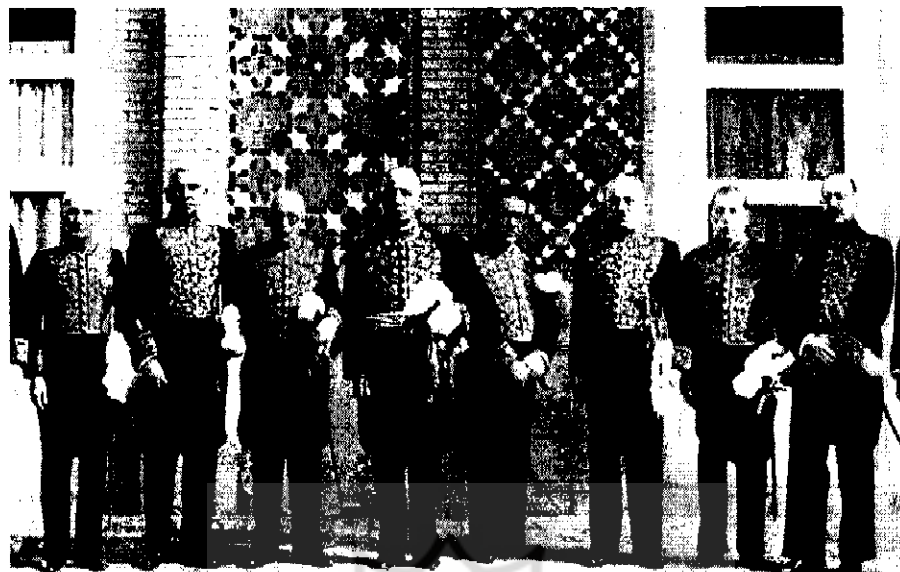
و جواب مثبت تهران این وظیفه را عهده‌دار شد.<sup>۱</sup> نادر آراسته تا اردیبهشت سال ۱۳۱۹ در این سمت فعال بود. پس از دوره سفارت وی در اردیبهشت ماه یک هیئت بازرسی به دستور رضاشاه به برلن اعزام شد. علت اعزام این هیئت گزارش بی‌امضایی بود که از برلن به دفتر مخصوص رضا شاه رسیده بود و در آن به مواردی چون سهمیه قالیه‌ها، گذرنامه‌های صادر شده و مأموران دولتی پرداخته بود. هیئت بازرسی نتایج تحقیقات خود را برای شاه ارسال کرد. در گزارش مربوط به گذرنامه‌های سرقت شده اعلام شد که در زمان نادر آراسته پنج گذرنامه سیاسی و هشت گذرنامه خدمت و ۲۱ گذرنامه تحصیلی و دو گذرنامه عادی از میز کنسول به سرقت رفته است که البته سفیر ایران گزارشی در این خصوص تهیه و به وزارت خارجه ارسال کرده بود. در همین گزارش بی‌امضا به مأموران سفارت، از جمله سفیر سابق نادر آراسته، اتهاماتی وارد شده بود. در گزارش موجود مشخص نیست که این اتهامات چه بوده‌اند ولی هیئت بازرسی اعلام کرد:

راجع به آقای آراسته مدرکی که دال بر سوء استفاده مشارالیه باشد به دست نیامد و از کسی هم چیزی شنیده نشد؛ ولی در مدت مأموریت خود در برلن لیاقتی از خود بروز نداده و و ایرانیهای مقیم آنجا را نتوانسته است اداره نماید. در حقیقت می‌توان گفت افسار گسیختگی چند نفر از ایرانیهای اقامت‌گزار در برلن و اختلافات بین آنها و خدمتگزاری چند نفر از ایرانیها در وزارت تبلیغات آلمان بر اثر عدم توجه و بی‌علاقگی او به کار اتباع دولت شاهنشاهی بوده و بعد از حرکت او کسی که بتواند وضعیت را لااقل به همان حال نگهدارد در سفارت شاهنشاهی وجود نداشت.<sup>۲</sup>

آراسته، پس از بازگشت به تهران، از وزارت امورخارجه به وزارت کشور منتقل شد و با توجه به اینکه حامی قدرتمند وی دیگر تبعید شده بود تا مدتی شغل مهمی به وی واگذار نشد تا در اوایل دی ماه ۱۳۲۰ ذکاءالملک فروغی نخست وزیر او را احضار کرد و به استانداری شمال، که شامل منطقه گرگان و مازندران و تنکابن می‌شد، منصوب کرد. آراسته ابتدا از پذیرش این پست حساس، با توجه به حضور ارتش سرخ در منطقه، سرباز زد ولی فروغی در این خصوص به او اصرار ورزید و آراسته، سرانجام، پذیرفت. مدت حکومت او در مازندران یک سال و هشت ماه بود و او در این مدت با مسئله سرکشی سالار مؤید دیوسالار در مازندران مواجه شد. با ورود نیروی ژاندارم خیلی زود این

۱. نادر آراسته، «سفارت من در آلمان قبل از جنگ و ماههای اول جنگ»، بیست و سومین سالنامه دنیا، ص ۲۷۲.  
 ۲. سند شماره ۳۰۲۱۸۳ مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.





از سمت راست (دومین نفر) نادر آراسته وزیر پست و تلگراف دولت مرتضی قلی خان بیات | ۱۳۲۸-۱۱

غانله پایان یافت. نادر آراسته در مرداد ۱۳۲۱ از سوی احمد قوام نخست وزیر وقت به استانداری استان اول یا گیلان منصوب شد؛ مدت استانداری وی دو سال بود. از حوادث دوره استانداری وی اعزام عده‌ای از ایرانیان بازداشت شده به توسط متفقین به این استان بود. نخست‌وزیر وقت علی سهیلی در نامه‌ای به آراسته خبر اعزام بازداشتیها را اعلام کرد، و او در رشت محلی برای اقامت این اشخاص آماده کرد.

نادر آراسته در آذر ماه ۱۳۲۳ از سوی مرتضی قلی خان بیات نخست‌وزیر به تهران احضار شد. بیات در این ملاقات او را از سوی محمد رضاشاه دعوت به همکاری در دولت نمود و چند وزارت را - مانند وزارت کشاورزی، راه، پست و تلگراف - به وی پیشنهاد کرد که آراسته پست و تلگراف را انتخاب کرد. در اردیبهشت ۱۳۲۴ ابراهیم حکیمی او را به عنوان وزیر راه دولت خود معرفی کرد؛ اما این دولت از مجلس چهاردهم رأی اعتماد نگرفت و نادر آراسته در دولت بعدی که دولت محسن صدر بود به وزارت راه منصوب شد که عمر این دولت نیز چهار ماه بیشتر نبود. در این زمان نیروهای متفقین مشغول ترک ایران بودند و قرار بر این شد که دولت ایران اموال و تأسیسات آنان را با اندکی تخفیف بخرد؛ اموال راه آهن نیز از جمله این اموال بود که به تأیید وزیر راه نادر آراسته و کمیسیون امور خارجه مجلس از آمریکاییها به مبلغ هشت

میلیون دلار خریداری شد. آراسته در اردیبهشت ماه ۱۳۲۵ به استانداری اصفهان انتخاب و دو سال بعد در تیر ماه ۱۳۲۷ در دولت عبدالحسین هژیر به وزارت پست و تلگراف منصوب شد. او در کابینه محمد ساعد، که در آبان ماه همان سال تشکیل شد، نیز به وزارت پست و تلگراف رسید و این آخرین پست وزارتی وی بود. در اواخر سال ۱۳۲۷ محمد ساعد او را برای سفارت ایران در شوروی به محمد رضا شاه پیشنهاد کرد که پذیرفته شد و آراسته در خرداد ماه ۱۳۲۸ به مسکو رفت و به مدت پنج سال در این سمت مشغول بود. او زمانی به سفارت ایران در شوروی منصوب شد که مناسبات ایران و شوروی به علت انحلال حزب توده و دستگیری و محکومیت سران آن تیره بود و مأموریت وی تأکید بر روابط دوستانه دو کشور و حل مسائل ارزی و مرزی بود. آراسته در مرداد ۱۳۳۳ به ایران بازگشت و از آن پس دیگر منصب مهمی به وی داده نشد و در سال ۱۳۵۳ درگذشت. در اسناد محرمانه بریتانیا او را فاقد شخصیت برجسته معرفی کرده‌اند.<sup>۱</sup> در منابع موجود هیچ موردی که بیان‌کننده ویژگی خاصی از وی در دوره‌های سفارت یا وزارت باشد، دیده نشد. او که به زبان روسی تسلط بسیار داشت نمایشنامه کم‌دی بازرگ نوشته گوگول را به فارسی بازگرداند.

برادر نادر آراسته، بهمن آراسته، در زمینه کشاورزی تحصیل کرده بود و مدیر کل اداره کشاورزی در چند استان بود. در دوره اصلاحات ارضی نیز ریاست سازمان اصلاحات ارضی را در چند استان بر عهده داشت. او یکی از اعضای حزب ایران نوین بود که در دوره ۲۱ مجلس شورای ملی نماینده شاه‌زند شد و به سبب تخصص خود به عضویت کمیسیون کشاورزی مجلس در آمد. همسر آراسته، اشرف‌الملوک فرزند سرداود خان مفتاح‌السلطنه شقاقی، پس از وقوع انقلاب اسلامی به آمریکا رفت. نادر آراسته دارای فرزندی به نام سیروس بود که در رشته پزشکی به تحصیل پرداخت و طی یک پرواز نمایشی با هواپیمای بی‌موتور سقوط کرد و درگذشت.

### غلامعباس آرام

غلامعباس آرام فرزند ملاعلیرضا در سال ۱۲۸۲ش در یزد متولد شد. او مادر خود را خیلی زود از دست داد. پدرش ملا علیرضای چای فروش،<sup>۲</sup> که از مبلغان بهائیت در یزد بود، همسر دیگری اختیار کرد و تربیت آرام بر عهده مادر بزرگ و خاندان مادری وی نهاده شد. این مادر بزرگ مکتبخانه‌ای در منزل خود دایر کرده بود و به آموزش قرآن به

۱. «سیاستمداران ایران در اسناد محرمانه بریتانیا»، ابوالفضل قاسمی، آینده، سال چهاردهم، شماره ۸-۶، ص ۴۳۲.

۲. باقر عاقلی، شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، تهران، گفتار و علم، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۷.

کودکان مشغول بود. عباس آرام تحصیلات ابتدایی خود را در مکتبخانه‌های یزد آغاز کرد و پس از به پایان بردن این دوره تحصیلی در مکتبخانه مصلاهی یزد به مدرسه مبلغان انگلیسی رفت و چندی در این مدرسه آموزش یافت. سپس از خاندان مادری جدا شد و همراه پدر خود راهی آبادیه شد و در مدرسه صحت به تحصیل ادامه داد. در ذیحجه سال ۱۳۳۶ق - ۱۲۹۷ش<sup>۱</sup> ملاعلیرضا در درگیری بین بهائیان و مسلمانان در نیریز فارس دستگیر و کشته شد. آرام پس از کشته شدن ملاعلیرضا از آبادیه به اصفهان رفت، در مدرسه گلپهار تحصیل خود را به پایان رساند و از اصفهان برای ادامه تحصیل راهی هندوستان شد.<sup>۲</sup> او خود درباره علت انتخاب هندوستان می‌گوید که چون از عهده هزینه سفر و ادامه تحصیل در اروپا بر نمی‌آمد راهی بمبئی شد؛ ولی با توجه به وابستگی شدید وی به استعمار انگلیس این انتخاب بی‌دلیل نبوده است. او به بمبئی رفت اما اقامت وی در این شهر سودی به حالش نداشت. او خود در این مورد می‌نویسد:

پس از ماهها سرگردانی با جیب خالی و مایوس از تحصیل شغلی به کلکته وارد و به تجارتخانه اصفهانی متوجه و از مدیر آن دستگاه با بیان حال ملال‌انگیز خود تقاضای شغلی کردم و پذیرفته شد.<sup>۳</sup>

او در تجارتخانه اصفهانی به منشیگری وی ارتقاء یافت و در نتیجه رابطه اصفهانی با سید جلال‌الدین کاشانی مؤیدالاسلام مدیر روزنامه حبل‌المثین به همکاری با این روزنامه نیز مشغول شد. مؤیدالاسلام که دچار نابینایی شده بود خود دیگر قادر به نوشتن مطالب نبود؛ بنابراین، مطالب خود را به صورت شفاهی برای غلامعباس آرام و نورالله ایرانپرست نقل می‌کرد و آنها مطالب را به رشته تحریر در می‌آوردند و به چاپخانه می‌سپردند. این ارتباط تا زمان مرگ مؤیدالاسلام در سال ۱۳۰۸ش ادامه داشت.<sup>۴</sup>

آرام در کالج لامارتی که وابسته به دانشگاه کمبریج بود مشغول به تحصیل شد، و همزمان در سال ۱۳۰۲ش از سوی میرزا تقی‌خان معزالدوله نبوی، سرکنسول ایران در کلکته، به منشیگری در سرکنسولگری منصوب شد.<sup>۵</sup> بعد از پایان تحصیل در کالج لامارتی به دانشگاه کلکته راه یافت؛ و با انتقال کنسولگری ایران به دهلی‌نو او نیز به این

۱. سند ۳۲۴۵، ۳۱۶۲، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.

۲. طهمورت آدمیت در کتاب گشتی بر گذشته می‌نویسد عباس آرام خانه شاگرد کلنل ساکس بود و بعدها به پلیس جنوب پیوست. ولی با توجه به اینکه پلیس جنوب از سال ۱۹۱۸-۱۲۹۷ش به بعد در ایران فعال نبوده است در این مقاله به این موضوع اشاره‌ای نشده است. تهران، کتابسرا، ۱۳۶۸، صص ۴۲-۴۴.

۳. ۱۱ و ۱۰-۳-۳۲۵-۳، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.

۴. سیف‌الله وحیدنیا، خاطرات و استاد، تهران، وحید، ۱۳۶۴، ص ۵.

۵. ۱۱ و ۱۰-۳۲۴۵، ۳۱۰، سند مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.

شهر منتقل شد. سرکنسول جدید ایران در دهلی میرزا باقرخان عظیمی بود و عباس آرام در دهلی به مترجمی سرکنسولگری ارتقاء یافت. در سال ۱۳۱۱ش به نامه‌نگاری با محمد اقبال لاهوری شاعر و فیلسوف هند پرداخت؛ مسائلی چون شعر فارسی، گرایش به زرتشتیگری در ایران و سفر تاگور به ایران مضمون اصلی این مکاتبات است.<sup>۱</sup> در آغاز سال ۱۳۱۴ش از سوی وزیر امور خارجه دولت محمدعلی فروغی، باقر کاظمی، به تهران فراخوانده شد،<sup>۲</sup> و با حقوق ماهانه پانصد و پنجاه ریال در ماه به سمت مترجمی انگلیسی در وزارت خارجه به صورت قراردادی استخدام شد.<sup>۳</sup> در آبان همان سال هیئت وزراء در جلسه‌ای به ریاست فروغی با احتساب دوره خدمت وی از سال ۱۳۰۲ در کنسولگری هندوستان و همچنین احتساب سابقه خدمت وی در بیمارستان ژاندارمیری در سال ۱۲۹۴ش او را به استخدام رسمی وزارت خارجه درآوردند؛ این در حالی است که از سابقه خدمت وی در بیمارستان ژاندارمیری اثری در دست نمانده.<sup>۴</sup> پس از آن در بهمن‌ماه ارتقاء یافت و در اداره اطلاعات وزارت امور خارجه مشغول به کار شد.<sup>۵</sup> تا در دی ماه ۱۳۱۵ علی سهیلی سفیر ویژه ایران در لندن او را دعوت به همراهی در این سفر کرد که آرام نیز پذیرفت و به عنوان وابسته سفارت ایران راهی لندن شد.<sup>۶</sup> مدت اقامت او در انگلستان طولانی شد، در سال ۱۳۱۷ به دبیر سوم سفارت ایران ارتقاء یافت؛ ولی در سال ۱۳۲۱ به ایران بازگشت و در اداره اطلاعات و مطبوعات وزارت امور خارجه مشغول به کار شد. انتصاب بعدی وی در اداره سوم سیاسی وزارت امور خارجه (امور مربوط به انگلستان) بود،<sup>۷</sup> که خود مهر تأییدی دیگر بر وابستگی آرام است. یک سال بعد به دبیر اولی سفارت ایران در سویس منصوب شد و در سال ۱۳۲۴ که حسین علاء به سفارت ایران در آمریکا منصوب گردید آرام را با خود به واشنگتن برد و او را به دبیر اولی سفارت برگماشت. این مأموریت وی چهار سال به طول انجامید تا اینکه در سال ۱۳۲۸ به مدت دو سال به رایزنی سفارت ایران در آمریکا ارتقاء یافت و در سال ۱۳۳۰ برای مدت کوتاه به کارداری موقت ایران در واشنگتن منصوب شد ولی پس از یک ماه در مرداد ماه به تهران فراخوانده شد. درخصوص این دوره دکتر قاسم غنی نوشت:

۱. برای اطلاع بیشتر رک: «مکاتبات علامه محمد اقبال لاهوری و عباس آرام»، ترجمه حسینعلی نوذری، فصلنامه تاریخ معاصر ایران، سال اول، شماره اول، بهار ۱۳۷۶، صص ۱۶۷-۱۶۷.

۲. ۶۶۴ پ مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.

۳. سند ۳۲۲-۳۲۵-۱ مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.

۴. سند ۳۲۲-۳۲۵-۱ مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.

۵. سند ۳۲۲-۳۲۵-۱ مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.

۶. ۱۱۰-۳-۳۲۵-۱ مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.

۷. سند ۱۰-۳۲۲-۳۲۵-۱ مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.

کتابش و نامش همیست. هر دو صاحب کتب در علم و ادب و تاریخ و جغرافیه و طب و فقه و کلام و اصول و عقاید و کتب بسیار نوشته اند. در کتب خود در بعضی جاها به تاریخ و جغرافیه و طب و فقه و کلام و اصول و عقاید و کتب بسیار نوشته اند. در کتب خود در بعضی جاها به تاریخ و جغرافیه و طب و فقه و کلام و اصول و عقاید و کتب بسیار نوشته اند.

کتابش و نامش همیست. هر دو صاحب کتب در علم و ادب و تاریخ و جغرافیه و طب و فقه و کلام و اصول و عقاید و کتب بسیار نوشته اند. در کتب خود در بعضی جاها به تاریخ و جغرافیه و طب و فقه و کلام و اصول و عقاید و کتب بسیار نوشته اند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی  
رتال جامع علوم انسانی

۱۳۳۳

یکشنبه ۴ فوریه - ۱۵ بهمن ۱۳۲۹... سفارت تقریباً در حال تعطیل است. یک پسره گمنام که در جنوب بوده و بعدها به هند رفته و انگلیسها او را به عنوان عضو محلی در قونسولخانه ایران جای داده‌اند و بعد به تهران آمده مترجم وزارت خارجه بوده، اسمش غلامعباس آرام [است]. این آقا را آقای علاء به مستشاری سفارت آورده به آمریکا و حالا شیش ماه است که موعد قانونی وی به سر آمده ولی هنوز در سرکار است به عنوان شارژدافر.<sup>۱</sup>

دوره بازگشت وی به ایران مقارن با دوره نخست وزیری دکتر مصدق بود. آرام در وزارت امورخارجه به سمت بازرسی منصوب شد و در شهریور ماه ریاست اداره چهارم سیاسی (امور مربوط به ایالات متحده آمریکا) وزارت امورخارجه و عضویت در محکمه ثابت اداری این وزارتخانه بر عهده وی نهاده شد. در همین زمان گزارشی درباره اصل و نسب پاکستانی و فعالیت‌های عباس آرام برای نخست‌وزیر ارسال شد. در این گزارش آمده بود:

آرام فرد مورد اطمینانی نیست؛ علیه دولت انتقاد می‌کند، با مخالفان نهضت ملی ارتباط دارد و در شرایطی که ایران درگیر مبارزه با بریتانیاست صلاحیت خدمت در وزارت امورخارجه را ندارد.<sup>۲</sup>

دکتر مصدق پس از رؤیت این گزارش از حسین نواب وزیر امورخارجه خود خواست تا آرام را به وزارتخانه دیگری منتقل کند؛ ولی نواب گزارش را برای برکناری آرام کافی نمی‌دانست و به همین علت با نخست وزیر مخالف بود. سرانجام آرام از پست خود برکنار شد.<sup>۳</sup> اختلاف نظر دکتر مصدق و حسین نواب منجر به استعفای وزیر خارجه در ۱۷ مهر ۱۳۳۱ شد. گرچه نخست وزیر برای حل این ماجرا در ۱۵ مهر ماه از نواب خواست تا مجدداً از آرام دعوت به کار کند. اما، با توجه به استعفای وی این دستور عملاً در ۲۱ مهر ماه به وزیر خارجه جدید دکتر حسین فاطمی ابلاغ شد.<sup>۴</sup> حامیان آرام برای بازگرداندن وی به وزارت خارجه به احتمال زیاد تلاش‌هایی کرده‌اند.

آرام در بهمن ماه همین سال به رایزنی سفارت ایران در بغداد مأمور و در مردادماه ۱۳۳۲ به رایزنی سفارت ایران در واشنگتن منصوب شد. حسین علاء پس از شنیدن این

۱. یادداشت‌های دکتر قاسم غنی، به کوشش سیروس غنی، تهران، زوار، ۱۳۶۷، ج ۴، صص ۳۳۵-۳۳۲.

۲. غلامحسین مصدق، در کنار پدرم مصدق، ویرایش و تنظیم سرهنگ غلامرضا نجاتی، تهران، رسا، ۱۳۶۶.

ص ۱۱۱. ۳. پیشین.

۴. سند ۲۰-۳۲-۲۴۵-ا. مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.

خبر در نامه‌ای به آرام به او تیریک گفت و این انتخاب را بسیار مثبت ارزیابی کرد.<sup>۱</sup> پس از کودتای ۲۸ مرداد به جای اللهیار صالح به مقام وزیر مختاری ایران در واشنگتن منصوب شد و مدت سه سال در این مسند باقی بود تا در سال ۱۳۳۵ به تهران فراخوانده شد و این بار پست مدیرکل سیاسی وزارت امور خارجه در انتظار وی بود.

عباس آرام در بهمن ماه ۱۳۳۶ به سفارت ایران در ژاپن و تاییه منصوب شد. در این دوره از سفارت خود بود که با هوشنگ انصاری آشنا شد، پس از شناخت قابلیت‌های وی او را محرم خود ساخت. آرام از سویی انصاری را با سازمان اطلاعاتی انگلستان مرتبط کرد<sup>۲</sup> و از سوی دیگر او را به عنوان وابسته مطبوعاتی به استخدام سفارت درآورد و موجبات ترقی او را فراهم کرد. انصاری پس از چندی وابسته اقتصادی سفارت ایران در ژاپن شد. در سفر محمدرضا پهلوی به توکیو آرام هوشنگ انصاری را به شاه معرفی<sup>۳</sup> و زمینه حضور او را در سیاست فراهم کرد. در مرداد ماه سال ۱۳۳۸ غلامعباس آرام به دستور دکتر منوچهر اقبال نخست‌وزیر به تهران بازگشت و به جای دکتر جلال عبده به وزارت امور خارجه منصوب شد. این انتصاب پس از مخالفت دکتر جلال عبده وزیر امور خارجه سابق (که در خرداد ماه به وزارت امور خارجه منصوب شده بود) در مقابل درخواست شاه برای شکایت علیه تبلیغات شوروی به شورای امنیت صورت گرفت. شاه پس از شنیدن دلایل مخالفت عبده به وی اظهار داشت که: بدانید من وزیر خارجه هستم و تصمیم لازم را شخصاً اتخاذ می‌کنم.<sup>۴</sup> این برخورد موجب شد تا عبده مدتی تمارض کند و بنا به پیشنهاد دکتر اقبال در بیمارستان بانک ملی بستری شد و پس از مدتی استعفا داد. در مدت بیماری عبده اشخاصی برای پست وزارت امور خارجه در نظر گرفته شدند که آرام یکی از آنان بود. حسین علاء با آنکه خود از عاملان ترقی آرام محسوب می‌شد در یادداشتی به محمدرضا پهلوی در این مورد نوشت:

چون، به طوری که دیروز به عرض رسید، دکتر عبده واقعاً ناخوش است و به این حال نمی‌تواند وظایف خطیر خود را انجام دهد به نظر چاکر بهترین شخص برای جانشینی معزیه‌الیه قدس نخعی است... البته آرام هم خوب است ولی هنوز آن شخصیت را ندارد که برای مقام وزارت امور خارجه مهم است.<sup>۵</sup>

۱. ۱-۲۷-۲۴۵- مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.

۲. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی. خاطرات ارتشید حسین فردوست. تهران، اطلاعات، ۱۳۷۰، ج ۱، صص ۳۲۶-۳۲۵.

۳. محمود طنوسی. بازیگران عصر پهلوی از فروغی تا فردوست. تهران، ۱۳۷۲، ج ۲، ص ۶۳۸.

۴. جلال عبده. چهل سال در صحنه قضایی، سیاسی، دیپلماتی ایران و جهان. ویرایش و تنظیم از مجید تفرشی. تهران، رسا، ۱۳۶۸، ج ۱، ص ۵۶۷.

۵. سند ۳۶-۲۲-۷۵۳۳-ع مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.

همین دیدگاه حسین علاء در انتخاب عباس آرام موثر بود چرا که شاه عملاً به دنبال رجالی بدون اقتدار و مطیع بود تا بدون هیچ گفت و گویی فقط مجری اوامر او باشند. دوره وزارت امور خارجه عباس آرام یک سال بیشتر طول نکشید. در این دوره او هوشنگ انصاری را به تهران فراخواند و به استخدام وزارت اقتصاد درآورد. از مسائل مهم دوران وزارت امور خارجه آرام ادعای مالکیت عبدالکریم قاسم نخست وزیر عراق بر پنج کیلومتر از خاک ایران بود که باعث حضور وزیر امور خارجه در ۱۸ آذر ۱۳۳۸ در مجلس شورای ملی و رد ادعاهای قاسم شد. او در این سخنرانی خود تهدید کرد صبر و تحمل ایران در مقابل عراق حدی دارد ولی عملاً این مشکل حل نشد.<sup>۱</sup> از دیگر مسائل مورد بحث دوره وزارت خارجه وی درگیری بین ایران و اعراب بود. و علت آن، مصاحبه مطبوعاتی شاه در نخستین روز مرداد ۱۳۳۹ بود که در این مصاحبه شاه در پاسخ به سؤالی در خصوص شناسایی اسرائیل گفت که ایران از مدتی پیش اسرائیل را به رسمیت شناخته است. واکنش کشورهای عرب، و به خصوص جمال عبدالناصر، باعث شد تا دولت ایران موضع دیگری بگیرد؛ در پنجم مرداد آرام وزیر امور خارجه در کنفرانس مطبوعاتی اعلام کرد که ایران از ده سال قبل اسرائیل را به صورت دوفاکتو شناسایی کرده و در این امر تغییری ایجاد نشده است. در ضمن پس از متهم کردن ناصر به ایجاد نفاق و تفرقه در بین مسلمانان، قطع روابط ایران و مصر را اعلام کرد و سفیر ایران در مصر به کشور فراخوانده شد.

در شهریور ۱۳۳۹ دولت شریف‌امامی روی کار آمد و آرام از وزارت خارجه برکنار و بلافاصله به سفارت ایران در عراق منصوب شد. خاتمه بخشیدن به مشکلات دو کشور و برقراری مناسبات دوستانه یکی از اهداف سفیر جدید ایران بود. آرام در دوره سفارت خود موفق شد دبستان دخترانه ایرانیان را، که فعالیت آن متوقف شده بود، افتتاح و مجدداً فعال کند.<sup>۲</sup> در اردیبهشت ۱۳۴۰ نیز مذاکراتی بین او و عبدالکریم قاسم جهت حل اختلافات مرزی بین دو کشور صورت گرفت. این مناسبات دوستانه تا فروردین ۱۳۴۱ ادامه داشت ولی پس از آنکه دولت ایران کشور کویت را به رسمیت شناخت مناسبات مجدداً تیره شد و سفراء هر دو کشور به کشورهای خود فراخوانده شدند. آرام پس از بازگشت به تهران در دولت دکتر علی امینی به جای قدس نخعی به وزارت امور خارجه منصوب شد. او در سفری که محمدرضا شاه به آمریکا داشت او را همراهی و با دین راسک وزیر امور خارجه کندی در خصوص مسائل خاورمیانه مذاکره کرد. سپس از

۱. منوچهر پارسادوست، زمینه‌های تاریخی اختلافات ایران و عراق، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۴، صص ۱۳۳-۱۳۲.

۲. روابط ایران و عراق به روایت اسناد ساواک، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۰، صص ۲۴.



آمریکا برای شرکت در شورای وزیران پیمان مرکزی (ستو) راهی لندن شد<sup>۱</sup> و از آمریکا و انگلستان تقاضا کرد که کمکهای نظامی خود به ایران را افزایش دهند.<sup>۲</sup> دکتر امینی در تیر ۱۳۴۱ برکنار شد و اسدالله علم دولت جدید را تشکیل داد. در این دولت آرام بار دیگر به وزارت امور خارجه منصوب شد و تا اسفند ۱۳۴۲ در پست وزارت باقی ماند. عباس آرام در خرداد ۱۳۴۲ به عضویت در هیئت امنای دانشگاه پهلوی شیراز نیز منصوب شد.

اولین اقدام وزیر خارجه دولت جدید، برقراری مناسبات دوستانه با اتحاد جماهیر شوروی بود. آرام در شهریور ۱۳۴۱ طی یادداشتی برای سفارت شوروی، اعلام کرد که دولت ایران برای تحکیم مناسبات خود با این کشور به هیچ کشوری اجازه داشتن پایگاه موشکی نخواهد داد و در هیچ تجاوزی به این کشور شرکت نخواهد کرد. او همچنین اردشیر زاهدی را برای پست مهم سفارت ایران در لندن پیشنهاد داد که از سوی شاه پذیرفته شد و زاهدی تا سال ۱۳۴۵ در این پست باقی بود. در جریان قیام ۱۵ خرداد اسدالله علم بلافاصله آرام را احضار و مدتی طولانی با وی در پشت درهای بسته مذاکره کرد. در این مذاکرات دو نفره حتی پاکروان و نصیری نیز راه نیافتند.<sup>۳</sup> این مذاکرات که کسی به آن راه نیافت خود دلیل محکم دیگری بر وابستگی آرام به سیاست استعماری انگلستان بود. تحلیل مصطفی الموتی از این ملاقات این است:

تصور می‌کنم که در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ شاه دچار همان تزلزل در تصمیم‌گیری شده بود و احتمالاً بیشتر به خارج شدن از کشور فکر می‌کرد تا به مقابله با تظاهرات. اما علم اصرار داشته که مقابله و مقاومت شود و برای تقویت روحیه شاه در آن چند ساعتی که با آرام خلوت کرده بود در تماس با سفارتخانه‌های انگلیس و آمریکا بوده و احتمالاً تماسهایی بین تهران و لندن و تهران و واشنگتن برقرار گردیده و قول پشتیبانیهایی به شاه داده شده بود که موافقت کرد تظاهرات سرکوب گردد.<sup>۴</sup>

در جلسه هیئت دولت، که بعد از ظهر ۱۵ خرداد تشکیل شد، عباس آرام از موافقان حکومت نظامی و معتقد بود که اعلام حکومت نظامی تأثیر بدی در خارج هم ندارد و در ضمن تبلیغات رادیویی را برای تخریب قیام ۱۵ خرداد مؤثر می‌دانست.<sup>۵</sup> دستگیری امام خمینی باعث شد تا دولت با اعتراضات علمای عتبات عالیات مواجه شود. وزیر

۱. سند ۳۲ و ۳۱-۲۳۹-۶- مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.

۲. کیهان سال، شماره دوم، ۱۳۴۳، ص ۵۱.

۳. مصطفی الموتی، ایران در عصر پهلوی، لندن، یکا، ۱۳۷۰، ج ۱۱، صص ۴۵۷-۴۵۵.

۴. پیشین، ص ۴۵۷.

۵. خاطرات جهانگیر تفضلی، به کوشش یعقوب توکلی، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۶، صص ۳۳-۲۶.

امور خارجه برای سرپوش گذاشتن بر این اعتراضات در سوم مرداد ۱۳۴۲ خطاب به مرجع تقلید وقت آیت‌الله سید محسن حکیم نوشت:

چون به قراری معلوم اطلاعات بی اساسی راجع به وضع علمای اعلام در ایران به عرض عالی رسیده که ممکن است موجب نگرانی شده باشد بدین وسیله مؤکداً خاطر محترم را مطمئن می‌سازد که اولاً علمای اعلام و طلاب در ایران در کمال احترام و آسایش بسر می‌برند و ثانیاً جز دو سه نفر که به علت قیام علیه امنیت و مصالح عمومی هنوز در بازداشت هستند، و عطفوت و مراسم ملوکانه شامل حال آنان هم می‌باشد، بقیه آزاد و آسوده‌اند.<sup>۱</sup>

نامه آرام نظر آیت‌الله حکیم را جلب نکرد و آیت‌الله حکیم در پاسخ، دستگیری علما را جسارتی بس عظیم خواند و به وی هشدار داد که به این بحران زودتر پایان بخشیده شود.<sup>۲</sup> یکی دیگر از مسائل حساس در همین اوقات مسئله ارتباطات آشکار ایران و اسرائیل بود که در آن اوضاع و احوال خود ایجاد بحران می‌کرد، آرام برای جلوگیری از بحرانی جدید از وزارت خارجه اسرائیل خواست تا از انتشار اخبار مناسبات دو کشور خودداری ورزد.<sup>۳</sup> سپس از نخست‌وزیر تقاضا کرد تا وزارتخانه‌ها قبل از اعزام کارمندان خود به اسرائیل با وزارت امور خارجه هماهنگی لازم را به عمل آورند و در ضمن دولت اسرائیل نیز از دعوت مستقیم کارمندان ایرانی خودداری ورزد؛ اما به هیچ یک از این پیشنهادها بنا به سیاست وقت، اعتنایی نشد.<sup>۴</sup>

پس از ترور جان اف. کندی شاه، که خود در هر جا که لازم می‌دانست به عنوان وزیر خارجه عمل می‌کرد آرام را فراخواند و نامه‌ای خطاب به جانسون نوشت که در آن نامه از سیاستهای کندی نیز انتقاد شده بود. او از آرام خواست تا نامه بدون اطلاع نخست‌وزیر ارسال شود؛ ولی آرام با توجه به اینکه با نخست‌وزیر انگلوفیل مشترکات بیشتری داشت او را در جریان گذاشت و علم مانع ارسال این نامه شد.<sup>۵</sup> یکی دیگر از طرحهای دولت علم اجرای طرح کاپیتولاسیون بود که با توجه به وضع موجود خیلی با احتیاط به این موضوع پرداخته شد. علم همراه با عباس آرام و اسدالله صنیعی کفیل وزارت جنگ این طرح را به مجلس سنا ارائه دادند ولی اجرای آن در دولت منصور عملی شد. در اواخر سال ۱۳۴۲ شایعه برکناری علم رواج یافت. بسیاری آرام را گزینه بعدی

۱. علی دوانی، نهضت روحانیون ایران، بنیاد فرهنگی امام رضا، صص ۱۶۸-۱۶۷.

۲. پیشین.

۳. قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد ساواک، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۷۸، ص ۲۹۳.

۴. پیشین، ص ۴۹۷.

۵. گفتگوهای من با شاه (خاطرات محرمانه امیر اسدالله علم)، تهران، طرح نو، ۱۳۷۱، صص ۳۳-۳۲.



عباس آرام و دنیس رایت سفیر انگلیس در ایران | ۴-۲۳۸

شاه برای نخست وزیر می دانستند که امری بعید به نظر می رسد.<sup>۱</sup> در اسفند ۱۳۴۲ حسنعلی منصور جای اسدالله علم را گرفت. در کابینه او بار دیگر عباس آرام به وزارت امور خارجه منصوب شد و این پستی بود که امیرعباس هویدا برای خود در نظر گرفته بود ولی محمدرضا شاه با آرام موافق بود.<sup>۲</sup> در این خصوص منوچهر قیائی فرماندار سابق تهران اظهار داشت:

کابینه‌ای که قرار بود حسنعلی منصور به نفع سیاست آمریکا تشکیل دهد غیر از آن چیزی است که امروز تشکیل شده است و منصور توانست فقط چند نفر از نوکران سفارت آمریکا را به نام وزیر مشاور و یا معاون نخست وزیر وارد کابینه کند... قیائی همچنین گفته است دکتر صدر وزیر کشور... و عباس آرام وزیر امور خارجه از کسانی هستند که محال است بدون مصلحت مقام سلطنتی قدمی بردارند و این عده از وزراء سیاست آمریکایی حکومت منصور را خشتی خواهند نمود.<sup>۳</sup>

اکثر اعضای دولت منصور به عضویت در حزب ایران نوین درآمدند و آرام نیز

۱. حزب ایران نوین به روایت اسناد ساواک، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۰، ص ۳۲۶.

۲. عباس میلانی، معمای هویدا، تهران، اختران، ۱۳۸۰، ص ۱۹۶.

۳. حزب ایران نوین به روایت اسناد ساواک، ص ۳۲۷.

عضویت در این حزب<sup>۱</sup> را که از تکنوکراتهای جوان پیرو سیاست آمریکا تشکیل می‌شد پذیرفت. او در سال ۱۳۴۳ از سوی شاه به عضویت در شورای مرکزی جشنهای شاهنشاهی نیز منصوب شد که کار این شورا برنامه ریزی برای جشنهای ۲۵۰۰ ساله بود. یکی از مسائل جدی در این دوره از وزارت او تصویب قانون مصونیت قضایی کارکنان مستشاری آمریکا بود که از زمان نخست وزیری علم برای تصویب آن تلاشهایی صورت گرفته بود؛ ولی با توجه به بحرانهایی که در دولت علم روی داد این مسئله مکتوم مانده بود تا در اواخر دوره وی مسئله در مجلس سنا مطرح شد. منصور به شدت پیگیر تصویب این لایحه بود و پس از سرکوب مخالفتهایی که در این زمینه شد، وزارت امور خارجه در ۱۸ آذر ۱۳۴۳ دو یادداشت به سفارت آمریکا فرستاد و مصونیت هیئتهای مستشاری و کارمندان نظامی و غیر نظامی را رسماً اعلام کرد. عباس آرام وزیر امور خارجه برای تصویب این لایحه با سفارت آمریکا در تماس بود و راهکارهایی را جهت تسهیل اجرای آن توصیه می‌کرد.<sup>۲</sup> یکی از مواردی که او به آن اعتقاد داشت این بود که پیش از اجرای لایحه، باید منتظر شد تا آنها از آسیاب بیفتند.<sup>۳</sup> تصویب و اجرای این لایحه ترور منصور را در بهمن ماه ۱۳۴۳ در پی داشت. تا زمان تشکیل دولت جدید جلسات هیئت دولت به ریاست آرام تشکیل می‌شد تا اینکه شاه امیرعباس هویدا را در هفتم بهمن برای تشکیل دولت جدید برگزید و آرام بار دیگر به وزارت امور خارجه منصوب شد.

آرام تا سال ۱۳۴۶ وزیر امور خارجه دولت هویدا بود. از حوادث مهمی که در این دوره روی داد اختلاف مجدد ایران و عراق بر سر اروندرود در سال ۱۳۴۴ بود. آرام در این منازعه بار دیگر عراق را تهدید کرد که ایران از مواضع خود دست بر نمی‌دارد و در آذر ۱۳۴۵ طی یک سفر شش روزه برای مذاکره بر سر این اختلاف به عراق رفت. نتیجه این سفر صدور اعلامیه‌ای بود که شش مورد اختلاف دو کشور در آن مشخص و قرار مذاکره بر سر آنها نهاده شد که بی‌حاصل بود.

آرام در بهمن ۱۳۴۵ از وزارت خارجه برکنار و به جای او اردشیر زاهدی از سفارت ایران در لندن احضار شد و به وزارت خارجه دولت هویدا منصوب گردید. اما آرام نیز بیکار نماند و به جای زاهدی به لندن اعزام شد و پنج سال در این پست باقی ماند. این تحول، به نظر می‌رسد، که به خاطر یکدست کردن کابینه آمریکایی هویدا روی داد و شاه

۱. پیشین، ص ۳۸۰.

۲. مستشاری نظامی آمریکا در ایران، اسناد لانه جاسوسی. ترجمه و تنظیم از دانشجویان مسلمان پیرو خط امام. تهران، مرکز نشر اسناد لانه جاسوسی، ۱۳۶۹. ج ۷۱، صص ۱۸۹-۱۸۵.

۳. پیشین.



اردشیر زاهدی و عباس آرام | ۱۵۶۶-۲

تصمیم گرفت زاهدی جوان را به جای آرام انگلیسی روی کار آورد. در سال ۱۳۵۰ بر سر اختلافاتی که بین امیر اسدالله علم و زاهدی روی داد شایعه برکناری علم و انتصاب عباس آرام به وزارت دربار بر سر زبانها افتاد ولی در حد همان شایعه باقی ماند.<sup>۱</sup> آخرین مأموریت آرام در خارج از کشور سفارت وی در سال ۱۳۵۰ در جمهوری خلق چین بود که سه سال به طول انجامید و در بهمن ۱۳۵۲ طی حکمی عباسعلی خلعتبری وزیر امور خارجه به او دستور بازگشت داد و از آن پس حکم بازنشستگی او صادر شد. این آخرین منصب وی نبود چرا که در دی ۱۳۵۵ به عنوان سناتور انتصابی تهران از سوی شاه برگزیده شد و تا اینکه یک روز بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۳ بهمن ۱۳۵۷

۱. اردشیر زاهدی به روایت اسناد ساواک. تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۷۸، ص ۱۷۲.

طی نامه‌ای استعفای خود را به دکتر سجادی رئیس مجلس سنا اعلام کرد. عباس آرام مدتی کوتاه پس از انقلاب دستگیر شد و در سال ۱۳۵۸ نیز طی نامه‌ای خطاب به دکتر ابراهیم یزدی وزیر امور خارجه دولت موقت<sup>۱</sup> اعلام کرد که حقوق دریافتی خود از مجلس سنا را به طور کامل به سرپرستی دو مجلس پیشین پرداخت کرده است. او در سال ۱۳۶۳<sup>۲</sup> در تهران فوت کرد.

عباس آرام از اعضای لژ فراماسونری ستاره سحر و کیوان بود؛ لژ ستاره سحر از لژهای وابسته به لژ بزرگ آلمان بود و مسئولیت آن را شریف امامی بر عهده داشت. یکی از دلایل ترقی او در وزارت امور خارجه شایعه بهایی بودن وی و حمایت محافل بهایی در مراکز قدرت بوده است.<sup>۳</sup> که البته با در نظر گرفتن فعالیت‌های پدرش شایعه بی‌اساسی نیست. او در بین اعضای وزارت امور خارجه محبوبیتی نداشت و گمنامی وی و نداشتن تحصیلات کافی در وزارتخانه‌ای که همگان از طریق نسبت‌های فامیلی در آن راه یافته بودند برای همگان جای سؤال بود، خصوصاً که او پنج دوره متوالی و طولانی بر مسند وزارت امور خارجه جای داشت. دکتر جواد صدر در خاطرات خود در این باره نوشت: بعضی می‌گفتند بهایی بود و از سوی محافل بهائی که به مراکز قدرت نزدیک بودند حمایت می‌شد. حمایت وسیع که او در ژاپن و بعد از آن از هوشنگ انصاری می‌کرد و هر دو همیشه مورد حمایت دکتر ابادی در تهران قرار داشتند یکی از قرآنی بود که می‌گفتند.<sup>۴</sup>

اسناد لانه جاسوسی او را در نقش یک آدم سر به راه معرفی کرده‌اند<sup>۵</sup> و عبدالله انتظام نیز همین نظر را در خصوص وی داشت و او را بهترین مجری مویات رئیس خود می‌دانست.<sup>۶</sup> در پرونده انفرادی وی در ساواک از علاقه زیاد وی به شهرت و چاپلوسی و از انگلوفیل بودن او صحبت شده است.<sup>۷</sup> او دارای همسری انگلیسی بود که ظاهراً سعی در پنهان کردن اصلیت وی داشته و او را سوئیبی الاصل معرفی می‌کرد. آرام پس از ۹ سال زندگی مشترک در سال ۱۳۳۳ از وی جدا شد و دیگر به دنبال تشکیل خانواده نبود. طهمورث آدمیت علت جدایی آرام را از همسر خود حرکتی در جهت خلاص شدن از مظان انگلیسی بودن او می‌داند.<sup>۸</sup>

۱. سند ۷۵-۳۲-۲۲۵-آ مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.

۲. باقر عاقلی، شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، تهران، گفتار و علم، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۷.

۳. نگاهی از درون (خاطرات سیاسی دکتر جواد صدر)، به کوشش مرتضی رسولی‌پور، تهران، علم، ۱۳۸۱، ص ۳۵۶.

۴. پیشین، ص ۳۵۷. ۵. اسناد لانه جاسوسی، ج ۸، ص ۱۰.

۶. نگاهی از درون، ص ۳۵۶. ۷. اردشیر زاهدی به روایت اسناد ساواک، ص ۵۱.

۸. طهمورث آدمیت، گشتی بر گذشته، تهران، کتابسرا، ۱۳۶۸، ص ۲۴.

## ساختار ارتش و ساواک و ناکارآمدی رژیم پهلوی از زبان دکتر احسان نراقی

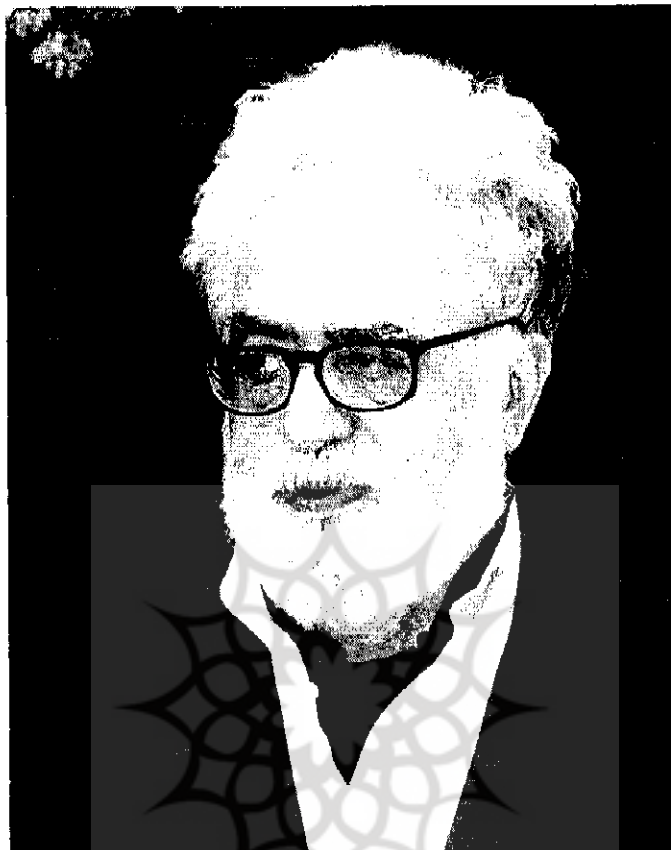
گفت‌وگو: مرتضی رسولی

مروری بر آثار منتشره از سوی دکتر احسان نراقی، صاحب‌نظر علوم اجتماعی نشان می‌دهد که اندیشه‌های او برخاسته از نوعی عملگرایی در چارچوب روشهای غیرانقلابی است. او با توجه به اینکه با بسیاری از شخصیت‌های درجه اول فرهنگی، سیاسی و نظامی رژیم گذشته ارتباط و آشنایی نزدیک داشت اطلاعات جالبی در سینه خود جای داده که آگاهی از آنها می‌تواند برای علاقه‌مندان رخدادهای تاریخ معاصر مفید باشد.

نکته قابل تأمل در خصوص اندیشه وی اعتقاد به اصلاح‌پذیری رژیم گذشته است در حالی که به نظر می‌رسد حاکمیت گذشته به دلیل ماهیت استبدادی آن، انتصاب افراد نالایق و فاسد در سمت‌های حساس، فساد مالی، ستیز با فرهنگ ملی و دینی جامعه، خدشه وارد آوردن بر استقلال سیاسی و قضایی و وابسته کردن کشور به بیگانگان و مشکلات بنیادین دیگری که دکتر نراقی در آثار مکتوب خود و نیز در این مصاحبه به آنها اشاره کرده، جایی برای اصلاح باقی نگذاشته بود.

تجربه انقلاب اسلامی نشان داد که اتخاذ روشهای صرفاً غیرانقلابی، حداقل در اصلاح رژیم پهلوی کارساز و نتیجه‌بخش نبود. خروش یکپارچه مردم علیه رژیم سرکوبگر و وابسته پهلوی در قالب مردمی‌ترین انقلاب‌های جهان دلیل روشنی بر اصلاح‌ناپذیری رژیم گذشته و خاتمه یافتن دوران طولانی ستمشاهی در ایران بود.

□ یکی از ویژگی‌های رجال سیاسی به طور خاص و عموم مردم ایران به طور عام از گذشته‌های دور تاکنون این بوده که هیچ‌وقت در پی ثبت دیده‌ها و شنیده‌های خود از رخدادهای نبوده‌اند و بسیاری از افراد مطلع به دلیل فقدان امنیت سیاسی و اجتماعی خاطرات خود را ثبت و ضبط نکردند و نوشتند. نظر شما به عنوان محقق و صاحب‌نظر علوم اجتماعی در این مورد چیست؟



دکتر احسان نراقی

● علاوه بر نبودن امنیت، رودر بایستیهای اخلاقی که خیلی مهم‌تر است موجب چنین وضعیتی شده است. نگفتن واقعیت، اخلاق عمومی رجال ایرانی بوده است، امروزیها هم از این قاعده مستثنی نیستند. از این جهت بسیاری از مسائل گذشته مکتوم مانده است. به عنوان نمونه من در گذشته به جهت رابطه‌ای که با مسئولین و مقامهای رده بالا داشتم متوجه شدم که قرار است در فرح‌آباد آن روز کاخی ساخته شود. فرح‌آباد در شرق تهران و در دامنه کوه واقع بود. اصطیل سلطنتی و کاخ و ساختمانهایی از دوران قاجاریه در آنجا قرار داشت و شاه و اسدالله علم هر جمعه در این محل اسب‌سواری می‌کردند. چند سال روی این موضوع و ساختن کاخ کار شده بود و حیدرغیایی (در عین آنکه معمار باذوقی بود اما دنبال پول و اهل زدوبند هم بود) پیش شاه رفته بود و به هر ترفندی او را متقاعد ساخته بود که می‌خواهیم کاخی بزرگ‌تر از کاخ ورسای بسازیم. نقشه مفصلی هم تدارک دیده و دو سال روی آن کار



کرده بود.<sup>۱</sup> مطلب عجیبی بود و هیچ کس اطلاع کاملی از موضوع نداشت. مدتی گذشت تا اینکه فهمیدیم دکتر عبدالکریم ایادی پشت این کار بوده است، جزئیات را با فرح پهلوی و مهدی سمیعی رئیس وقت سازمان برنامه در میان گذاشتیم. مدتی بعد شنیدم موضوع ساختن کاخ لغو شده و غیابی بابت حق الزحمه تهیه نقشه به پول آن روز بیست میلیون تومان از سازمان برنامه مطالبه کرده بود و مهدی سمیعی به او جواب داده بود که من نمی‌توانم چنین پولی به شما بدهم و بعد از او جانشینان سمیعی با فشار دکتر ایادی پول را به او دادند. این موضوع تا مدتها بعد مکتوم بود و من در سالهای اخیر از فرح پهلوی و مهدی سمیعی که هر دو مخالف جدی این طرح بودند شنیدم. منظورم این است که همه فکر می‌کردند این امور را نباید گفت. حتی وزیران که گاهی مورد سوال همسران خود قرار می‌گرفتند و آنان در مورد بعضی مسائل از شوهران خود سؤالاتی می‌کردند وزیران در پاسخ می‌گفتند: شما به این کارها کاری نداشته باش!

□ اگر موافق باشید سوالات خود را از مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی که مدیریت آن را به عهده داشتید شروع کنم.

● خواهش می‌کنم. هرطور میل شماست.

□ علت اصلی تشکیل این مؤسسه در اسفند ۱۳۳۷ چه بود و زیر نظر چه سازمان یا وزارتخانه‌ای اداره می‌شد؟

● می‌دانید که در ایران تا قبل از تأسیس مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، رشته‌هایی از قبیل جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، جمعیت‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی به مفهوم علمی و اخص امروزی جای مشخصی نداشت. البته بحث درباره اندیشه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در ایران رایج بود ولی علوم اجتماعی بیشتر از طریق تدریس فلسفه و ترجمه چند اثر مقدماتی مطرح بود. با شکست نهضت ملی ایران در سال ۱۳۳۲ بر من ثابت شد که در کشور ما رهبرانی که عشق به وطن را با عقل و خرد توأم کرده باشند تقریباً نادرند. برخوردها و واکنشهای هیجانی رهبران سیاسی، راه را بر هرگونه تجزیه و تحلیل عقلانی از واقعیت مسدود کرده بود. به جرأت می‌گویم که شکست نهضت ملی فقط نتیجه طرح و همکاری سازمان سیا و اینتلیجنت سرویس نبود بلکه تا حدودی نتیجه نارسایی‌ها و اختلافات رهبران ملی بود. رهبران

۱. کاخ مورد اشاره که قرار بود از همه کاخهای سلطنتی بزرگتر و چشمگیرتر باشد طبق اظهار اسدالله علم دو هزار میلیون تومان به قیمت آن روز (۱۳۴۷) مخارج داشت بنگرید به یادداشتهای علم جلد اول ذیل یادداشت روزانه سه‌شنبه ۱۱ ۲۹ ۱۳۴۷.

ملی ما همواره در برابر خارجی با قدرت و صلابت قد علم کرده‌اند اما آن زمان که باید حقیقت را به مردم خود بگویند خاموش می‌شوند. این تجربه دردناک بود چون بن بست سیاسی را در کشور حس کردم، از آن پس با خود عهد نمودم از هرگونه سیاست جنجال برانگیز اجتناب کنم و چون حاضر نبودم مایوسانه دست از فعالیت سیاسی بشویم مناسب‌ترین رویه را در این دیدم که با تکیه بر آنچه که در جامعه شناسی فراگرفته بودم بکوشم تا سیاست را به علم نزدیک کنم و قبل از هر اقدام سیاسی تفکر و تأمل را رواج دهم. این بود که به فکر ایجاد مرکزی تحقیقاتی اقدام. در ایام فترت بعد از کودتا روزی به ملاقات آقای کامبور رئیس انجمن فرهنگی ایران و فرانسه رفتم و تقاضا کردم با بورس تحقیقاتی من جهت تکمیل مطالعات در زمینه علوم اجتماعی موافقت کند. همچنین به او گفتم که قصد دارم یک مؤسسه تحقیقاتی در ایران راه بیاندازم و برای این کار مایلیم در یک مؤسسه تحقیقات اجتماعی در فرانسه کارآموزی کنم و با طرز کارشان آشنا شوم. چندی بعد با درخواست موافقت شد و در دسامبر ۱۹۵۴ به پاریس رفتم و فوراً در مؤسسه تحقیقات جمعیت‌شناسی که آلفرد سووی ایجاد کرده بود کار خود را آغاز کردم. در پاریس با ژان پیازه که قبلاً شاگردش بودم و آن زمان هفته‌ای یک روز برای تدریس در دوره دکتری روانشناسی به دانشگاه سوربن می‌آمد و خود از بنیانگذاران یونسکو بود دیدار کردم. او با توصیه و نظر شخصی خود در ژانویه ۱۹۵۵ مرا به مدیرکل یونسکو معرفی کرد که از آن تاریخ به بعد این تماس و همکاری تاکنون به صور مختلف ادامه پیدا کرده است.

برای طرح مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی از همین مؤسسه مطالعات ملی جمعیت‌شناسی فرانسه الهام گرفتم و پس از تهیه طرح آن را به دکتر اقبال رئیس وقت دانشگاه تهران دادم. در طرح خود بر تأسیس مؤسسه‌ای تحت نظر دانشکده ادبیات دانشگاه تهران تأکید و در ضمن یکی از اهداف اصلی آنرا بومی کردن علوم اجتماعی در ایران عنوان کرده بودم. دکتر اقبال موافقت کلی خود را با این طرح اعلام کرد اما یادآور شد دکتر مصطفی مصباح‌زاده استاد حقوق دانشگاه تهران هم قصد دارد مؤسسه علوم اجتماعی در دانشکده حقوق درست کند و تو باید او را قانع کنی. در صحبت با مصباح‌زاده به او گفتم: حقوق رشته‌ای است که اکثر دروس آن از خارج منشأ گرفته و ربطی به تاریخ و فرهنگ ایران ندارد، مواد درسی آن از زبانهای خارجی به فارسی ترجمه شده یعنی خصلت ایرانیت در آن نیست برعکس آنچه در دانشکده ادبیات تدریس می‌شود (مانند ادبیات، تاریخ، جغرافیا و فلسفه) مربوط به ایران است و علوم اجتماعی کمابیش با این رشته‌ها نزدیک‌تر است. به این ترتیب مصباح‌زاده قانع

شد و از طرح خود چشم‌پوشی نمود و حتی مراد را در ایجاد مؤسسه یاری هم کرد. شاید مهم‌ترین انگیزه من در تأسیس این مدرسه تربیت کادری از جوانان و تجهیز آنان به مبانی علمی و آشنا کردنشان به روش‌های تحقیق بود تا بتوانند هم مسائل مختلف جامعه خود را بشناسند و هم مؤثرتر با مشکلات دنیای امروز مقابله کنند این بود که وقتی مؤسسه را بنیان نهادیم از همان ابتدا دو هدف را دنبال می‌کردیم. یکی اینکه دانشجویان را وادار به رفتن به نقاط مختلف شهر و محلات، و به مناطق روستایی و عشایری کنیم تا از این طریق بتوانند از نزدیک با مردم طبقات مختلف زندگی کنند و روشهای مطالعه را درباره آنها به کار برند. دیگر آنکه از روشهایی که دیگر کشورهای جهان در این امور به کار برده‌اند، با آوردن کارشناسان خارجی استفاده کنیم. به خصوص اینکه عقیده داشتیم اگر دانش غرب با بینش شرق همراه شود نتیجه‌بخش خواهد بود.

□ نحوه ارتباط این مؤسسه با دیگر سازمانهای اداری و دولتی چگونه بود؟ گزارشهایی که

مؤسسه شما تهیه می‌کرد تا چه اندازه در حل مشکلات اجتماعی کشور تأثیرگذار بود؟

- باید عرض کنم متأسفانه نظام طوری نبود که آگاهی و اعتقادی به کارهای تحقیقاتی داشته باشد. از همان آغاز کار، وقتی سازمانی را زیر ذره‌بین بررسی قرار می‌دادیم، معمولاً با خود دستگاه تقاضاکننده تحقیق درگیری داشتیم. کمتر دستگاهی بود که از نتیجه تحقیقات ما راضی باشد. با دستگاه‌های دولتی بیشترین درگیری را پیدا می‌کردیم. آنان کار دقیق و علمی نمی‌خواستند. می‌خواستند چنین جلوه دهند که همه چیزشان درست است و نقصی در کارشان وجود ندارد. این بود که وقتی محققین، بدون تعصب و به دور از سیاست شخصی یک وزیر می‌خواستند تحقیقی را به پایان برسانند با سیاست‌ها برخورد پیدا می‌شد و اختلافات پیش می‌آمد. فرض کنید برای تحقیقات روستایی از سازمان برنامه دویت، سیصد هزار تومان اعتبار می‌گرفتیم. وقتی که وزارت تعاون و روستاها تأسیس شد و شخص قدرت‌طلبی مثل ولیان<sup>۲</sup> به وزارت رسید او دیگر تمکین نمی‌کرد و می‌خواست همه اعتبارات تحقیقاتی سازمان

۲. عبدالعظیم ولیان در ۲۶ مهر ۱۳۲۶ به سمت وزیر اصلاحات ارضی منصوب شد. پیش از آن در ۱۲ بهمن ۱۳۲۳ به سمت رئیس سازمان اصلاحات ارضی منصوب شده بود و در ۳۱ شهریور ۱۳۲۴ با حفظ سمت قبلی معاونت وزارت کشاورزی و مدیریت عامل نگاه خالصحات را نیز عهده‌دار بود. در ۲۲ شهریور ۱۳۵۰ به وزارت تعاون و امور روستاها و سرپرست تولیدات کشاورزی منصوب سپس در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۳ به سمت استاندار خراسان و نایب تولیت آستان قدس رضوی تعیین گردید. در ۶ شهریور ۵۷ از این سمت برکنار و در ۱۵ همان سال به همراه تعداد دیگری از مقامات عالی‌رتبه طبق ماده ۵ حکومت نظامی بازداشت شد.

برنامه در مسائل روستایی زیر نظر خودش باشد. او توقع داشت نتیجه تحقیق ما در جهت تأیید سیاست و رویه وزارتخانه اش باشد و ما بگوییم زارعین همه جا از کارهای او راضی اند. در صورتی که همه راضی نبودند. هدف اصلی او از تحقیق، پی بردن به مشکلات نبود بلکه تأیید نظریات و کارهایش بود.

به تعبیری چون کارما فضولی و سرکردن در سرها بود و مسئولین اداری و دولتی خوششان نمی آمد اغلب وقتی که دستگاهی ما را به مطالعه دعوت می کرد تصورش این بود که ماکم و بیش مطابق با میل گردانندگان آن دستگاه نظر خواهیم داد ولی وقتی می دیدند نتیجه تحقیق ما نظر آنان را تأمین نمی کند، معمولاً حاضر به ادامه همکاری نبودند. البته باید افرادی را از این قاعده استثنا کرد که یکی از آنان عبدالله انتظام بود. در ایامی که مشغول تأسیس موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی بودیم انتظام از من دعوت کرد که به جنوب بروم و در مورد مسائل اجتماعی نفت در خوزستان مطالعه کنم. مسئله این بود که شرکت نفت در جنوب ۵۰ هزار کارمند و کارگر داشت و کنسرسیوم به عنوان مسئول اجرایی مدعی بود که از این تعداد کارگر و کارمند که در آبادان، مسجد سلیمان، گچساران و سایر مناطق نفتی کار می کنند، بیست هزار کارگر اضافی است و باید خدمات آنان را باز خرید و مرخص کرد. انتظام از من خواسته بود مطالعه کنم چگونه برای این بیست هزار نفر می توان شغل فراهم کرد. پس از مطالعه به این نتیجه رسیدم که اقتصاد نفت در ایران یک معمای حل نشده است چون از ابتدا جنبه استعماری داشته لذا اشکال کنسرسیوم مربوط به تعداد کارگران نیست. مدیران کنسرسیوم می خواستند شرکت نفت را مطابق موازین خود در اروپا و آمریکا بدون در نظر گرفتن ملاحظات ملی و اجتماعی ایران و منطقه خوزستان اداره کنند. هدف آنان گذران کارهای خودشان بود و کاری نداشتند که این اقدام چه نتیجه ای در محیط خواهد داشت. در گزارش مفصل خود نسبت به سیستم ارزیابی مشاغل کنسرسیوم و فقر فرهنگی کادر اداری شرکت نفت انتقادات لازم را به صورتی باز و عریان منعکس کرده و به انتظام دادم. او همیشه می گفت: تا زمانی که در شرکت نفت کار می کردم مرتباً به گزارش تو رجوع می کردم. دو سال بعد یک گروه به خوزستان فرستادیم که ابوالحسن بنی صدر هم جزو آنان بود. این هیئت به مدت ۶ ماه در مورد انسجام و هماهنگی اقتصاد نفت با اقتصاد منطقه خوزستان مطالعه و گزارش خود را تقدیم کرد.

□ رابطه شما به عنوان مدیر مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی با دکتر اقبال و دکتر امینی چگونه بود؟

● در زمان نخست وزیر ی دکتر اقبال برای کارهای مؤسسه پیش او می رفتم ولی از نظر



عبدالله انتظام | ۱۳۹۲-۱۴

سیاسی و دولتی، فاصله خود را با او حفظ می‌کردم. وقتی که دکتر امینی در سال ۱۳۴۰ به نخست‌وزیری منصوب شد به او نزدیک شدم چون او را مثل دیگران در خط شاه نمی‌دانستم. در این دوره به عنوان مشاور خصوصی دکتر امینی در امور دانشجویی فعالیت می‌کردم و فعالیت دانشجویان با نظر من انجام می‌شد. رهبران دانشجویان مخالف را از زندان پیش امینی می‌بردم و با دکتر امینی به مذاکره می‌نشستیم و به این ترتیب به کمک دکتر امینی مسئله آنان حل می‌شد.

□ سازمان رهبری جوانان چه ارتباطی با مؤسسه شما داشت؟

● این سازمان در زمان نخست‌وزیری دکتر امینی ایجاد شد، قبلاً دکتر امینی به من پیشنهاد کرده بود برای مطالعه به یونسکو بروم. در فرانسه یکی از کارشناسان برجسته را دعوت کردم که به ایران آمد و به عنوان مشاور دولت طرح ایجاد سازمان رهبری

جوانان را ارائه کرد. ناصر خدایار و نصرالله شیفته هر کدام مدتی ریاست این سازمان را به عهده داشتند. دکتر امینی اصرار داشت من مسئول این سازمان باشم. به او گفتم: کار من در دانشگاه است و فقط مشورت می‌دهم، البته به خدایار و شیفته هر دو کمک می‌کردم. نخست‌وزیران بعد از دکتر امینی چون دیگر اعتقاد او را نسبت به سازمان رهبری جوانان نداشتند این بود که سازمان هم بیشتر جنبه تشریفاتی پیدا کرد.

□ به بعضی از مشکلات خود با دستگاههای دولتی در تحقیقات اشاره کردید. با توجه به این نکته که ساواک هم برای تهیه گزارشهای خود از سازمانهای دولتی در مواردی مشکلاتی برای آنها ایجاد می‌کرد این احتمال وجود داشت که بعضی از ادارات، مؤسسه شما را به ساواک منتسب کنند به ویژه که اشاره داشتید کار مؤسسه از سوی بعضی مدیران نوعی فضولی کردن قلمداد می‌شد...

● به نکته خوبی اشاره کردید. من از همان ابتدا این احتمال را می‌دادم که ممکن است بعضی ما را به ساواک منتسب کنند، از این جهت بود که از دکتر غلامحسین صدیقی شخصیتی که از نظر سجایای اخلاقی شناخته شده و نمونه بود دعوت به همکاری کردم. او مورد علاقه و احترام جامعه دانشگاهی کشور بود و وجودش از نظر معنوی ضامن فعالیت مؤسسه بود. علاوه بر ایشان چون دکتر علی‌اکبر سیاسی و دکتر یحیی مهدوی هم در دانشگاه کاملاً شناخته شده و معتبر بودند و در حمایت این مؤسسه خیلی تأثیر داشتند به طور کلی این شبهه را بر طرف می‌کرد. جالب است بدانید بعد از کودتای ۲۸ مرداد دکتر صدیقی مدتی در زندان بود و من خیلی نگران زندگی او بودم. پیش هویدا رفتم و از او پرسیدم چه کنیم، از زمان دانشجویی‌ام در ژنو یعنی حدود سال ۱۳۲۹ هویدا را می‌شناختم. او در آن زمان کارمند کمیساریای پناهندگان سازمان ملل بود. هویدا به من گفت: در دولت زاهدی، فقط عبدالله انتظام را می‌شناسم. به او زنگ زد و قراری گذاشت تا او را ببینم. انتظام در دیدار با من گفت: خیالت از جان صدیقی راحت باشد. در این مورد با شاه و زاهدی صحبت کرده‌ام. به خانواده‌اش هم بگو. وقتی که ایشان از زندان آزاد شد بعضی به من گفتند: چون تازه از زندان آزاد شده شاید همکاری ایشان با مؤسسه صلاح نباشد و ممکن است نتوانید از نظر مالی بودجه لازم را تأمین کنید. اما توجهی به این حرف نکردم. از ابتدای تأسیس مؤسسه قرار شد ایشان رئیس باشد و من عنوان مدیر مؤسسه را داشته باشم. وجود او برای من صدبار از بودجه و اعتبار مالی و امکانات دیگر بالاتر بود و می‌دانستم که او از همان ابتدا به مؤسسه شخصیت و اعتبار خواهد داد. با آنکه به فعالیت و امکانات شخصی خود چه از نظر داخلی و چه از نظر بین‌المللی اعتماد داشتم ولی می‌دانستم



دکتر غلامحسین صدیقی | ۱۸۱۰۶۹

که شرط موفقیت در کار این است که این مؤسسه در نظر دانشگاهیان مشروعیت و مقبولیت علمی و اخلاقی داشته باشد. باین مقدمه ریاست دکتر صدیقی را افتخاری برای مؤسسه می‌دانستم و خودم شخصاً انجام کلیه امور را به عهده گرفتم چون دکتر صدیقی گفته بود جز رفتن در کلاس درس و پاسخ گفتن به سؤالات علمی محققین کار دیگری نخواهد کرد.

□ آیا ساواک در کارهای تحقیقاتی شما دخالت می‌کرد؟

● چرا. اتفاقاً نکته‌ای که باید در اینجا یادآور شوم این است که غیر از عبدالله انتظام، حسن پاکروان نیز از آن چهره‌های استثنایی بود که با بقیه فرق داشت. زمانی که در مؤسسه تحقیقات اجتماعی بودم گروهی محقق مانند دکتر پرویز رجاوند و هوشنگ کشاورز را برای مطالعه و تحقیق در مورد ایل بامدی بختیاری به چهار محال فرستاده

بودم. دو روز بعد تلفن کردند که رئیس ساواک چهار محال ما را خواسته و گفته با هرکس صحبت کردید باید به من گزارش بدهید. گفتم فوراً به تهران برگردید. فردا پیش پاکروان<sup>۳</sup> رفتم و گفتم: آقا یعنی چه؟ محقق ما باید به طور طبیعی و ساده کارش را انجام دهد. اگر رئیس ساواک محقق ما را برای هر دیدار بخواهد کار به کلی مخدوش و ذهن محقق مشوش می‌شود، کار زوال خود را از دست می‌دهد و یک چیز دیگر می‌شود. ثانیاً مگر وسایل اطلاعاتی شما چقدر دقیق است که بتواند میان و های مجهول مملکت رابطه برقرار بکند. گفت: «راست می‌گوی، کاری خودی کردند. در حضورم به رئیس اجرائیات تلفن زد و گفت شما به کارهایی که مؤسسه تحقیقات اجتماعی می‌کند حق هیچ‌گونه مداخله ندارید. هرچه هست به خودم بگویید، من خودم با رئیس مؤسسه حل می‌کنم؛ شما حق ندارید پژوهشگران مؤسسه را احضار کنید و از ایشان سؤال بپرسید.» کمتر رئیس امنیتی است که این قبیل مسائل را بفهمد اما او فوراً فهمید که این کار غلطی است. این اندازه منطقی بود و می‌فهمید که من می‌توانم پس از پایان کار و نوشتن گزارش، قبل از چاپ، نسخه‌ای از گزارش را به او بدهم و منقلب کردن محقق و ایجاد ناراحتی برای او نتیجه‌ای ندارد.

□ ۴. نظر شما نحوه اداره ساواک در زمان پاکروان چه تفاوتی با دوره‌های بعد از او داشت؟  
 ● همان‌طور که می‌دانید پاکروان اهل فکر و مطالعه، فیلسوف مشرب و در یک کلمه انتلکتوئل بود. زمانی که پدرش سفیر ایران در مصر بود او در مدرسه فرانسوی

۳. حسن پاکروان متولد ۱۲۹۰ تحصیلات نظامی خود را در دانشکده‌های پواتیه و فونتن‌بلو فرانسه به پایان رساند. در سال ۱۳۱۲ پس از بازگشت به ایران مدتها به عنوان مربی دانشکده امیری اشتغال داشت. پدر او در زمان واقعه گوه‌رشاد استاندار خراسان بود و ضمن برخورد شدید با مردم در مسجد گوه‌رشاد، ورود زنان باحجاب به حرم رضوی را نیز ممنوع کرده بود. در سالهای ۱۳۲۰-۱۳۲۲ افسر ستاد ارتش و در سالهای ۱۳۲۳-۱۳۲۴ فرمانده پادگان بوشهر و افسر انتظامات بنادر جنوب بود. در سالهای ۱۳۲۵-۱۳۲۷ افسر رکن دوم ستاد ارتش گردید و در سالهای ۱۳۲۸-۱۳۲۹ به عنوان وابسته نظامی به پاکستان رفت. پس از بازگشت به ایران مدتی ریاست رکن ۲ ستاد ارتش را به عهده داشت و مجدداً در سالهای ۱۳۳۳-۱۳۳۴ به عنوان وابسته نظامی به هند رفت. با تأسیس ساواک در اسفند ۱۳۳۵ معاون تیمور بختیار رئیس ساواک شد. دوره ریاست تیمور بختیار بر ساواک را می‌توان از خشن‌ترین دوره‌های کاری ساواک به حساب آورد. در ۲۴ اسفند ۱۳۳۹ با برکناری سپهد تیمور بختیار، پاکروان به ریاست ساواک منصوب شد. در ۳۰ تیر ۱۳۴۱ در کابینه علم علاوه بر سمت فوق به معاونت نخست‌وزیر منصوب و این سمت را تا ۷ بهمن ۱۳۴۲ حفظ کرد. در ۱۰ بهمن همین سال سپهد نعمت‌الله نصیری رئیس شهربانی کل کشور به جای پاکروان به این سمت منصوب شد. پاکروان از شهریور ۱۳۴۵ تا مهر ۱۳۴۸ سفیر ایران در پاکستان بود و در این تاریخ به عنوان سفیر به فرانسه اعزام شد و تا آبان ۱۳۵۲ در فرانسه مستقر بود. پس از بازگشت به ایران در بازرسی شاهنشاهی به کار گرفته شد و در مهر ۱۳۵۶ به عنوان مشاور و سرپرست امور مالی وزارت دربار منصوب گردید. پس از پیروزی انقلاب اسلامی دستگیر و در ۲۲ فروردین ۱۳۵۸ به اعدام محکوم شد.





سرلشکر حسن پاکروان [۴-۲۲۱۲]

اسکندریه دوره متوسط را می‌گذرانند. بعد از فرانسه در یک مدرسه عالی نظامی تحصیل کرد. زبان فرانسه زبان مادری او بود، مادرش امینه پاکروان نویسنده و فرانسه زبان بود. پاکروان انگلیسی هم خوب می‌دانست و خیلی مطالعه می‌کرد. در دوران جوانی با صادق هدایت، بزرگ علوی و امثال این افراد ارتباط داشت. دائماً مشغول مطالعه و کتاب خواندن بود.<sup>۴</sup>

زمانی که تیمور بختیار رئیس ساواک بود او در سمت معاونت امور بین‌الملل ساواک و به عنوان یک کارشناس برجسته در امور بین‌المللی صاحب‌نظر بود. توجه داشته باشید که تیمور بختیار بدنام بود و چون در سال ۱۳۳۹ دولت دموکرات

۴. همکاری عمیق پاکروان با تیمور بختیار در سمت معاونت او در ساواک ظاهراً تناسب چندانی با تمایلات روشنفکری!! وی ندارد. مضافاً اینکه پاکروان پس از تیمور بختیار به ریاست ساواک نیز منصوب شد. روشنفکری پاکروان از جنس روشنفکری هویدا و دیگر اعضای حزب ایران نوین بود که به خدمت آمریکا درآمده بودند. تلاش پاکروان برای مقابله با نهضت اسلامی امام خمینی در سال ۱۳۴۲ نیز در منابع تاریخی به ثبت رسیده است.



نیمور بختيار | ۴۸۰۲-۱۵

جان اف کندی به قدرت رسید، شاه مجبور شد بختيار را برکنار و به جای او پاکروان را به ریاست ساواک منصوب کند. در بین رجال دوره گذشته هیچ کس را در حد و اندازه او ندیدم، برداشتش از مسائل سیاسی و اجتماعی صددرصد روشنفکرانه بود و به مسائل اجرایی، مالی و نظایر آن توجهی نداشت. وقتی در مورد جبهه ملی می پرسید یک بار نمی گفت چه کسانی مخالف دولت حرف می زنند بلکه می گفت تمایلات موجود در جبهه ملی چیست؟ از راست و چپ چه گرایشاتی در آن وجود دارد. دنبال شخص نبود، جاسوس بازی و خبرچینی برایش اهمیتی نداشت. می گفت تمایل اکثریت چیست؟ حرفشان چیست؟ این بود که من خیلی با رغبت و اطمینان با او حرف می زدم. از اخباری که جنبه خبرچینی و خاله زنگی داشت اصلاً لذت نمی برد. خبرهای تئوریک و روشنفکرانه که مربوط به اساس مملکت بود می خواست و از شنیدن تحلیل‌های سیاسی و اجتماعی جدید لذت می برد. سیاسیونی از جبهه ملی مانند بنی صدر، حسن حبیبی، ورجاوند و حبیب‌الله پیمان را که من دنبال کارشان بودم به خانه پاکروان می بردم. پس از صحبت می گفت من به واسطه فلان کس به شما خبر می دهم و از شاه اجازه می گیرم تا مشکلات شما رفع شود. خلاصه از آنان حمایت می کرد و جوانان هم به او اطمینان داشتند.

او با بقیه کاملاً فرق داشت، آدم ممتازی بود و دکتر امینی هم بی اندازه برایش



دکتر علی امینی | ۱۴-۲۴۴۲

احترام قائل بود. می‌فهمید که با دانشجویان چه جور باید رفتار کند. در زمان دولت امینی دانشجویان قرار بود به مناسبت سالروز ۱۶ آذر جلوه‌های هنرهای زیبا میتینگ تشکیل دهند، تراکت پخش کنند و قطعنامه خود را بخوانند. از زمان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا آن زمان به دانشجویان اجازه داده نمی‌شد که مراسمی در روز ۱۶ آذر برگزار کنند. اما بنده خودم آن زمان عاملی بودم که این مراسم هم رسمیت داشته باشد هم پلیس دخالت نکند. البته مسئولین دانشگاه موافق نبودند. به دکتر احمد فرهاد رئیس دانشگاه گفتم اگر شما مایلید امنیت دانشگاه را برای مدت ۲۴ ساعت خودم به عهده می‌گیرم. گفتم: حرفی نیست. می‌دانستند که من بی‌جهت و ذرع نکرده نمی‌برم چون پاکروان و دکتر امینی هر دو از من پشتیبانی می‌کردند. بنی‌صدر و دیگران شب در اتاقم بودند. همانجا به پاکروان تلفن زدم و گفتم: فردا ساعت ۱۰ قرار است دانشجویان جلوه‌های هنرهای زیبا جمع شوند و این حرفها را بزنند و مواد

قطعنامه را که آزاد کردن رفقا و چند مورد جزئی دیگر بود را گفتم (و خودم هم آزادی مطبوعات را به آن اضافه کردم در صورتی که در قطعنامه نبود) پاکروان گفت: بسیار خوب. وقتی که گوشی را گذاشتم به دانشجویان گفتم آزادی مطبوعات را هم به در خواستهای خود در قطعنامه اضافه کنید! فردا سر ساعت ۱۰ دانشجویان آمدند و خانم پروانه فروهر و یک خانم دیگر (که نام ایشان را به یاد ندارم) آمدند و نطقشان را ایراد کردند و مراسم به خوبی و بدون درگیری تمام شد.

علاوه بر اینها پاکروان جاه طلب و دنبال قدرت نبود. یک دوست اسپانیایی داشتم که از جمهوریخواهان بود و با یکی از دختران فرمانفرما ازدواج کرده بود. این آقا جامعه‌شناس، فراری رژیم اسپانیا (از زمان به قدرت رسیدن ژنرال فرانکو) و در یونسکو با ما همکاری بود. یک بار که به ایران آمد او را برای صرف ناهار به منزلم دعوت کردم. پاکروان هم بود، پس از صرف ناهار وقتی که میهمانها رفتند، به من گفتم: اگر در اسپانیا ما ده تا ژنرال مانند این آدم داشتیم، رژیممان را عوض می‌کردیم. از نظر فهم و شعور و سواد و مطالعه ممتاز بود.

به عنوان یک شاهد بی طرف با صراحت به شما می‌گویم که پاکروان هر کمکی از من می‌خواست به او می‌کردم. او به تشویق من کلاسهای ترتیب داد و تعدادی لیسانسیه آورد تا در مورد کارهای تحقیقاتی برای آنان سخنرانی کنم. به پاکروان گفته بودم مایل نیستم کارمند تو باشم ولی از نظر فکری و علمی هر چه بخواهی انجام می‌دهم. اما بعد از رفتن پاکروان از ساواک، این مختصر کارهای مطالعاتی هم تعطیل شد. ساواک دیگر جایی برای مطالعه جدی نبود و ارتباط خود را با اهل مطالعه قطع کرد. پس از پاکروان مدتی سررتیب علوی کیا معاون او در سمت خود هنوز باقی بود. او شخصاً سلیم‌النفیس بود و استعداد این را داشت که حرف دیگران را بشنود. اما او هم استثناء بود.<sup>۵</sup> اصولاً دستگاه ساواک از مسیر مطالعه خارج شد که باز شاه مقصر اصلی بود. اگر ساواک اهل مطالعه بود و با ما که اهل مطالعه و تحقیق بودیم نشست و

۵. سررتیب حسن علوی کیا در زمانی که تیمور بختیار ریاست ساواک را به عهده داشت معاون دوم (اداری) او بود. در این دوره طبق اظهارات فردوست سالیانه ۲۵ میلیون تومان و حداکثر ۳۰ میلیون تومان سوءاستفاده کرد که سهم اصلی را به بختیار می‌داد. طبق محاسبه فردوست، رقم سوءاستفاده علوی کیا در این سمت به حدود ۱۵۰ میلیون تومان می‌رسید. از اسفند ۱۳۳۹ که پاکروان رئیس ساواک شد، علوی کیا سمت قائم مقامی او را پیدا کرد. مدتی بعد در کابینه دکتر امینی به سبب سوءاستفاده مالی برکنار و فردوست به عنوان قائم مقام ساواک جایگزین او شد. او که مورد توجه شاه و دوست شاپورچی بود چندی بعد به عنوان رئیس نمایندگی ساواک عازم آلمان غربی شد. در اواخر دی ماه ۱۳۳۳ شایع شد که به سمت وزارت اطلاعات منصوب خواهد شد. (برای اطلاعات بیشتر بنگرید به خاطرات فردوست، ج ۱، ص ۲۰۹ و ۴۳۷ و ج ۲، ص ۵۰۵).



نعمت‌الله نصیری | ۱۰۲۹۶۳



حسن علوی‌کیا | ۱۰۴۳۶۳

برخاست می‌کرد و نظر ما را می‌پرسید و وضع طور دیگری می‌شد.  
 □ به نظر جنابعالی از ابتدای تأسیس ساواک در سالهای بعد از کودتای ۲۸ مرداد تا بهمن ۱۳۵۷ سیستم اطلاعات و امنیت کشور دستخوش چه تغییرات اساسی شد؟  
 ● منظور شما از تغییرات چیست؟

□ منظورم یکی ایجاد شبکه‌ها و سازمانهای اطلاعاتی موازی با ساواک است و دیگر نوع مدیریت و تعاملی که این شبکه‌ها با یکدیگر داشتند. به عنوان مثال در سال ۱۳۳۸ دفتر ویژه اطلاعات تشکیل شد و به موازات گزارشهای ساواک و رکن ۲، حسین فردوست با دانش و اطلاعات سیستماتیک خود گزارشهایی از عملکرد دستگاههای مختلف تهیه و به شاه ارائه می‌کرد. شبکه‌ای دیگر تحت نظر ماهوتیان اداره می‌شد. عملکرد این شبکه‌ها و دستگاهها چه تفاوتی با یکدیگر داشتند؟

● این موضوع خیلی مهمی است. همان‌طور که اشاره کردید ساواک زیر نظر حکومت نظامی که تیمور بختیار آن را ایجاد کرده بود تأسیس شد.<sup>۶</sup> فعالیت بختیار و ارکان

۶. نخستین رئیس ساواک، سپهبد تیمور بختیار بود که کار خود را در واقع پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به عنوان فرماندار نظامی تهران شروع کرد و تا تأسیس ساواک به همراه پرسنل تابع خود قریب به ۳/۵ سال تجربه عملی توأم با خشونت شدید داشت. این تیم، که هسته اولیه ساواک را تشکیل داد طی این سالها عملیات مهمی مانند کشف سازمان نظامی حزب توده و دستگیری و کشف جمعیت فدائیان اسلام و قلع و قمع آنان

حکومت نظامی بعد از کودتای ۲۸ مرداد معطوف به بازداشت مخالفین رژیم به خصوص اعضای جبهه ملی و توده‌ایها بود. آن زمان ششصد افسر توده‌ای وجود داشتند که ساواک از آنان بازجویی کرد. بازجوها کسانی بودند که زیر نظر بختیار کار می‌کردند و چهره‌های شاخص آنان «زیبایی»، «سیاحتگر»، «امجدی» و «مولوی» بودند. باید در اینجا تأکید کنم که از ابتدای تشکیل ساواک تفکر کمونیستی به شدت در آن نفوذ کرد و اهمیت یافت. توده‌ای‌های دستگیر شده چون تحصیل کرده، زبده و با سواد بودند توانستند هنگام بازجویی تمام بازجوها را تحت تأثیر خود قرار دهند چون بازجوها افرادی کم سواد و بی‌فرهنگ بودند. بالاخره وقتی یک بازجو، زندانی را شکنجه می‌داد پس از مدتی میان او و زندانی رابطه‌ای برقرار می‌شد که شکنجه‌گر مدتی بعد نوعی احساس گناه پیدا می‌کرد. در صورتی که در گذشته این‌طور نبود حتی وقتی مأمور آگاهی آن زمان کسی را تحت بازجویی قرار می‌داد به زندانی می‌گفت کار شما خلاف مصالح مملکت است. ولی تفکر کمونیستی در بعد از کودتای ۲۸ مرداد از طریق زندانیان توده‌ای وابسته به شوروی به تدریج چنان تأثیری بر مأموران زندان گذاشت که ایده‌آلهای بزرگ شاه برای آنان شبیه ایده‌آلهای کمونیستی شده بود. و همین موضوع موجب شده بود که شاه و دستگاه حکومت برای طبقه روشنفکر هیچ استقلال‌ی قائل نشود. از نظر شاه و حکومت هر روشنفکری وابسته به انگلیس و آمریکا و شوروی تلقی می‌شد و روشنفکر مستقل برای حکومت معنی نداشت.

وقتی که شاه در سال ۱۳۳۸ به انگلستان رفت<sup>۶</sup> و با ملکه انگلستان دیدار نمود به ملکه گفته بود، گزارشهای دستگاه اطلاعاتی آنقدر متعدد است که من از این همه گزارش خسته می‌شوم و پرسیده بود شما در موارد مشابه نسبت به این گزارشها چه می‌کنید؟

ملکه انگلیس گویا در دیدار روز بعد به شاه می‌گوید من دفتری دارم در کاخ خود «بوکینگهام پالاس» و همه گزارشها آنجا می‌آید. در این دفتر گزارشها بررسی می‌شود و نتیجه آنها را به من می‌دهند. اگر شما هم مایلید یک نفر را به اینجا بفرستید سفارش می‌کنم به او تعلیمات لازم را بدهند. چند سال پیش در پاریس با حسن علوی کیا دیدار کردم. وقتی این موضوع را با او در میان گذاشتم، او گفت: به نظر ما ملکه انگلیس به توصیه ایتلیجنت سرویس این پیشنهاد را به شاه کرد.

پس از این دیدار بود که فردوست به انگلستان رفت و تعلیم دید و دفتر ویژه اطلاعات

→ را انجام داد. بختیار تا اسفند ۱۳۳۹ رئیس ساواک بود و پاکروان معاون یکم (عملیاتی) و حسن علوی کیا معاون دوم (اداری) او. از اسفند ۱۳۳۹ پاکروان رئیس ساواک شد.

۷. سفر شاه به لندن و دیدار با ملکه انگلستان در اردیبهشت ۱۳۳۸ بود.



ارتشبد حسین فردوست | ۱۳۲۲۳ پ۱

را ایجاد کرد. با تأسیس این دفتر ویژه از کلیه دستگاههای اطلاعاتی و امنیتی مثل رکن ۲ و همه نیروها و رادیو تلویزیون و شهربانی و غیره گزارشهایی به این دفتر می‌رسید و شاید در هفته تعداد ۲۰ گزارش به دفتر می‌رسید. فردوست این گزارشها را خلاصه می‌کرد و پس از نتیجه‌گیری برای شاه می‌فرستاد اما مطلبی که من برای نخستین بار به شما می‌گویم و هیچکس تاکنون نگفته این است که پس از مدتی شاه به فردوست می‌گوید گزارشهای شما برای من جالب نیست. دلم نمی‌خواهد از گزارشها نتیجه بگیرد و روی آنها تحقیق علمی انجام دهید. مایلم گزارشهای اولیه، جزئی و خصوصی مربوط به مثلاً مقامات و وزیران را عیناً به من بدهید.

□ منظور از گزارشهای خصوصی چه بود؟

● مثلاً اینکه فلان وزیر اگر دیشب به فلان مجلس رفته و در قمار یک میلیون باخت یا کس دیگر در ساعتی معین اگر با معشوقه‌اش قرار ملاقاتی دارد این قبیل اطلاعات را به من بدهید. در نتیجه دیگر شاه علاقه‌ای به آن کار علمی و تحقیقی از خود نشان نداد. این تحقیقات علمی را دفتر ویژه اطلاعات که زیر نظر فردوست اداره می‌شد انجام می‌داد. شاه به فردوست گفته بود گزارشات جزئی را به من بدهید. من نتیجه‌گیری و گزارشهای کلی را نمی‌خواهم. یادم می‌آید روزی پیش هویدا بودم. از

قدیم با هم دوست بودیم. آن روز خیلی سرحال بود و موضوع جالبی را به من گفت. گفت که در دیدار با شاه موضوعی مطرح شده بود، به شاه گفتم اجازه دهید پس فردا این موضوع را که مربوط به منصور روحانی<sup>۸</sup> هم می‌شود در جلسه‌ای با حضور او مطرح کنیم شاه از روی طعنه به هویدا گفته بود: مگر پس فردا سه‌شنبه نیست. هویدا جواب داد: بله. شاه ادامه داده بود: مگر نمی‌دانید که سه‌شنبه‌ها صبح منصور روحانی با معشوقه‌اش قرار دارد. کاری کنید که با آن تداخل پیدا نکند. به این ترتیب شاه علاقه داشت این قبیل اطلاعات را در مورد افراد داشته باشد تا به موقع با دست گذاشتن روی نقاط ضعف آنها بتواند تصمیم بگیرد. او دستگاه امنیتی را برای این قبیل اطلاعات می‌خواست. اینکه مثلاً فلان وزیر، خانه‌اش شخصی است یا اجاره‌ای و با چه کسانی بیشتر مربوط است و نقاط ضعفش در چه مسائلی است.

□ بنابراین شما هم این مطلب را تأیید می‌کنید تشکیلاتی که زیر نظر فردوست اداره می‌شد در مقایسه با سازمانی که زیر نظر بختیار بود از نظم بیشتری برخوردار بوده.

● بله البته در ساواک هم امکان داشت محققانی باشند. بطور مثال وقتی که در زندان بودم با یکی از کارمندان ساواک آشنا شدم. او می‌گفت پاکروان قسمتی از کار ساواک را به موضوع نارضایتی مردم و عواملی که موجب این نارضایتی شده اختصاص داده بود. این مأمور ساواک کارش بررسی روی این موضوع بود. می‌گفت روزی گزارشی در مورد افزایش قیمت شیشه تهیه کردیم چون مردم از این افزایش قیمت خیلی ناراضی بودند. در تحقیقات به این نتیجه رسیدیم که شخصی به نام یاسینی وجود دارد که صاحب متوپل شیشه و همدست اشرف پهلوی است، روزی نصیری مرا احضار کرد و ابتدا از کاری که انجام می‌دهیم تعریف کرد بعد گفت: گزارشهایی که شما تهیه می‌کنید من مجبورم به عرض شاه برسانم ولی من نمی‌توانم همه گزارشها را به ایشان بدهم! وقتی علت را پرسیدم جواب داد: چون ایشان بعضی گزارشها را از من نمی‌خواهند. گفتم: وظیفه ما این است که تمام گزارشها را به شما بدهیم و شما هر کدام را مایلید به اطلاع ایشان برسانید. گفت نه، وقتی شما گزارش می‌دهید، برای من تکلیف ایجاد می‌کند که به اطلاع شاه برسانم در صورتی که اعلیحضرت خوشش نمی‌آید گزارشهایی که از ما نخواستند به ایشان بدهیم و بعد به همین موضوع شیشه اشاره کرد و گفت اعلیحضرت فرموده‌اند من چه وقت راجع به شیشه از شما گزارش خواسته‌ام. معلوم شد اشرف پهلوی به شاه اعتراض کرده و چون شاه جرئت مقاومت در برابر او را نداشته به نصیری گفته بود: گزارشاتی که من نمی‌خواهم برایم نفرستید.

۸. وزیر کشاورزی در کابینه هویدا



به این ترتیب شخص اول کشور نمی‌خواسته از همه مسائل مطلع باشد. در نتیجه به تدریج دستگاه فردوست و سایر دستگاههای اطلاعاتی تغییر ماهیت دادند.

□ آیا این واقعیت دارد که فردوست به کمک عواملش در ساواک توانست بدگمانی شاه را نسبت به بختیار به یقین تبدیل کند؟

● بله البته بختیار این زمینه را داشت که قدرت شاه را بگیرد و خودش به جای او به قدرت برسد. ناصر ذوالفقاری<sup>۹</sup> خودش در پاریس مطالبی از خاطراتش را برای من شرح داد که خیلی جالب است. ذوالفقاری آدمی بی‌غل و غش و حرفهایش نسبت به رجال آن دوره صادقانه است. او به من گفت وقتی که دکتر امینی، شاه را وادار کرد تا بختیار را به خارج از کشور تبعید کند من به فرودگاه رفتم. در فرودگاه بختیار در گوش من گفت: به خارج می‌روم تا زن هر دو (شاه و امینی) را... و با این روحیه از کشور به خارج رفت. او می‌خواست جای شاه را بگیرد. وقتی به آمریکا رفت تاجبخش و عالیخانی هم همراهش بودند. بختیار بمدت ۲۵ دقیقه با کندهای هم ملاقات کرد اما تاجبخش و عالیخانی هیچ‌کدام از این موضوع مطلبی نگفته‌اند. گویا کندهای هم به بختیار گفته بود در برنامه‌ای که شما علیه شاه دارید ما پشت سر تو هستیم، بختیار آن موقع رئیس ساواک بود و امکاناتی هم داشت. بنده در مقاله‌ای بختیار را با وزیر کشور شاه‌حسن دوم (به نام اوفقی) مقایسه کرده‌ام. او رئیس پلیس بود و عده زیادی را کشت که به نفع حسن دوم بود. بعد مغرور شد و خواست خودش قدرت را قبضه کند که نتوانست و شاه‌حسن او را کشت.

این را عرض کنم که در حقیقت شاه به هیچ‌کس اعتماد نداشت. او به همه سوءظن داشت و همیشه می‌خواست به هر طریقی اطلاعات کسب کند. من این اواخر هشت جلسه با او صحبت کردم و با علم به اینکه می‌دانستم خیلی از مطالب را می‌داند به عنوان مثال در مورد خانه‌سازی در شهرک غرب و بازداشت منوچهر پیروز و سرمایه‌گذاری خارجی ۵۰۰ میلیون تومانی که شده بود و نقشی که اشرف پهلوی در این قضیه داشت حرف زدم و به آن اشاره کردم که پیروز آدم درستی است، در این قضیه بی‌گناه است و خواهر شما مقصر اصلی است. شاه البته همه مطالب را

۹. متولد ۱۲۹۳ و فرزند حسینقلی اسعدالدوله (ملاک). پس از اخذ لیسانس در رشته حقوق در سال ۱۳۱۹ به استخدام وزارت امور خارجه درآمد. در جوانی دختر سید مصطفی‌خان منصورالسلطنه عدل را به عقد خود درآورد. نماینده زنجان در دوره‌های ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ مجلس شورای ملی، عضو کمیسیون ویژه نفت در کابینه منصورالملک و رزم‌آرا (۱۳۲۹)، عضو کمیسیون مختلط نفت در سال ۱۳۳۱، معاون پارلمانی نخست‌وزیر (حسین علاء و دکتر اقبال) از سال ۱۳۳۴ تا ۱۳۳۹ و وزیر مشاور در کابینه دکتر علی امینی، نامبرده مدتی نیز شهردار تهران بود.

می‌دانست ولی با قیافه‌ای کنجکاو و علاقه‌مند به دقت به حرفهای من گوش می‌داد برای آنکه مایل بود بلکه بیان تازه‌ای از این داستان بشنود. خیلی کنجکاو بود تا اطلاعات جدیدی بگیرد.

□ به نظر می‌رسد در خارج از ایران هم شاه به جای توجه به گزارشهای مأمورین سیاسی بیشتر به گزارشهای مأموران امنیتی و ساواک اهمیت می‌داده است. فعالیت ساواک در کشورهای دیگر چگونه بود؟

● کاملاً درست است زمانی من در مورد امام موسی صدر مطالعه می‌کردم و به نتایج جالبی دست یافتم سالها قبل من ایشان را برای شرکت در کنفرانس ادیان و صلح در پاریس از طرف یونسکو دعوت کردم. امام موسی صدر در فرانسه با من درد دل کرد که این آقای قدر<sup>۱۰</sup> رئیس سازمان امنیت در لبنان چگونه رابطه‌ی او را با شاه به هم زده و اینکه شاه به او وعده داده بود که پول کافی به او بدهد تا برای شیعیان لبنان بیمارستان بسازد. امام صدر به من گفت که با شاه صحبت کردم و گفتم که عربها به اهل سنت، اروپاییها و آمریکاییها به مسیحیان لبنان کمک مالی می‌کنند و شیعیان سرشان بی‌کلاه است. شاه به او گفته بود هر چه بگویند انجام می‌دهم. به شاه گفتم اگر پول بدهید برای شیعیان بیمارستان می‌سازیم تا اینکه مقدمات اولیه تشکیل دانشکده پزشکی و بعد یک دانشگاه برای شیعیان ایجاد شود. این پیشنهاد خیلی معقول بود اما قدر سعی کرد این برنامه را منحرف کند و به هم بزند. او در برابر اقدامات امام موسی صدر تصمیم گرفت به جای بیمارستان، چند درمانگاه بسازد. ضمناً اصرار داشت که اسم شاه را روی آنها بگذارد. امام موسی صدر مخالف بود و اینگونه استدلال کرد که کدام یک از کمک‌های خارجی اینگونه است؟! معنی ندارد که اسم شاه روی بیمارستان یا درمانگاه گذاشته شود. این درست نیست. قدر از این مسئله سوءاستفاده کرد و همه را برای صدر پرونده‌سازی کرد. من تعجب کردم که صدر چگونه تلاش کرد و رفت ۵ سفیر را در آن منطقه دید. من خودم با عباس نیری و احمدعلی بهرامی که هر دو

۱۰. منصور قدر فرزند کاظم، متولد ۱۳۰۲، پس از اخذ دیپلم متوسطه وارد دانشکده افسری شد. در سال ۱۳۳۷ با درجه سرهنگی به ساواک منتقل شد و در اداره کل دوم (اطلاعات خارجی) به کار پرداخت، سپس از سوی ساواک به کنسولگری ایران در دمشق اعزام شد. در ۱۳۳۹ به عنوان دبیر اول به سفارت ایران در بیروت رفت. در سال ۱۳۴۰ رئیس اداره خاورمیانه در سازمان اطلاعات خارجی ساواک بود. در سال ۱۳۴۱ مدیرکل دوم ساواک (اطلاعات خارجی) شد. در شهریور ۱۳۴۲ با عنوان رایزن درجه ۲ سفارت ایران مجدداً اعزام لبنان شد و همزمان مسئولیت ساواک در سوریه را نیز به عهده گرفت. در سال ۱۳۴۵ به رایزنی درجه یک وزارت خارجه ارتقاء یافت و سپس کاردار سفارت ایران در لبنان شد. در خرداد ۱۳۴۶ سفیر ایران در اردن شد و تا اردیبهشت ۱۳۵۲ در این سمت بود. در مرداد ۱۳۵۲ سفیر ایران در لبنان شد و در همین مأموریت به درجه سرلشکری رسید و در دیماه ۱۳۵۷ پس از برکنار شدن، بیروت را به مقصد لندن ترک کرد.

مدتی سفیر ایران در مراکش، شاپور بهرامی در مصر و فریدون موثقی در اردن صحبت کردم. بنده دیدم که صدر رفته با هر ۵ سفیر در سنوات مختلف صحبت کرده و همین حرف را زده است. اول رفته پیش شاپور بهرامی و او هم متعاقب این دیدار به شاه نامه و گزارش داده است. شاپور بهرامی در صحبت با من این دیدار را به طور کامل وصف کرد امام موسی با دیگر سفرا هم این کار را کرد ولی تعجب من این است که شاه به گزارش هیچ‌کدام از سفرا ترتیب اثر نداد و فقط تحت تأثیر قدر بود. کنجکاوی خود را دنبال کردم و با بسیاری از رجال در لبنان و اروپا که روزی در سفارت‌خانه‌های ما در منطقه بودند صحبت کردم. همه سفرا اظهارات امام موسی صدر را در مورد قدر تأیید کردند. حتی یک بار با اردشیر زاهدی که مدت‌ها وزیر امور خارجه بود در این مورد صحبت کردم. او هم ضمن اشاره به ویژگیهای زشت قدر، نظر سفرا را در این مورد تصدیق کرد. پس از تحقیقات به این نتیجه رسیدم قدر یک فرد ناقلا، بی‌پرنسیب ولی حقه‌باز و باهوشی بوده که در اتاق کارش یک مأمور ساواک گذاشته که تمام اخبار ایران را گوش می‌داده و هر جا اسم اعلیحضرت بوده آن را یادداشت کرده و فردا به قدر می‌داده. مثلاً اعلیحضرت در مسافرت به زنجان در ملاقات با مسئولین گفته بود شما برای سوخت نانوائی‌ها چرا از گازوئیل استفاده نمی‌کنید. بلافاصله روز بعد قدر به شاه گزارش می‌داد که قربان طبق تحقیقاتی که من در مورد کشورهای دیگر کرده‌ام این کشورها همه از گازوئیل استفاده می‌کنند و نکته‌سنجی اعلیحضرت چقدر بجاست. در هر موضوع دیگر که باز شاه صحبت می‌کرد، به همین ترتیب آن‌ا قاپ شاه را می‌دزدیده است و به این صورت اعتماد شاه را نسبت به خود جلب می‌کرده است. ضمناً قدر با یک خانواده شیعی زدوبند زیادی داشته و با استفاده از روابطی که داشته و زدوبندی که با لبنائیها داشت یکی از افراد آن خانواده را به عنوان سفیر راهی تهران می‌کند. افراد آن خانواده (پدر و پسر) هر دو فاسد، اهل معامله و زدوبند و حقه‌بازی بودند. آن سفیر در تهران دو خواهر داشت که هر دو از وجاهت برخوردار بودند. او خواهران خود را به طور مرتب برای آقای علم می‌فرستاد و علم هم که خوش ذوق و اهل عشرت بود به این کارها مشغول شد به این ترتیب از طریق زن قاپ علم را هم دزدید. این هم اقدام دیگری بود که قدر استفاده کرد تا نظر شاه را نسبت به خود جلب کند. قدر اول مأمور ساواک بود. پس از مدتی به سمت سفیر ایران در اردن منصوب شد. سپس روابطی با علم و دیگران به هم زد و آنان را تحریک کرد تا برای سفارت لبنان اقدام کنند. معاونان خلعتبری برایم تعریف می‌کردند که خلعتبری در ملاقاتی به شاه گفته بود لبنان موقعیت خاصی دارد و در خاورمیانه حکم چهارراه را دارد پیشنهاد می‌کنیم که قدر را به لبنان بفرستید. شاه گفته بود آن اندازه مهم است که می‌خواهید قدر را بفرستید. او با حقه‌بازی توانست قاپ



متصور قدر | ۱۲۶۹۹-۱ ب |

شاه و علم و خیلی دیگر از مقامهای بالای کشور را بدزدند. بنده اعتقاد دارم که شاه پس از سال ۴۲ کلیه امور مربوط به روحانیون قم را به ساواک سپرد. همچنین امور مربوط به کشورهای مصر، سوریه، عراق، اردن و لبنان را هم به ساواک سپرد و کلیه گزارشهای مربوط به این کشورها که از سوی وزارت خارجه تهیه می شد می بایست از طریق همین قدر و ساواک رسیدگی می شد.

□ در مورد بی توجهی شاه نسبت به گزارشهای مأموران سیاسی وزارت خارجه در مقایسه با گزارشهای ساواک می توان موضوع را از این زاویه هم دید که شاه پس از ۲۸ مرداد و بعد از پشت کردن دوسفیر، یکی مظفر اعلم در بغداد و دیگری خواجه نوری در رم اعتماد خود را نسبت به مأموران سیاسی از دست داد و نسبت به آنان بدبین شد. از این تاریخ به نظر می رسد بدش نمی آمد که مقامات وزارت خارجه را تحقیر کنند. از این نظر انتصاب اردشیر زاهدی به عنوان وزیر خارجه انتقامی بود که شاه می خواست از کارمندان وزارت خارجه بگیرد. نظر شما در این مورد چیست؟

● کاملاً درست است. برای همین هم بود که وقتی اردشیر زاهدی به احمد اقبال می گفت: «دیوث» شاه خوشحال می شد و ساواک را که جاسوسی کارمندان وزارت خارجه را می کرد قبول داشت. دوگانگی زیادی بین وزارت خارجه و ساواک وجود

داشت. همان سالی که انور سادات به ایران سفر کرد، خسروانی در قاهره سفیر و نوذر رزم‌آرا (فرزند سپهد رزم‌آرا) هم مسئول ساواک آنجا بود. رزم‌آرا با آنکه هر روز خسروانی را می‌دید و دقیقاً از سفر سادات به تهران اطلاع داشت اما سفیر را در جریان این سفر قرار نداد و خسروانی خبر این موضوع را در روزنامه خواند. یک روز صبح هم در روزنامه اعلام شد که سفیر به تهران احضار شده و باید به ایران برگردد. این جور دوگانگی بین مأمور سیاسی وزارت خارجه و ساواک طبیعی بود.

به طور کلی من به این نکته در سالهای بعد از انقلاب پی بردم که ساواک آن دستگاه اطلاعاتی که می‌گویند و مورد انتظار بود، نبوده است. ما در گذشته سفیری به نام احمدعلی بهرامی در چین داشتیم. او اهل ذوق و قلم بود و به همت خود یک بولتن ماهیانه در پکن منتشر می‌کرد که خیلی جالب بود. یک روز سفیر سابق فرانسه در چین را در یونسکو دیدم. او با رنه مانو مدیرکل یونسکو ارتباط داشت و اطلاعات خوبی هم از اوضاع چین داشت. وقتی از او پرسیدم این همه اطلاعات را از کجا به دست آورده است گفت: اگر به شما بگویم تعجب خواهید کرد. می‌گفت: از بولتن سفارت شما به دست آوردم به این ترتیب که بهرامی ماه به ماه بولتنی راجع به حوادث چین منتشر می‌کرد. تعجب کردم. بعدها از احمدعلی بهرامی که در پاریس بود در دیداری پرسیدم این گزارشها را چگونه تهیه می‌کردی. گفت به تنهایی اطلاعات را از این طرف و آن طرف به دست می‌آوردم و خودم گزارشها را از ابتدا تا پایان می‌نوشتم. از او پرسیدم آیا ساواک در این کار به تو کمک نمی‌کرد؟ خندید و گفت: برعکس، کار ما در پکن این بود که خرابکاریهای ساواک را علیه کارمندان وزارت خارجه خستی کنیم. کار ساواک فقط تهیه گزارش علیه اعضای سفارتخانه بود. گفتیم: در مورد جنبشهای داخلی چین شما با همکاری ساواک گزارشی تهیه نمی‌کردید؟ گفت: اصلاً ساواکی‌ها وارد این قبیل مقولات نمی‌شدند. ساواک کلیه فعالیتهای خود را تهیه گزارش حول فعالیتهای و امور شخصی کارمندان بود و فقط به شاه گزارش می‌داد که فلانی وفاداری دارد یا نه. بنابراین کارمندان ساواک هیچ وقت کار تحقیقاتی در امور سیاسی نمی‌کردند و برخلاف تصور عموم دستگاهی که در مورد توطئه‌ها و جریانهای سیاسی کشور مطالعه کند وجود نداشت و دستگاه ساواک تنها دستگاه خبرچینی برای شاه شده بود. می‌توان گفت: مزاج تعلق‌پسند شاه و سوءظنی که نسبت به افراد داشت ساواک را به این سمت و مسیر سوق داد. البته نمی‌توان انکار کرد که مشاوران آمریکایی او گاهی اوقات رهنمودهایی به او می‌دادند ولی قدر مسلم اینست که دستگاه ساواک در مسیر دیگری حرکت می‌کرد.

بعد از واقعه ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ وقتی برای بار اول رویه روی شاه نشستیم او به من

گفت بحران فعلی از کجا ناشی شده و سبب چه بوده، بانی آن کیست؟! گفتم: قربان اعلیحضرت! شاید شاه پنجاه درصد فکر کرد که می‌خواهم بگویم و فکر و نقشه او در همه امور همانند انقلاب سفید باعث این هیجانات شده، با کنجکاوای خواست تا بیشتر توضیح دهم. گفتم: چطور! مگر ما چه کردیم؟ گفتم سالها قبل وقتی شما به قم تشریف بردید و سخنان تحریک‌آمیزی علیه روحانیون بیان کردید باعث شد روحانیون راه مبارزه را پیش گیرند. فراموش کردید که سنت شیعه در طول تاریخ، اعتراض علیه حکومت‌ها بوده و رفتار شما آنان را بیشتر مخالف حکومت کرد. بعد به شریعتی اشاره کردم و گفتم: شریعتی از مذهب شیعه بیشترین استفاده را در جهت مبارزه با رژیم کرد. مدت یک ساعت حرف زدم و شاه به دقت گوش داد. حرفم که تمام شد گفتم: این مطالب که شما می‌گویند مگر ساواک نمی‌فهمید. گفتم: قربان ساواک که وظیفه‌اش مطالعه و تحقیق نبود، ساواک دائماً خبرچینی می‌کرد.

□ مطالعه رفتار و زندگی شما در گذشته نشان می‌دهد که برای اصلاح امور هیچ وقت راه‌انقلابی را نمی‌پسندیدید. آیا به راستی برای اصلاح امور روشن شما کارساز بود و نتیجه‌ای هم گرفتید؟

● بله من هیچ وقت نه در گذشته و نه در حال حاضر اعتقادی به روش‌های انقلابی نداشته‌ام. البته می‌دانستم که مثلاً انتخابات آزاد نیست و مایل بودم از راه مطالعه و تحقیق جدی کمک کنم تا رژیم یک حالت دموکراتیک پیدا کند. لاقبل رهبران و مسئولان کشور از واقعیت‌ها اطلاع داشته باشند ولی متأسفانه آنان ابداً در این مایه‌ها نبودند. صاحب‌نظران سیاسی را در این سالهای پایانی توده‌ای‌های سابق تشکیل می‌دادند. توده‌ای‌های به ظاهر توبه کرده اما متعصبی که هیچگاه اصول عقاید خود را عوض نکرده بودند آنچه که عوض می‌شد تاکتیکشان بود. اکثر آنان این شجاعت اخلاقی را نداشتند که صادقانه به اشتباهات خود اعتراف کنند. جریان روشنفکری هم متأسفانه عموماً منبعث از فعالیتهای حزب توده بود و به همین دلیل و تحت تأثیر این روند جریان روشنفکری در ایران مدل مارکسیستی پیدا کرد و ما به ندرت روشنفکر آزاد و مستقل داشتیم. این تفکر توده‌ای بود که مانع درک جنبش مذهبی می‌شد.

□ برگردیم به موضوع قبلی، یکی از چهره‌های شاخص اطلاعاتی گذشته پرویز ثابتی بود. بفرمایید که او چگونه در رأس اداره سوم ساواک (امنیت) قرار گرفت در حالی که امرای بالاتری مانند سرتیپ نعمانی، فرازیان، سبحانی و سعیدی بودند و اولویت بیشتری داشتند؟

● در مورد ثابتی باید بگویم او آدمی تیزهوش با حافظه‌ای نجارقی‌العاده بود و هر



امیرعباس هویدا | ۱۵۲۸-۴۰

وقت کسی سؤالی از او می‌پرسید بدون مراجعه به منبع جواب می‌داد. تمام وزیران، معاونان، رؤسای ادارت و مدیران کل را می‌شناخت. بسیار پرکار بود. شاید باور نکنید اما نسبت به فساد حساسیت داشت و هفته‌ای یک بار که با هویدا دیدار می‌کرد خیلی از حرف‌ها را به او می‌گفت و در عین حال می‌دانست که هویدا در مبارزه با فساد حد نگهدار است.

#### □ منظورتان خاندان پهلوی و دربار است؟

● بله، هویدا در مورد خاندان پهلوی و وابستگان دربار سکوت می‌کرد و نمی‌توانست در برابر کارهای بی‌رویه آنان اقدامی کند و مانع شود. ثابتی می‌دانست که اگر من چیزی بدانم به فرح پهلوی خواهم گفت و فرح هم عیناً مطلب را با شاه در میان می‌گذاشت. ثابتی مطالبی درست و جاندار به من می‌گفت. بعضی روزها صبح ساعت هفت تلفن می‌زد و می‌گفت از فلان موضوع خیرداری یا نه بعد مطلب را به من می‌گفت. هویدا هم با توجه به این خصوصیات ثابتی به او علاقه‌مند بود و نسبت به او



پرویز تافتی | ۱۳۳۹۵ پ

عقیده پیدا کرده بود.<sup>۱۱</sup> *شهرگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

- چطور شد تافتی با هویدا رابطه پیدا کرد. در مورد برخورد هویدا با فساد هم اگر مطلبی دارید بفرمائید.
- هویدا به شاه گفته بود: نصیری اصلاً به حرف من گوش نمی‌دهد و من نمی‌توانم با او دیدار و رابطه‌ای داشته باشم. شاه هم تافتی را به او معرفی کرد و گفت او را ببیند. به این ترتیب تافتی با موافقت شاه هفته‌ای یک بار پیش هویدا می‌رفت و مسائل امنیتی را

۱۱. پرویز تافتی در ۱۳۱۵ در یک خانواده بهایی در سنگسر از بخشهای سمنان متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در مدارس سنگسر و سپس فیروز بهرام تهران گذراند. در سال ۱۳۳۷ در رشته قضایی از دانشکده حقوق لیسانس گرفت. در بهمن ۱۳۳۷ به استخدام ساواک در آمد. در سال ۱۳۴۵ رئیس اداره یکم اداره کل سوم، در سال ۱۳۴۹ معاون دوم اداره کل سوم و در سال ۱۳۵۲ مدیرکل اداره سوم ساواک شد. بر اساس اسناد موجود وی عامل سازمان جاسوسی موساد در ساواک بود.



با او در میان می‌گذاشت.

اما در مورد هویدا باید عرض کنم تا جایی که می‌دانم مرد روشنی بود. با فساد مخالف بود اما نقطه ضعف مهم او این بود که این مخالفتش تا جایی بود که به گاو و گوسفندان شاه و درباریان برنخورد. مطالبی را که می‌دانست تنها در موقعیتی خاص بیان می‌کرد. تلاشهای او نتیجه‌ای نداشت چون نمی‌توانست در شاه در این مورد نفوذی داشته باشد.

□ چطور هویدا مورد توجه شاه قرار گرفت؟ به نظر شما هویدا تاجه اندازه جامعه ایران را می‌شناخت؟

● زمانی که در کابینه حسنعلی منصور وزیر دارایی بود چند جلسه با شاه دیدار کرد و در مسائل مربوط به نفت و اوپیک به او نظر داد. با توجه به اینکه در مسائل مربوط به نفت خوب مطالعه کرده بود و اطلاعات وسیعی داشت، شاه از تسلط او خوشش آمد. از این جهت بعد از قتل منصور او را به نخست‌وزیری منصوب کرد. اما در مورد شناختش از جامعه ایران باید بگویم اصلاً مردم ایران را نمی‌شناخت. من همیشه او را بچه بیرونی خطاب می‌کردم. روزی به من گفت تو همیشه می‌گویی ما ایرانی نیستیم! مگر چه فرقی بین من و تو است؟ گفتم فرق میان من و تو اینست که مثلاً تو با ادبیات و شعر ایرانی آشنا نیستی. اگر راست می‌گویی یک شعر بخوان. ایرانی حرف که می‌زند چاشنی سخنش شعر است. این یک خصوصیت ایرانی است که تو نداری. تو اینجا زندگی نکرده‌ای و مردم را خوب نمی‌شناسی.

روزی پرویز راجی رئیس دفتر هویدا تلفن زد که فردا ساعت ده و نیم صبح با لباس تیره به کاخ سعدآباد بیا. صبح که به کاخ رفتم از او پرسیدم چه خبر است؟ همیشه می‌ترسیدم که مبادا مرا وزیر کند. گفتم: خاطر جمع باش، خطری نیست به تو نگفتم که ژاکت بپوش، ژاکت یعنی لباس وزارت. این جلسه را شاه ترتیب داده بود و می‌خواست بعد از تصویب ۶ اصل انقلاب سفید، شورایی برای اصلاحات اداری تشکیل دهد. بعضی از وزیران مانند خسروانی و نیکبویی شهردار هم آمده بودند. من به عنوان یک دانشگاهی رفتم. شاه که با عینک مشکی خود پشت میز نشسته بود گفت: ما همه نوع کاری کردیم و ۶ ماده را پیشنهاد دادیم، فقط مانده نارضایتی مردم از دستگاه اداری، مایلم شما فکر کنید و نظر بدهید که چه کنیم تا مردم از دستگاه‌های اداری راضی باشند. من هم قبلاً در مؤسسه تحقیقات اجتماعی در این مورد کار کرده بودم و مسئول این کار هم در مؤسسه آقای حسن حبیبی بود. سازمان بازرسی کل کشور از ما خواسته بود در مورد شرایط رضایت مردم از دستگاه اداری نظر خود را بدهیم. ۲۰ هزار تومان هم بودجه داده بود که ما بتوانیم از این مبلغ حق‌الزحمه

پژوهشگران را پردازیم. بر این اساس گزارشی به هویدا داده بودم. در این جلسه هویدا به من نگاه کرد که حرف بزمن چون من نسبتاً باز حرف می‌زدم در حالی که بقیه اینطور نبودند. هویدا در حضور شاه دستش را بلند کرد و اجازه خواست و خطاب به شاه گفت: قربان مؤسسه تحقیقاتی نراقی در مورد نارضایتی مردم کار کرده، اگر اجازه دهید نراقی در این مورد توضیحاتی عرض کند. شاه نگاهی کرد و گفت: نتیجه تحقیق چه بوده؟ سپس گفتم: اجازه دهید من به نحو دیگری به سؤال اعلیحضرت جواب بدهم. هفته پیش در مؤسسه ما اتفاقی افتاد که برای اعلیحضرت تعریف می‌کنم، داستان از این قرار بود که یک همکار فرانسوی داشتیم که شب جمعه قبل با چند همکار دیگر پیش من آمدند و گفتند برای تهیه پروژه‌ای باید ماشین تحریر زبان فرانسه را به منزل ببریم ولی دربان مؤسسه بنام حجت مانع شده و می‌گوید نمی‌شود چون من اجازه این کار را ندارم. شما دستور بدهید تا مانع نشود. به حجت تلفن کردم گفتم: اشکال چیست؟ چرا مانع می‌شوی و ماشین تحریر را در اختیارشان نمی‌گذاری؟ گفت: قربان این اموال از طرف صاحب جمع اموال تحویل من است و شما هم اگر دستور بدهید بنده با کمال خجالت نمی‌توانم اطاعت کنم و باید او به من دستور بدهد. بدون اینکه با حجت بحث کنم به همکاران جوانم گفتم: شما باید بروید حجت را راضی کنید و به او اطمینان بدهید که صبح شنبه ماشین تحریر را سالم برمی‌گردانید یا آنکه سراغ دانشور مسئول ارباب جمع اموال مؤسسه بروید و از او اجازه بگیرید. آقایان به من اعتراض کردند و گفتند شما چند ماه پیش به او محبت کردید و او حالا اینگونه رفتار می‌کند. حجت ۶ فرزند از همسرش داشت و چندماه پیش که همسرش مرد من برای او دوسه هزار تومان پول جمع کردم تا کمکی به او بشود اما هفته بعد او با این پول رفت و زن دیگری گرفت و حالا همکاران به من اعتراض می‌کردند و می‌گفتند رفتار دمکرات‌منشانه تو جایز نیست. آنها آن شب رفتند و بالاخره اجازه خارج کردن ماشین تحریر را گرفتند و آن را بردند، کارشان هم انجام شد صبح شنبه که سرکار آمدم، حسابدار را خواستم و گفتم: به حجت ۲۰۰ تومان پاداش بده گفت: پاداش آخر سال طبیعی است اما برای پرداخت پاداش وسط سال باید دلیل قید شود و رئیس مؤسسه دلیل پاداش را بگوید، کاغذی حاضر کرد و گفت چه بنویسم تا شما امضاء کنید. گفتم: بنویس به دلیل اطاعت نکردن از دستور خلاف مافوق و آن را امضاء کردم. رفت و ۱۵ دقیقه بعد منشی آمد و گفت: قربان حجت آمده شما را ببیند. قد کوتاهی داشت و خیلی وظیفه‌شناس بود کلاه خود را زیر بغل گذاشته بود و با حالتی بسیار هیجان‌زده وارد اتاق شد تا از من تشکر کند برای اینکه نه فقط مجازاتش نکردم بلکه به او پاداش هم دادم در حالی که بغض در گلو داشت در عین

حال با یک نوع غرور و سرافرازی گفت: من فقط دربان نیستم، سرایدار مؤسسه هم هستم و من تا آن لحظه فرق بین دربان و سرایدار را از نظر جدول سازمانی نمی‌دانستم. خلاصه خیلی تشکر کرد. به او گفتم تشکر ندارد و تو وظیفه‌ات را انجام دادی. این مطالب را به شاه گفتم و چون شاه پرسیده بود ما چه کنیم که کادر دولتی به مردم برسند اضافه کردم: قربان آن روزی که رؤسای دستگاه‌های اداری ما مثل حجت دربان با افتخار و با سرافرازی از کار و وظیفه خود حرف بزنند وضعیت طور دیگری خواهد شد در حالی که من تاکنون ندیدم رؤسای ما اینگونه حرف بزنند. بعضی از اشخاص با آنکه ۱۵ شغل دارند وقتی با آنان صحبت می‌کنیم یکی را می‌گویند و بقیه مشاغل خود را درگوشی و آهسته می‌گویند. چند دقیقه بعد که جلسه تمام شد، هویدا به ما گفت بنشینید تا من برگردم. چند دقیقه بعد برگشت و گفت باید کمیته‌ای برای نوشتن آیین نامه درست کنید. کمیته مشورتی و مدیریتی که من هم جزو کمیته بودم. وقتی خواستیم محل را ترک کنیم هویدا به من گفت بیا سوار ماشین من شو و به راننده‌ات بگو عقب ما بیاید. سوار پیکان او شدم، کنار او نشستم در حالی که گارد شخصی و راننده عقب نشستند. در راه هویدا به زبان فرانسه به من گفت تو چه می‌گفتی؟ من هم به زبان فرانسه گفتم: اطاعت نکردن از دستور خلاف مافوق.

هویدا گفت: ما از صبح تا غروب کارمان همین است که تو می‌گویی. من هم برای فرار از این بحث بی‌نتیجه گفتم منظورم تو و اعلیحضرت نبود، من در حد رؤسای ادارات و کارمندان حرف زدم. گفت: این حرف تو شامل همه می‌شود. گفتم: خب تو شامل کردی حالا خود می‌دانی.

□ در مورد شاه و خصوصیات روانی او؛ به نظر شما اطرافیان شاه تاچه اندازه اشتباهات نظام حکومت را به اطلاع او می‌رسانند. آیا غیر از عبدالله انتظام کسی دیگر رودرو به صراحت با شاه صحبت می‌کرد؟

● بعد از جریانات سال ۱۳۴۲ و موضوع ۱۵ خرداد، شاه به گفته‌های اطرافیان خود ترتیب اثر نمی‌داد. در جلسه‌ای با حضور علی‌اصغر حکمت، انتظام، وارسته، محمود مهران و عده‌ای دیگر که در منزل حسین علاء تشکیل شده بود قرار بود اعضای جلسه در ملاقات با شاه مطالب مهمی را بیان کنند اما شاه توجهی نمی‌کند تا اینکه حسین علاء به او در فرودگاه هنگام عزیمت برای افتتاح سد گلپایگان می‌گوید: قربان وقت ملاقات چه شد؟ شاه گفته بود: به این نتیجه رسیده‌ام که رجال سیاسی قدیمی را باید به توالت ریخت و سیفون را کشید. انتظام که از موضوع سیفون اطلاع پیدا کرد خیلی ناراحت بود و در آخرین روزهای مسئولیتش در شرکت نفت سعی داشت شاه را متوجه اشتباهاتش بکند. در ملاقات با شاه وقتی صحبت از برکناری رجال قدیمی به

میان آمد شاه به او گفته بود: وطن پرستی من ایجاب می‌کند این کار را نکنم. انتظام هم در یک واکنش غیرمنتظره با دست روی میز می‌زند و با صدای بلند می‌گوید: فقط اعلیحضرت وطن پرست نیستید، ما هم وطن پرستیم. به حدی که شاه به او گفته بود: چقدر بلند حرف می‌زنید، حتی علم در بیرون اتاق صدای شاه را شنیده بود. انتظام آن روزها به من گفت: بیا با شما جوانها حرف دارم و تأکید کرد که حداکثر تا یک ماه دیگر در سمت خود باقی نخواهم ماند. او می‌دانست که برکناری اش قطعی است. من سراغ ندارم غیر از او کس دیگری با شاه به این صراحت صحبت کند.

□ با توجه به ارتباطی که با برخی از فرماندهان ارتشی داشتید و اطلاعاتی بدست آوردید تحلیل شما از ارتش ایران و نقش آن در تحولات سیاسی معاصر از زمان رضاشاه تا سال ۵۷ چیست؟

● من از قدیم با تعدادی از افسران ارشد در تماس بودم. زمانی هم که در زندان بودم با تعدادی دیگر آشنا شدم و اطلاعاتی در مورد ارتش دارم. یکی از این افسران سپهبد رضوانی بود که مدتی رئیس رکن چهارم ستاد کل ارتش بود. ضمن صحبت با او فهمیدم به طور کلی باید ارتش ایران را در سه دوره ۱۵ ساله دید. ۱۵ سال نخست مربوط به دوران سلطنت رضاشاه است. در این دوره وظیفه ارتش تحکیم تاج و تخت رضاشاه از طریق سرکوب مخالفین داخلی (مانند سیمیتقو، خزعل و...) و ایجاد امنیت بود. افسران ارتش در این دوره همه از رفقای رضاشاه بودند و هرکدام (یکی به عنوان امیر لشکر غرب، یکی به عنوان امیر لشکر شرق و...) در مسیر اجرای منویات او عمل می‌کردند. وظایف مربوط به تأمین امنیت داخلی با این افسران بود. به عبارتی می‌توان گفت ارتش در داخل کشور کار ژاندارمری و پلیس را در معنای وسیع‌تر برعهده داشت. این ارتش برای دفاع از مرزها تربیت نشده و اهل جنگ و مبارزه در برابر قوای خارجی نبود به همین جهت با اشغال ایران از سوی متفقین، ارتش ایران اصلاً آمادگی مقابله نداشت لذا از درون متلاشی شد. در دوره دوم که دوره آشفتگی، اغتشاش و اشغال ایران در زمان جنگ بود برای شاه همه چیز در حال تغییر بود. شاه قدرتی نداشت و مجبور بود در رقابت میان رزم‌آرا با ارفع از هرکدام آنها به نفع خود استفاده کند.

در دوره سوم شاه توانست به کمک امریکا ارتش را قبضه کند. حمایت امریکا از شاه در تقویت ارتش برای آن بود که این ارتش در زنجیره بین‌المللی ضد شوروی و در کنار کشورهای دیگر عضو ستو عمل کند. تمام تمرین‌ها، مانورها، آموزش‌ها و سلاحها برای تربیت ارتشی بود تا در موقع لزوم بتواند دقیقاً خط دفاعی غرب در

برابر کمونیسم را تقویت کند. جریان زاگرس که همواره در سنتو مطرح بود برای دفاع از مواضع غربی بود چنین ارتشی مطلقاً در امور داخلی ایران وارد نبود، از دانشگاه و بازار و روحانیون خبر نداشت. شاه هم بدون توجه این موضوع در مصاحبه با نیویورک تایمز یا نیوزویک گفته بود من و ۷۰۰ هزار سرباز و افسر نیروهای نظامی چطور اجازه خواهیم داد که ایران ملعبه دست مخالفین شود؟! شاه خیال می‌کرد اینها ارتش او هستند در حالی که او نمی‌دانست در موقع لزوم این تعداد افسر و سرباز به هیچ‌وجه به اختیار او نیستند. حدود ۲۰ هزار نفر از این تعداد برای آموزش به امریکا، آلمان و اسرائیل رفته بودند. افسران در همه رشته‌ها (خلبانی، زرهی، پیاده، دریایی) همه نوع آموزش هم می‌دیدند و با همه نوع وسایل جنگی مدرن آشنا می‌شدند ولی هنگامی که در سال ۵۷ در دوازده شهر حکومت نظامی اعلام شد نه شاه و نه دولت، هیچ‌کدام نمی‌دانستند چه کار می‌کنند. مثلاً گفتند افسر ارشد هر ناحیه، فرماندار نظامی آن ناحیه تعیین شود؛ مثلاً تیمسار اردوبادی که البته سرلشکری باسواد بود و در امور زرهی سالها فرمانده مرکز زرهی تبریز بود اما در طول عمرش، شناختی از بازاری، روحانی و دانشجو یا کارگر نداشت، چنین فردی جانشین تمام نیروهای امنیتی شد و ساواک منطقه هم در اختیارش قرار گرفت. افراد عضو سازمان امنیت هم با تنگ نظری، چشم و هم‌چشمی و رقابتی که داشتند ابدأ با این نوع افسران همکاری نمی‌کردند و آنها را قبول نداشتند. وضع آشفته‌ای بود و خود شاه هم متوجه این حالت نبود و خودش را صاحب قدرت و دارای ارتشی مدرن و گران قیمت می‌دانست، هواپیماهای اف ۱۴ هم داشت اما چون مسلط بر جامعه نبود این نیروها به او کمک نکرد.

□ نظامیان در رژیم گذشته تاچه اندازه از محیط اطراف خود و مردم و زندگی سیاسی - اجتماعی اطلاع داشتند؟ ارتش مورد نظر شاه چه ارتشی بود؟ آیا شاه می‌پذیرفت که فرماندهان ستاد او نسبت به اوضاع سیاسی آگاهی داشته باشند؟

● در مورد نظامی‌ها باید عرض کنم که به طور کلی آنان از زندگی سیاسی دور بودند. من از سال ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۴ در پاریس رئیس بخش جوانان یونسکو بودم. رنه مائو رئیس وقت یونسکو بود و به این مؤسسه علاقه داشت. با من هم خیلی دوست بود. روزی در دفترش به من گفت:

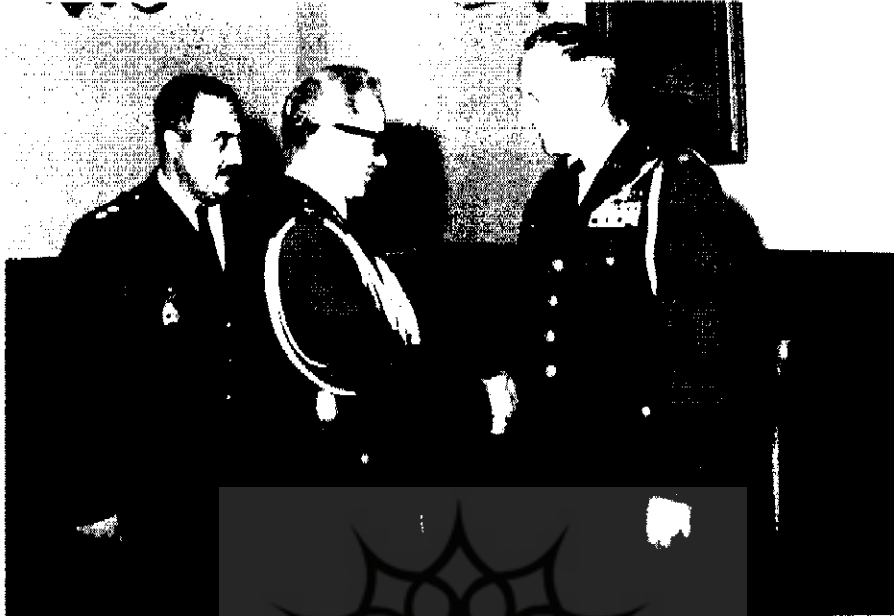
دانشگاه بزرگی در فرانسه است بنام دانشگاه جنگ که رئیس معتبری هم دارد. در این دانشکده دروس هیاتی استراتژیک برای امرای ارتش (از سرهنگ به بالا) تدریس می‌کنند. همچنین این دروس را برای مدیران بخش عمومی و مدیران بخش خصوصی هم تدریس می‌کنند. مسئولین این دانشگاه از من دعوت کرده‌اند تا برای



از راست: تیمسار قاسم خزاعی، دکتر جهان‌شاه صالح، دکتر ابوتراب نفیسی | ۱۱۲-۵ ص

آنان راجع به مسائل جوانان در دنیا صحبت کنم. (آن زمان یعنی بعد از می ۱۹۶۸ جوانان موضوع مهمی در جهان شده بود و همه به آن توجه داشتند) من به آنان گفتم مادر یونسکو اخیراً رئیسی برای رسیدگی به امور جوانان تعیین کرده‌ایم، او یک جامعه‌شناس ایرانی است و در این مورد مطالعه کرده است. او را می‌فرستم تا در این مورد صحبت کند. حالا تو باید بروی.

من هم رفتم و دو ساعت حرف زدم و موضوع فرار مغزها را برای آنان تجزیه و تحلیل کردم. این جلسه برای من فوق‌العاده جالب بود. سیویل‌ها در آن جلسه سوالات دقیقی از من پرسیدند که برای نظامیها سودبخش بود. نظامیانی که در پادگانها سربازخانه‌ها بودند با زندگی مردم در جامعه هم از طریق این سوالات بیشتر آشنایی شدند. سوالات دیگری در مورد مسائل کارگری و کارمندی، ارتقاء مقام، رقابتهای اجتماعی، نقش زنان در امور اجتماعی و دستگاههای اداری مطرح



تیمسار ناصر مقدم | ۱۱۵-۴۸-۵۳ هـ

شد که خیلی جالب بود.

وقتی که به ایران آمدم متوجه شدم که فرمانده پدافند ملی در سفری به فرانسه از همان مرکز یعنی دانشکده جنگ فرانسه دیدن کرده بود و از آنها خواسته بود استاد به او معرفی کنند تا در دانشگاه پدافند ایران صحبت کند. رئیس دانشکده به او گفته بود شما یک هموطن دارید که یک بار آمد اینجا صحبتی کرد که برای ما بسیار جالب بود و حالا مثل اینکه به ایران برگشته، چرا از او استفاده نمی‌کنید. تیمسار فرمانده گفته بود عجب (مثل اینکه او هم از آن گروه افرادی بود که هر چه غربی‌ها بگویند وحی منزل است و قبول می‌کرد) وقتی به ایران آمد سراغ مرا گرفت و روزی به من تلفن کرد و با احترام برای ایراد سخنرانی دعوت کرد. من هم رفتم. در سالن ۴۰۰، ۵۰۰ نفر از افسران و ژنرالها بودند. برای آنکه تا اندازه‌ای آنها را تحریک کرده باشم از فراماسونری صحبت کردم. از نقش آنان در مشروطیت تا زمان کودتای ۲۸ مرداد حرف زدم و گفتم از آن زمان به بعد چگونه تغییراتی در آن صورت گرفته، دیدم در قیافه آنان حالتی پیدا شده و گویی می‌ترسند به چنین حرفهایی گوش بدهند. می‌خواستم آنان را تحریک کنم تا سوالاتی بپرسند. اما آنان سوالهای مبتدلی می‌کردند مثلاً می‌گفتند فرانسه چه جور است و بهیچ‌وجه راجع به مسائل سیاسی که مورد نظر بود نپرسیدند. حالا در نظر بگیرید اینها آمده بودند دوره استراتژیک را

بینند تا فرمانده شوند. خیلی ناراحت شدم فردای آن روز به مقدم رئیس رکن ۲ تلغن کردم و پیش او رفتم. به او گفتم: این چه وضعی است که برای ارتش درست کرده‌اید. اینها حاضر نیستند هیچ حرف سیاسی را بشنوند. در هیچ مورد بحث نمی‌کنند، جریانات سیاسی را اصلاً نمی‌فهمند. از حزب توده، فراماسونری و ... چیزی نمی‌دانند و مثالی برای او زدم و گفتم مگر می‌شود در مورد پزشکی صحبت کرد اما از سرماخوردگی و آنژین صحبت نکرد. یک دفعه از پشت میز بلند شد و پیش من آمد (خیال می‌کنم در اتاقش حرفهای ما ضبط می‌شد) و آهسته در گوش من گفت دست روی درد من گذاشتی! گفتم: چه طور؟! گفت: من دو بار طرحی را برای اعلیحضرت بردم که به نظامیان تعلیمات سیاسی بدهیم. هر دو بار با خشونت رد کردند و گفتند: افسران من فقط باید نظامی باشند نه چیز دیگر.

مطلب دیگری که در این رابطه باید بگویم این است که یک همکاری داشتم قبلاً شاگردم بود بنام افشار نادری او جوان و فوتبالیست بود و در مؤسسه تحقیقات علوم اجتماعی با من مدتی همکار بود. او را به اروپا فرستادم و رفت و دکترایش را گرفت. او با تیمسار خاتم شوهرخواهر شاه دوست بود چون خاتم هم ورزشکار بود و از قول خاتم نقل می‌کرد که دوبار از دهانم پرید و در مورد یک موضوع سیاسی در حضور شاه مطلبی گفتم بدون آنکه تعمدی داشته باشم. هر دو بار شاه بدون تأمل حرف مرا قطع کرد و منظورش این بود که وارد این قبیل موضوعات نشو و حرف را برگرداند. بار اول نفهمیدم ولی دفعه دوم فهمیدم که شاه مایل نیست نظامیها حتی من که شوهر خواهرش هستم کوچک‌ترین تماسی با سیاست داشته باشم و اصلاً هیچ‌کدام از نظامیها سیاسی نبودند.

□ به نظر می‌رسد در سالهای نخستین دهه ۱۳۴۰ شاه به تصفیة وسیعی در ارتش پرداخت تا احتمالاً چهره‌های قدیمی ارتش که از او تمکین نمی‌کردند کنار زده و عناصر جدید و جوان را به سمتهای فرماندهی منصوب کند. نظر شما در این مورد چیست؟

● من در سال ۶۰ مدتی در زندان با سپهبد رضا زاهدی رئیس سابق سرای نظامی شاه همبند بودم. او به من گفت در زمان حکومت کندی در سال ۱۹۶۰ هاریمن به ایران آمد و در ملاقات با شاه گفت: نظر ما این است که ارتش ایران مدرنیزه شود، اگر بپذیرید حاضریم به شما کمک زیادی کنیم و به افسران ایرانی در آمریکا آموزشهای لازم بدهیم به شرطی که شما هم افسران جوان با تربیت امروزی را به جای افسران قدیمی که یادگار دوران قزاق هستند سرکار بیاورید و افسران قدیمی از ارتش تصفیة شوند.



این حرف از جهتی برای شاه خوشایند بود. شاه بعد از کودتای ۲۸ مرداد تا آن زمان هنوز آنچنان که مایل بود قدرت خود در ارتش تنفیذ نکرده بود و هنوز یک تعداد افسران قدیمی مانند هدایت، وثوق، سپهبد حاج علی‌کیا و ضرغامی بودند که کاملاً در دست شاه نبودند این بود که شاه باطناً از پیشنهاد هاریمن استقبال کرد ولی به روی خودش نیاورد تا زمانی که دکتر علی امینی به نخست‌وزیری رسید. امینی در دوران زمامداری خود به کمک دکتر اسدالله مبشری رئیس کل بازرسی وزارت دادگستری و الموتی وزیر دادگستری با دستگیر کردن تعدادی از امرای ارتش مانند هدایت و حاجی علی‌کیا (رئیس رکن ۲) و وثوق کار تصفیة ارتش را از افسران قدیمی آغاز کرد. این مطلب را رضا زاهدی هم در زندان که بودم به من گفت.

چند سال بعد که به پاریس رفتم و در آنجا دکتر امینی را دیدم وقتی داستان را برای او گفتم و اخورد و گفتم آن روزها چنین فکری نمی‌کردم. مؤثر بودن ارتش بستگی به فرماندهانی دارد که نظامیان، آنها را قبول داشته باشند. شاه مایل نبود که در ارتش چهره‌ای بدرخشد این بود که افراد با سابقه را خانه‌نشین کرد. البته آدمهایی مثل یزدان‌پناه و نصیری را که فدایی او بودند نگه داشت. نصیری همیشه به شاه وفادار بود و در زمان مصدق پشت در اتاق شاه می‌خوابید و با چشم بسته به او وفادار بود. ولی اصولاً شاه بیشتر با جوانها راحت بود. مرتب آنان را به خارج می‌فرستاد تا تعلیم ببینند و پشت سر هم به آنان درجه و امتیاز و نشان و مدال می‌داد. از بی سابقه‌ها خوشش می‌آمد. او حتی اشخاصی مثل ارتشبد فریدون جم را تحمل نکرد. جم با اینکه ارتش را خوب می‌شناخت و به شاه هم وفادار بود اما شاه بیش از این می‌خواست. او آن جور که آمریکاییها می‌خواستند زیر بار آمریکا نمی‌رفت. در جلسه‌ای جم به تعدادی از فرماندهان ارتش گفته بود دستورالعملهای اعلیحضرت برای ما لازم‌الاجرا است و همه باید ملزم به اطاعت باشند زیرا ایشان علاوه بر اینکه فرمانده کل قواست و بالای سر همه ما قرار دارد برای من مثل یک برادر عزیز است و نمی‌خواهم به دستورات برادر عزیز من توجه نشود. شاه از همین صحبت او ناراحت شده بود با اینکه او از جوانی با شاه بزرگ شده بود و مدتی هم شوهر خواهرش بود. پس از این صحبت فردا که به دربار رفته بود آقای علم از قول شاه به او گفته بود بهتر است کمی استراحت کند.

□ چطور شد که پس از تصفیة ارتش بسیاری از فرماندهان ارتش و نظامیان، مال‌اندوز و فزون‌طلب شدند؟ منظورم اشخاصی مانند ایادی، نصیری و اویسی است که به امور تجاری و فعالیتهای اقتصادی کشیده شدند.

● اتفاقاً رادیو بغداد تا قبل از سال ۱۹۷۵ مرتب به شاه و ایران بد می‌گفت و تصمیم شاه

در خصوص تصفیۀ ارتش را به باد مسخره می‌گرفت. رادبو بغداد گفته بود شاه در حالی دم از تصفیۀ ارتش می‌زند که نزدیکان او نصیری، اویسی و هاشمی‌نژاد غرق در پول و کسب و تجارت هستند. تا جایی که شاه به هویدا دستور می‌دهد گزارشی در مورد دارایی این اشخاص تهیه شود. هویدا هم از ثابتی خواست گزارشی در این مورد تهیه کند. یک ماه بعد معلوم می‌شود نصیری ۶۰۰ میلیون، اویسی ۴۰۰ میلیون و هاشمی‌نژاد ۲۵۰ میلیون تومان دارایی دارند. وقتی که شاه این گزارش را دید گفته بود این پولهایی که به دست آورده‌اند هنوز بس نیست و باز هم می‌خواهند به کارهای خود ادامه دهند. نتیجه‌اش این شد که این افراد تا مدتی خود را پنهان کردند و تقاضای شرفیابی نمی‌کردند. ولی باز هیچ اتفاقی نیفتاد چون شاه اصولاً نسبت به فساد افراد سیویل و نظامی حساسیت نداشت. فقط می‌خواست اطلاعاتی از زندگی خصوصی آنها به دست آورد تا در موقع خود اگر لازم شد به کار گیرد. وقتی برای او ثابت می‌شد کسی به او وفادار است دیگر به فسادش اهمیتی نمی‌داد. به همین جهت بود که رفتارش با نظامیان خاص بود، به آنان اهمیتی نمی‌داد و آنان را مثل پیشخدمت و نوکر خود می‌دانست. من چند بار در حضور دیگران با شاه ملاقات کردم و می‌دیدم غیر از افراد غیرنظامی، تعدادی نظامی هم حضور دارند، شاه به همه افراد غیرنظامی نگاه می‌کرد، دست می‌داد و سرش را تکان می‌داد اما کمترین توجهی به نظامیان نداشت مثل اینکه اصلاً وجود ندارند.

در زندان که بودم با سپهد نجیمی نائینی آشنا شدم. ایشان تعریف می‌کرد که من با درجه سپهبدی افسر کشیک کاخ بودم. روزی شاه در حالی که خودش پشت رل نشسته بود وارد کاخ شد. من تا جلو پله‌ها به استقبالش رفتم؛ در ماشین را باز کردم، همین که بیرون آمد سگ معروف دانمارکی او به طرفش دوید و شروع به لیسیدن پایش کرد. شاه دقیقه‌ای نشست و او را نوازش کرد و سپس برخاست و رفت، در تمام این مدت حتی یک نگاه هم به من نکرد. شب که به خانه آمدم پیش خود گفتم مرگ از این زندگی بهتر است که شاه به اندازه یک سگ هم برای سپهدش ارزش قائل نیست. چه بسا شاه هم باطناً قصدش تحقیر آنان نبوده ولی چون آنان را نسبت به خود وفادار می‌دانست اهمیتی برای آنان قائل نبود.

□ در روزهای بحرانی دی ماه ۱۳۵۷ گفته شده که از یک سو شاه در وضعیتی سردرگم و بلا تکلیف به سر می‌برده و ارتش را بدون تکلیف و فرمانده گذاشته است، از سوی دیگر پس از اینکه شاه ایران را ترک کرد وقتی که ناصر مقدم و برخی دیگر از فرماندهان ارتش از



سرلشکر بهرام آریانا و سرتیپ عباس قره‌باغی | ۱۱-۴۹۲۴

نیمسار فردوست مشورت خواستند فردوست صرفاً به دادن یک سری جوابهای کلی به آنان اکتفا کرد و تلویحاً ارتش را تشویق به تسلیم در برابر نظر ملت کرد. نظر شما در این مورد چیست؟

● من قره‌باغی را تا این اواخر در پاریس می‌دیدم. او می‌گفت شاه در هفته‌های آخر قبل از ترک ایران همچنان در حالت دو دلی به سر می‌برد و من هر بار به او می‌گفتم قربان با رفتن شما تکلیف ارتش چه می‌شود؟ جواب می‌داد: خب شما هستید دیگر. می‌گفتم شما فرمانده کل قوا هستید؛ من در غیاب شما تکلیفم چیست؟ گفت: اختیاراتی که مایلید بدهم بنویسید تا موافقت کنم. ما هم مطلب را نوشتیم و به او دادیم؛ آن را روی میز کارش گذاشت ولی امضا نکرد. هر روز که می‌رفتم نتیجه‌ای نمی‌گرفتم تا اینکه گذاشت و رفت و ارتش را بلا تکلیف گذاشت.

موضوع را من خودم دنبال کردم دیدم قره‌باغی درست می‌گوید حتی یکی از



هوشنگ حاتم | ۱-۲۵۶۵ پ |

افرادی که همراه شاه و فرح به مراکش رفته بود می‌گفت: در مراکش بودیم که یکی از امرای ارتش تلفن زد و با شاه کار داشت. من فرح را در جریان گذاشتم، او هم به شاه گفت. اما شاه با تغییر برگشت و گفت: من که گفتم با اینها کار ندارم، من جواب نمی‌دهم. این رفتار نشان می‌دهد که نمی‌خواسته و حاضر نبوده فرماندهی کل قوا را واگذار کند.

قسمت دوم صحبت شما را هم قبول دارم برای آنکه قره‌باغی به من گفت: وقتی که در جلسه ۲۲ نفری فرماندهان شرکت کردیم و تیمسار هوشنگ حاتم<sup>۱۱</sup> متن اعلامیه‌ای را که در مورد بی‌طرفی ارتش نوشته بود خواند، به فردوست نگاه کردم و پرسیدم نظر شما چیست؟ فردوست در جواب گفت: زودتر از اینها باید این اقدام می‌شد.

□ همچنین گفته شده که فردوست در دیدار با تیمسار ناصر مقدم، سپهبد رحیمی و قره‌باغی همواره تأکید داشته که کار از کار گذشته و مقاومت در برابر مردم، دیگر فایده‌ای ندارد. آن اشخاص هم سخن فردوست را به حساب نظر سرویسهای اطلاعاتی انگلستان و آمریکا

۱۲. سپهبد هوشنگ حاتم در این زمان جانشین ریاست ستاد ارتش بود.

فلمداد کرده و تسلیم نظر فردوست شدند.

● آنچه من می‌دانم این است که مقدم در آن ایام، شبها نزد دکتر سنجابی می‌رفته و از اوضاع پیش آمده بسیار نالان بوده است.

□ به نظر شما چه عواملی موجب شد که در روزهای بحرانی سال ۱۳۵۷، ارتش کودتا نکند؟

● من تحلیلی دارم از وضعیت ارتش که شاید برای شما جالب باشد. به نظر من زمانی ارتش می‌تواند در شرایط بحرانی اقدامی و عملی خارج از قوانین بکند که فرماندهان محبوب داشته باشد. پینوشه که در شیلی کودتا کرد به سهم خود در میان نظامیان محبوب بود. فرانکو هم در اسپانیا افسر گمنامی نبود و قبلاً در شمال افریقا و مراکش فتوحاتی کرده بود. به همین ترتیب کلیه کسانی که توانستند مثلاً کودتا یا طغیان نظامی بکنند به نوعی محبوبیت داشتند در حالی که شاه تا زمانی که بود اجازه نمی‌داد هیچ افسری در ارتش محبوبیت پیدا کند و به محض آنکه متوجه می‌شد فرماندهی محبوب شده فوراً او را عوض می‌کرد.

مطلب دوم اینکه افسران ارتش دو گروه بودند، یک گروه که در حدود پانصد نفر می‌شدند سرتیپ به بالا بودند که به تدریج جزو طبقه حاکم شده بودند و احساس مشترکی با افسران پایین‌تر از خودشان نداشتند. این گروه دنبال ارتقاء مرتبه اجتماعی و اقتصادی خود بودند و با طبقه حاکمه و سرمایه‌داران عمده نشست و برخاست می‌کردند. گروه دیگر که افسران رده پایین بودند هیچ رابطه‌ای با افسران مافوق نداشتند. کودتا زمانی صورت می‌گیرد که افسران پایین دست به افسران مافوق خود اعتماد داشته باشند در حالی که در ارتش ایران آن قدر دو دستگی بود که چنین اتفاقی امکان وقوع نداشت.

مطلب سوم اینکه ارتش ایران در سالهای آخر کاملاً در دست مستشاران آمریکایی بود یعنی کارشناسان متعدد آمریکایی آن را اداره می‌کردند. ارتش ما آنقدر به آمریکا بستگی داشت که فرماندهان ایرانی کار از دستشان خارج شده بود، مثلاً قطعات یدکی هواپیماهای بوئینگ و شکاری و بمب‌افکن به طور اتوماتیک شبانه‌روز بار زده می‌شد و روانه ایران می‌شد تا حدی که فرماندهان ایرانی پایگاهها دقیقاً نمی‌دانستند که الان هواپیما چه باری را با خود می‌آورد. فقط کامپیوترها می‌دانستند قطعات فلان قسمت هواپیما چه اندازه مصرف شده و به چه میزان باید قطعاتی به عنوان جایگزین وارد شوند، همه به صورت اتوماتیک بود. ما در تمام امور استراتژیک، لجستیک، تعمیر قطعات، تغییر وسایل و تربیت نظامیان کاملاً وابسته به آمریکا شده بودیم. همافران و افسران برای دیدن دوره‌های آموزشی به طور کاملاً اتوماتیک به آمریکا می‌رفتند و فرماندهان هیچ نقشی در این موضوع نداشتند. در

شرایطی که انجام هر کاری در ارتش باید با نظر کارشناسان آمریکایی صورت می‌گرفت و شخصی مانند ژنرال گاس کارها را تأیید می‌کرد تصور یک کودتا در داخل ارتش غیرممکن بود. چنین ارتشی قادر به انجام کودتا نبود، ببینید وقتی ژنرال هایزر به ایران آمد آنقدر ارتش به آمریکا وابسته بود که همه فرماندهان نظرات او را پذیرفتند.

□ شاه هم ارتشی می‌خواست که هیچ‌وقت بر علیه خودش کودتا نکند.

● کاملاً درست است. یکی از افسران خلبان ارتش به نام مهدیون چهار هزار ساعت پرواز کرده بود یعنی همیشه مانند عقاب در هوا بود. چنین شخصی روی زمین راه نمی‌رفت تا مردم را بشناسد، در عالم خودش بود و هیچ ارتباطی با جامعه نداشت. تصور کودتا از سوی چنین اشخاصی مسخره بود به همین جهت کودتای نوژه از ابتدا کاری مضحک، غلط و محکوم به شکست بود.

بنابراین ارتش ایران به رغم داشتن همه امکانات و وسایل توخالی بود. عامل اصلی این وضع در ارتش شخص شاه بود. قره‌باغی می‌گفت: وقتی پیش شاه می‌رفتم و پس از مذاکرات به توافقی می‌رسیدیم هنگامی که به فرماندهان دستورات را ابلاغ می‌کردم ناگهان یکی از فرماندهان می‌گفت بنده که پربروز شرفیاب بودم ایشان اینجور فرمودند یعنی ستاد بزرگ ارتشتاران هیچ شاه به هیچ فرماندهی اجازه نمی‌داد در ارتش اعتبار داشته باشد. او می‌گفت بارها می‌شد که به هنگام شرفیابی می‌دیدم یکی از فرماندهان آنجاست. هم من و هم او از دیدن یکدیگر ناراحت می‌شدیم. نه من می‌توانستم از او بپرسم چه کار داری و اینجا چه می‌کنی و نه او، بنابراین مثل آدمهای لال فقط همدیگر را نگاه می‌کردیم. اگر هم حرف می‌زدیم راجع به آب و هوا و مسائل خانوادگی بود. شاه با همه نظامیان مثل اسباب‌بازی و پیچ و مهره برخورد می‌کرد. بنابراین دستگاه ارتش قطعاتی متفرق و کلاً از هم جدا بود.

□ به نظر شما چرا ارتش در روزهای بهمن ۱۳۵۷ به طور جدی با شورای انقلاب همکاری نکرد؟

● اتفاقاً این سؤالی بود که من هم از قره‌باغی پرسیدم. او می‌گفت: فرماندهان ارتش نظر واحدی نداشتند و میان آنان تشنج حاکم بود. شاه تکلیف ما را معلوم نکرده بود و ما هم جرئت نمی‌کردیم با کسی مذاکره کنیم. هیچ روشن نبود. ما به مردم نمی‌گفتیم که در روزهای آخر سربازان و گروههای مختلف چه تعداد افسر را در پادگانها از عقب می‌زدند. در روزهای آخر روزی ۱۰۰۰ نفر از پادگانها و آماده‌گاهها فرار می‌کردند پس نمی‌شد با این ارتش کودتا کرد. از او پرسیدم چرا اجازه دادید در سربازخانه‌ها باز شود؟ باید قبلاً مذاکره می‌کردید. می‌گفت: نمی‌شد یک جوی به وجود آمده بود که

هر کسی یک جور عمل می‌کرد و شاه هم تکلیف ما را روشن نکرده بود. چون شاه چهره‌های شاخص را کنار گذاشته بود کسی نبود که بتواند کاری مثبت انجام دهد. یک قاعده کلی در تمام نظامها وجود دارد چه در زمان صلح و چه در زمان جنگ و آن اتوریته است. قدرتی که بگویند بجنگید یا اسلحه را زمین بگذارید. بدون این قدرت هیچ کاری پیش نمی‌رود. ضمناً در شورای انقلاب هم یک استراتژی واحدی در مورد ارتش وجود نداشت. اعضای شورا هم امکان مذاکره با ارتشها را نداشتند زیرا تحت فشار نیروهای تندرو داخلی‌شان بودند.

□ گفته شده که در روز ۲۳ بهمن ۱۳۵۷ تیمسار قره‌نی از فردوست خواسته بود تا افرادی را برای فرماندهی نیروهای مختلف معرفی کند. او هم سپهبد هوشنگ حاتم را برای نیروی زمینی، آذربایجان را برای نیروی هوایی، مدنی را برای نیروی دریایی و سپهبد مقدم را برای ساواک پیشنهاد کرده بود. البته مقدم ابتدا نپذیرفته بود. وقتی که به او گفتند تیمسار فردوست این نظر را دارد او هم گفته بود «اطاعت می‌شود»...

● مطلب درست این است که مقدم می‌گفت بازرگان به من پیشنهاد کرد و من هم قبول کردم. این را خودش روز ۲۵ بهمن ماه به من تلفن کرد و گفت بازرگان مرا برای ریاست رکن دو خواسته است، این خبر را با خوشحالی به من داد. مقدم با انقلاب آشتی کرده بود و خیلی هم به انقلابیون کمک کرد و می‌خواست راهی پیدا کند.

□ شما در جایی گفته‌اید فرح پهلوی عامل اصلی نزدیک شدن دکتر غلامحسین صدیقی به شاه در روزهای انقلاب بود. اما جبهه ملی در تشکیل دولت او همکاری نکردند. بعد هم شرط دکتر صدیقی را برای پذیرفتن نخست‌وزیری بخشیدن املاک شاه و تفویض اختیاراتی که حق قانونی او نبود یعنی فرماندهی کل قوا اعلام نمودید. البته شرح دیدار دکتر صدیقی با شاه را دیگران مثل دکتر امینی در خاطرات خود اشاره کرده‌اند. دکتر امینی در این مورد می‌گوید آقای صدیقی شرط کرد که اعلیحضرت کشور را ترک نکنند ولو اینکه در کیش یا نوشهر باشند. در این مورد بیشتر توضیح دهید.

● این مطلب کاملاً درست است، بله او به شاه گفته بود نباید شما ایران را ترک کنید. اما در مورد رابطه فرح با دکتر صدیقی باید عرض کنم فرح قبلاً با دکتر صدیقی دیدار کرده بود. عامل این ارتباط هم رضا قطبی بود. کمالینکه همین قطبی، شاپور بختیار را هم با فرح آشنا کرد چون پسرخاله همدیگر بودند (قطبی و بختیار). ملاقات بختیار با فرح در منزل رضا قطبی صورت گرفت و فرح هم شاه را آماده کرد تا نخست‌وزیری او را بپذیرد. مادر قطبی و مادر شاپور بختیار هر دو دختران صمصام‌السلطنه بختیاری بودند. به عبارت دیگر یکی از دختران صمصام‌السلطنه همسر سردار فاتح (پدر

بختیار) بود. بنابراین ارتباط فرح با جبهه ملی بیشتر به این صورت بود. به طور کلی فرح به جبهه ملی سمپاتی داشت و اصرار داشت که جبهه ملی بیشتر به شاه نزدیک شود.

□ از خاطرات دکتر علی امینی چنین برمی آید که او عامل نزدیکی دکتر صدیقی با شاه بوده است.

● بله یک روزی دکتر امینی به من گفت: برو صدیقی را حاضر کن چون من شاه را حاضر کرده‌ام. به دکتر امینی گفتم: آقای دکتر امینی، دکتر صدیقی در عین اینکه آدم بسیار پاک و ساده‌ای است، ترفندهای سیاسی پسر خانم فخرالدوله را ندارد! شاه ممکن است حریف شما نشود ولی در مورد دکتر صدیقی که آدم بسیار باهوش ولی ساده‌دلی است این طور نیست. دکتر امینی به من گفت: شاه هفته‌ای دو بار مرا به عنوان مشاور خود به اتفاق انتظام می‌خواهد و می‌بیند، اما چشمانش نشان می‌دهد که هنوز به من اعتماد ندارد.

□ در جایی اشاره کردید که آیت‌الله مطهری برای نخستین بار در مورد رفتن بختیار به پاریس به من تلفن کرد. شرح ماجرا چه بود؟

● آن روزها صحبت از این بود که اگر بختیار به پاریس برود و با آقای خمینی دیدار کند و مسائل را بگوید شاید راه‌حلی پیدا شود و از خونریزی بیشتر جلوگیری شود. مدتی پیش از رفتن شاه از ایران آقایان دکتر سیاسی، مهندس محسن فروغی و یحیی مهدوی و عده‌ای دیگر از دانشگاهیان جلساتی داشتند و دکتر سیاسی در این جریان خیلی فعال بود و جدیت داشت تا انتقال حکومت بدون خونریزی صورت گیرد. او به طور مرتب مرا در جریان این مذاکرات قرار می‌داد.

□ اللهیار صالح جزو این گروه که می‌فرمایید نبود؟

● نه نبود، چون اللهیار صالح مانند دوستان جبهه ملی اش یکسره مخالف شاه بود.

□ تلفن آیت‌الله مطهری به شما در چه موضوعی بود؟

● ایشان به من تلفن کرد تا با بختیار صحبت کنم تا هنگام ورود آقای خمینی به ایران، در فرودگاه نامه‌ای مبنی بر استعفای خود را به ایشان تقدیم کند. قبلاً به آقای مطهری گفتم: نظر آقای خمینی نسبت به بختیار چیست؟ گفتند که آیت‌الله خمینی نظر بدی نسبت به او ندارد چون کاری نکرده ولی از نطق بختیار در روز انتصابش به نخست‌وزیری دلخور هستند؛ چون او از ۲۸ مرداد و مصدق صحبت کرده ولی اشاره به انقلاب اسلامی نکرده است. صحبت این بود که بختیار در دیدار با آیت‌الله خمینی





شاپور بختیار | ۱۹۹۱-۲۹م

در پاریس بگویند من تا اینجا کشور را اداره کردم. حالا این کشور و این هم شما. من به بختیار تلفن کردم، گفت: فردا ساعت ۱۰ صبح به دفترم بیا. وقتی به محل اقامت بختیار وارد شدم محمد مشیری معاون بختیار گفت: نخست وزیر با فرماندهان نظامی جلسه دارد منتظر باش تا بیاید. در این فاصله هدایت الله متین دفتری برای دیدن بختیار آمد. بعداً خودش به من گفت که او حامل پیامی از سوی آیت الله سید رضا زنجانی برای بختیار بود. آیت الله زنجانی به بختیار پیغام داده بود که اگر حکومت جمهوری اعلام کند (بدون پسوند اسلامی) حمایت جبهه ملی را همراه خواهد داشت. پس از ده دقیقه با بختیار و محمد مشیری معاون بختیار خلوت کردم و موضوع پیام آقای مطهری را مطرح کردم. بختیار گفت: دیروز هم امیرانتظام از طرف مهندس بازرگان و دکتر بهشتی، پیغامی در همین مایه آورده بود و من دیگر از این پیغام‌ها خسته شده‌ام. آقایان اگر حرفی دارند رک و راست خواسته‌های خود را بنویسند یا اینکه تو خودت

بنویس و آقایان تأیید کنند تا من ببینم دقیقاً چه می‌خواهند. گفتم: اگر قرار شود به پاریس بروید چه نظری دارید. گفتم: واقعیت این است که من مشکلاتی دارم و قصد دارم شخصاً با آقای خمینی صحبت کنم. گفتم: پس قصد دارید به پاریس بروید، بسیار خوب. آمدم نامه‌ای نوشتم. در مورد این متن قبلاً با آقای مطهری صحبت کرده بودم. ابتدا از زبان بختیار مطلب را با این مضمون نوشتم: من که خود را جزئی از ملت ایران می‌دانم با آنکه نخست‌وزیرم مایلیم برای نجات کشور و پایان دادن به این بحران به پاریس سفر کنم و درباره قیام ملی ملت ایران برای کسب تکلیف با آیت‌الله العظمی خمینی صحبت کنم. متن را برای آقای مطهری تلفنی فرائت کردم. ایشان ابتدا گفت: بختیار باید استعفا بدهد. گفتم: آقای مطهری، الآن شاه رفته و اگر نخست‌وزیر هم استعفا بدهد (شما که این قدر از بدره‌ای فرمانده گارد شاهنشاهی می‌ترسید) بلافاصله اگر او پشت میز نخست‌وزیری نشست چه کار خواهید کرد؟ بعد گفت: شما چه می‌گویید. گفتم: نظر بنده این است که بختیار یک متنی را بنویسد که ظاهراً استعفا نباشد ولی در حقیقت باشد. پس از موافقت ایشان من نامه را نوشتم بعد گفت: حالا بخوان ببینم. وقتی خواندم گفتم از نو بخوان. فهمیدم که کل مطلب را قبول کرده و قصد دارد جزئیات را اصلاح کند. من متن را از زبان بختیار نوشته و به قیام ملی و اسلامی اشاره کرده بودم. آقای مطهری گفت: اولاً قیام اسلامی گفتم: آقای مطهری، هیچ‌وقت بختیار اسلامی را مقدم بر ملی نمی‌داند و زیر بار نخواهد رفت. گفتم: بسیار خوب. بعد گفتم: بنویس آیت‌الله العظمی امام خمینی. معلوم شد شب قبل از آن در جلسه شورای انقلاب تصمیم گرفته شده بود که از این پس آقای خمینی را «امام» بگویند که انتخاب خوبی بود.\* لغت امام هم آسان بود و هم دلچسب و خوب هم جا افتاد. وقتی که نامه را برای بختیار خواندم محمد مشیری هم حاضر بود و گفت: کسب تکلیف نه، کسب نظر. گفتم: با روحیه‌ای که در آقای مطهری سراغ دارم فکر نمی‌کنم به کمتر از این قانع شود زیرا مزاج آیت‌الله خمینی هم دست اوست. بهتر است به

\* در این خصوص ذکر دو نکته ضروری است: ۱. برخلاف تصور آقای تراقی استفاده از واژه امام در ابتدای نام رهبر فقید انقلاب اسلامی مصوبه شورای انقلاب نبود بلکه اقدامی خودجوش از سوی مردم انقلابی در جریان نهضت اسلامی امام خمینی بود. ۲. به کار بردن واژه امام برای امام خمینی هر چند در بین مردم شایع بود ولی به صورت مکتوب اولین بار در کتاب سرودها و جهش‌ها اثر محمدرضا حکیمی که در ۱۳۴۲ به چاپ رسید آمده است. در ۱۳۴۳ نیز پس از تبعید امام خمینی در سرودها و شعرهایی که برای امام (ره) سروده می‌شد از ایشان به عنوان امام یاد شده است. سرودهایی نظیر «ای ز وطن دورای امام خمینی» و «ای امام به حق برگزیده» از همین دست می‌باشد همچنین در کتاب جهاد اکبر یا حکومت اسلامی چاپ ۱۳۴۸ نیز از این واژه استفاده شده است.

همین کسب تکلیف اکتفا کنیم. آخر سر بختیار قبول کرد.

ساعت پنج بعداز ظهر بود که بلند شدم، محمد مشیری هم مرا در آغوش گرفت و بوسید و گفت: کار تاریخی انجام دادی و مملکت را از یک خونریزی وحشتناک نجات دادی. وقتی به منزل رسیدم شب ساعت ۹ گوینده اخبار رادیو، مطلب را خواند اما در متن به جای عبارت «کسب تکلیف»، «کسب نظر» آمده بود. تعجب کردم. مدتی نگذشت که آیت‌الله مطهری تلفن زد. به ایشان گفتم: واللّه من خیال نمی‌کنم بختیار تغییری در متن نامه داده باشد، شاید اطرافیان این کار را کرده باشند. گوشی تلفن را گذاشتم. بلافاصله به بختیار تلفن زدم. گفتم: آقای بختیار چرا چنین شد؟ گفت: که من نمی‌دانم، از طرف من نبود و به هر شکل اظهار تأسف کرد.

□ آیا این تنها دلیلی بود که امام خمینی (ره) ایشان را نپذیرفت؟ اعضای شورای انقلاب در این مورد چه نظری داشتند؟

● نکته مهم اینجاست، سالها بعد از این جریان سید حسین خمینی در ملاقاتی به من گفت آقایان مهدوی کنی، بهشتی، مطهری، خامنه‌ای، هاشمی رفسنجانی همه با این سفر موافق بودند، فقط آقای خلیلی و آقای ربانی شیرازی و آیت‌الله منتظری مخالف بودند. صبح سحر از یاریس اعلام شد که آیت‌الله خمینی، بختیار رلعی پذیرد.

□ اعضای جبهه ملی و دکتر سنجابی چه نظری در این مورد داشتند؟

● در مورد جبهه ملی باید بگویم که آنها نظر روشنی نداشتند. سنجابی از روزی که شاه با نخست‌وزیری اش مخالفت کرد و با نخست‌وزیری بختیار موافق شد فریادش علیه بختیار بلند شد. مرحوم فروهر خودش به من گفت که سنجابی خیال می‌کرد شاه با نخست‌وزیری او موافق است ولی وقتی بختیار اعلام کرد شاه با نخست‌وزیری من موافقت کرد سنجابی علیه بختیار موضع گرفت. بنابراین سنجابی دقیقاً نسبت به این کار نظر موافقی نداشت. مرحوم فروهر در بین ملیون از همه صادق‌تر بود. من در کتاب از کاخ شاه تا زندان اوین هم به این نکته اشاره کرده‌ام. او به من گفت اگر شاه در نطق میان دوره‌ای خود در دوازده مهر در مجلس بگوید که به حقوق ملت تجاوز شده و در صدد جبران برمی‌آید آن وقت راه خود را عوض می‌کنم و به سمت شاه خواهم رفت، حتی پسرش را هم برای سلطنت تأیید می‌کنم.<sup>۱۳</sup>

□ گفته شده مقاله‌ای که در روزنامه اطلاعات مورخ ۱۷ دی ماه ۱۳۵۶ با نام مستعار احمد

۱۳. بنگرید به: احسان نراقی، از کاخ شاه تا زندان اوین، ترجمه سعید آذری، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ج ۴.

رشیدی مطلق چاپ شد به دستور شاه و از سوی هویدا و عواملش تهیه شده بود. اطلاعات شما در این مورد چیست؟

● چنین چیزی صحیح نیست. من اتفاقاً موضوع را دنبال کردم. شبی در یک مراسم میهمانی احمد قریشی را دیدم و به او گفتم: این نوشته چقدر تحریک‌آمیز بود. گفت: در جلسه کمیته مرکزی حزب رستاخیز همین موضوع مطرح بود. داریوش همایون هم آنجا بود و گفت: ما آب ریختیم در سوراخ مورچه تا مورچه‌ها بیرون بیایند. تز آقایان این بود کسانی که اهل مبارزه هستند خود را نشان دهند. شاه در مقابل سیاست حزب دموکرات آمریکا و کارتر در خصوص باز شدن فضای سیاسی، هدفش آن بود که اگر ما آزادی بدهیم اسلامیه‌ها یا توده‌ایها سربلند خواهند کرد. بنابراین شاه مایل بود با این کار سرو صدایی بلند شود و مخالفین مذهبی حکومت نمایان شوند.

آن زمان حسین بنی‌احمد مدیر داخلی روزنامه اطلاعات بود او در دوره فوق‌لیسانس شاگرد من بود، بنابه درخواست خودش او را به هویدا معرفی کردم تا به اروپا برود. هویدا هم او را به قسمت ارتباطات اوپک در وین فرستاد و مدت دو سال به عنوان متصدی روابط عمومی اوپک در وین بود. وقتی که برگشت باز در روزنامه اطلاعات به عنوان مدیر داخلی مشغول کار شد. ابتدا او مرا در جریان این نامه قرار داد. به من تلفن زد و گفت: چنین نامه وحشتناکی آمده، داریوش همایون در کنگره حزب رستاخیز نامه را به علی باستانی (یکی از سردبیران روزنامه اطلاعات) داده و تأکید کرده چون از دربار آمده باید آن را در روزنامه چاپ کنید. بنی‌احمد ادامه داد: «دو سه هفته است که مرا خیلی اذیت می‌کنند و فشار می‌آورند که این نوع مطالب را چاپ کنیم. قصد دارم فردا پیش فرهاد مسعودی بروم و بگویم این کار را نمی‌کنم. در غیر این صورت مرا عوض کنید و در روزنامه اطلاعات انگلیسی به من کار بدهید.» چون نظر مرا خواست گفتم کار خوبی است. فردا نزد فرهاد رفت و او هم همانجا به جمشید آموزگار تلفن زد ولی چون آموزگار اهل مسئولیت نبود جواب داده بود: کار من نیست، به داریوش همایون بگویید.

عقیده من این است که یکی از عوامل تشدید اوضاع و چاپ این نامه غرض‌ورزی و دشمنی داریوش همایون با روزنامه اطلاعات بود؛ چون احمد شهیدی یکی از سردبیران قدیمی روزنامه اطلاعات می‌گفت: «من به داریوش همایون زنگ زدم و به او گفتم: شما وزیر اطلاعات هستی چرا این نوع مطالب را می‌گیرید و به ما سفارش می‌کنید ما چاپ کنیم؟! اگر ما این نامه را چاپ کنیم می‌آیند و ساختمان روزنامه را روی سرمان خراب می‌کنند.» همایون جواب داده بود: «اگر انقلابیون خراب نکنند ما خودمان خراب می‌کنیم. این دستور اعلیحضرت است.» شهیدی از او پرسیده بود:



داریوش همایون | ۲۲-۸۶۲۳

«تو مطلب را خوانده‌ای» و او جواب داد: «خواندن ندارد، از بالا تنظیم شده و آمده و دستور است؛ باید چاپ کنید.»

به نظر من همایون در اینجا صددرصد ریاکاری و تظاهر کرده بود که من آن را نخوانده‌ام. چطور می‌شود که چهار روز قبل از چاپ نامه در روزنامه، این اندازه راجع به آن صحبت شده و او نه خود مطلب را خوانده باشد و نه آموزگار را در جریان گذاشته باشد.

□ از مقدمات تهیه این مقاله چه اطلاعاتی دارید؟

● داستان از این قرار بود که پس از فوت حاج آقا مصطفی خمینی در نجف،<sup>۱۴</sup> شخصیت‌های ملی و مذهبی در داخل و خارج کشور طی نامه‌های متعدد به آقای خمینی تسلیت گفتند. یاسر عرفات هم نامه تسلیتی برای آقای خمینی فرستاد و ایشان جوابی تند در سه صفحه نوشت و در آن یادآور شد عزای من فقط بابت مصطفی نیست. تا زمانی که شر این آدم (شاه) از سر ما کم نشود عزا دارم. می‌دانید که جلسه‌های ختم آن مرحوم در تهران و شهرستانها برگزار شد و در این مراسم تظاهراتی مبنی بر حمایت از آقای خمینی آشکار شد. نصیری رئیس ساواک در گزارشهای خود به شاه وقتی متن نامه‌ها و اعلامیه‌های آقای خمینی را می‌فرستد شاه

۱۴. تاریخ درگذشت حاج آقا مصطفی خمینی اول آبان ۱۳۵۶ بود.

خیلی ناراحت می‌شود و می‌گوید: باید خمینی را رسوا کرد، لذا دستور تهیه مقاله‌ای را به نصیری داد تا ایشان را مورد حمله قرار دهد. نصیری نامه را تهیه کرد. شاه پس از خواندن متن نامه گفته بود: این کافی نیست، تندتر بنویسید.

این مطالب را یکی از مأموران ساواک که اهل قلم بود در زندان دوران انقلاب که بودم و با او آشنا شدم برایم تعریف کرد. او می‌گفت: به دستور نصیری یکی از روزنامه‌نگاران متن این نامه را نوشته بود. پس از تهیه نامه شاه گفته بود به دفتر دربار بدهید تا از آن طریق در اختیار روزنامه‌ها قرار گیرد و چاپ شود. قصد شاه از این اقدام تلافی جویانه آن بود که به آمریکاییها نشان دهد جریان مخالف در کشور یک جریان آخوندی است نه یک جریان مصدقی، روشنفکرانه، دموکراتیک یا لیبرالیستی. شاه در خرداد سال ۱۳۴۲ همین روش را برای آرام کردن حزب دموکرات آمریکا به کار برد و با سرکوب مخالفین به نتیجه هم رسیده بود. حالا می‌خواست همین رویه را به کارتر هم نشان دهد. اما این دفعه قضیه فرق می‌کرد چون مخالفان شاه و طرفداران آیت‌الله خمینی به نحو چشمگیری افزایش یافته بودند و شریعتی هم در این موضوع نقش اساسی داشت. داریوش همایون هم چون دل‌پری از روزنامه اطلاعات داشت و قبلاً بر اثر اختلاف با عباس مسعودی از روزنامه خارج شده بود از این جهت مایل بود مطلب در روزنامه اطلاعات چاپ شود زیرا روزنامه کیهان چند روز بعد همان مطلب را با تغییر زیاد به چاپ رساند بدون آنکه آب از آب تکان بخورد. چند سال پیش در پاریس به دکتر مصباح‌زاده گفتم همایون به علت خویشاوندی ملاحظه شما را کرد! او هم با خنده همیشگی اش گفت ما همیشه جوانب کار را در نظر می‌گرفتیم.

پس از آزاد شدن از زندان در لندن بودم که فرهاد مسعودی را در یک میهمانی عروسی دیدم. از او خواستم تا با هم در بیرون قدمی بزنیم. در خیابان به او گفتم: فکر نمی‌کنی اصرار داریوش همایون به چاپ آن مقاله در روزنامه اطلاعات به آن سبب بود که دق‌دلی خود را از روزنامه شما در آورد. آخر چطور می‌شود که وزیر اطلاعات چنین نامه‌ای را نخوانده بگوید خواندن ندارد و باید چاپ کنید. درست است که شاه دستور چاپ داده بود ولی ما حال و هوای آن رژیم را می‌دانستیم که اگر وزیر اطلاعات مثلاً به اتفاق نخست‌وزیر پیش شاه می‌رفتند و می‌گفتند چاپ چنین مقاله‌ای حکم آتش انداختن به انبار باروت است شاه تأمل می‌کرد. فرهاد با تبسم تلخی به من گفت: «این نظر می‌تواند درست باشد.» به این ترتیب و با توجه به مطلبی که احمد شهیدی به من گفت داریوش همایون به خاطر دلخوری گذشته‌اش فتنه‌انگیزی کرد و عامل اصلی انتقال مقاله از دربار به روزنامه اطلاعات و چاپ آن در روزنامه بود چون شدیداً با مسعودی بد بود و فرصت را برای تلافی مناسب دید.

□ به نظر می‌رسد در تحلیل شما موضوعی با این اهمیت به رابطه شخصی میان دو نفر تنزل داده شده، کسانی که اصل مقاله و نامه را دیده‌اند اعتقاد دارند نامه به خط مهدی برادران قاسمی است، هوشنگ نهاوندی هم در خاطراتش اشاره‌ای به این مطلب دارد. احمد احرار هم در مقاله خود نوشت که رشیدی مطلق، شخص شاه است. نکته دیگر آنکه اگر نامه از سوی شاه و دربار تهیه و برای روزنامه فرستاده شده به این ترتیب هویدا هم که وزیر دربار بود باید در جریان بوده باشد. شما به نارضایتی همایون از روزنامه اطلاعات اشاره کردید در صورتی که دشمنی هویدا نسبت به آن روزنامه و عباس مسعودی کمتر از داریوش همایون نبود تا حدی که کمر به قتل مسعودی بسته بود و این هم در خاطرات علم به خوبی منعکس شده و بالاخره این نکته که هویدا با جمشید آموزگار همیشه در رقابت بود و هیچ بعید نیست که از این طریق می‌خواست آموزگار را بدنام کند.

● بله هویدا از آن جهت که وزیر دربار بود احتمالاً از موضوع مقاله اطلاع داشت، به هر حال من مطالبی که می‌دانم می‌گویم. در مورد تنزل موضوع به این مهمی به کدورت شخصی میان همایون و مسعودی باید بگویم که ما نباید اهمیت امور را به عواقب بعدی آن بستیم. آن زمان این امکان وجود داشت که کار صورت دیگری داشته باشد، بالاخره شاه با همه دیکتاتوری‌اش اگر متوجه می‌شد که با این کار اوضاع خراب‌تر می‌شود دستور خود را تعدیل می‌کرد. هر چند او در سالهای پایانی حکومت خود کمتر مشورت قبول می‌کرد و بسیاری از افراد صاحب‌نظر را از خود دور کرد. این اواخر سید جلال تهرانی می‌گفت: اعلیحضرت می‌گوید وقتی وارد هیئت دولت می‌شوم می‌خواهم تمام وزیران از من جوان‌تر باشند. مایل نبود کسی که موهایش سفید شده و تجربه خود را به رخ او بکشد. او همه را جوان، مطیع، بی‌تجربه و پایین‌تر از خود می‌دانست. حتی تکنوکرات بودن آنان را نمی‌خواست بپذیرد.

به هر حال پس از صحبت تلفنی با بنی‌احمد چون آن زمان از سابقه این نامه اطلاع نداشتم و دو سه روز هم گذشت و مطلب در روزنامه چاپ نشد فکر کردم موضوع چاپ مقاله منتفی شده تا اینکه ۱۷ دی، شنبه یا یکشنبه (دقیقاً نمی‌دانم) در دفترم که ساختمان گیو واقع در خیابان شاهرضا (انقلاب فعلی) نیش کاخ (فلسطین فعلی) بود نشسته بودم و پیشخدمت روزنامه را آورد. وقتی چشمم به این مقاله افتاد وحشت کردم. ابتدا به آموزگار تلفن زدم و گفتم می‌خواهم تو را فوراً ببینم. گفت: ساعت ۶ بعدازظهر! بیا که رفتم. داخل اتاقش که شدم پرسیدم جمشید این چیست؟ گفت: می‌دانم چه می‌خواهی بگویی. گفتم: این بمب و دینامیت است. سرش را با تأسف به پشت چرخاند و به عکس شاه در بالای سرش نگاه کرد. می‌خواست در حالت طبیعی بگوید شاه ولی خودش را کنترل کرد و گفت: هویدا. کار هویدا است. معنی این سخن

آن بود که هویدا به عنوان وزیر دربار با این کار قصد دارد چهره دولت را خراب کند. گفتم: بسیار خوب، با او خداحافظی کردم و چون می‌دانستم که آن روز هویدا با دوستانش در منزل قرار ملاقات دارد بلافاصله سوار اتومبیل و عازم منزل هویدا شدم. هویدا با عده‌ای در سالن نشسته بود، تا مرا دید فهمید که من با او کار دارم. بلند شد و گفت: به کتابخانه برویم. با هم به کتابخانه‌اش در طبقه همکف رفتیم. وقتی پشت میز نشستم، من در از پشت بستم و روبه‌رویش نشستم؛ خواستم کمی او را غافلگیر کنم و بدون مقدمه و صریح گفتم: ماجرای مقاله روزنامه اطلاعات چه بود، جمشید می‌گوید تو این مطلب را به روزنامه اطلاعات دادی. گفت: نه نه نه! کار خودشان است یعنی شاه و دستگاه امنیتی او. مطالب دیگری که در مورد هویدا اشاره کردید ممکن است درست باشد ولی مشاهدات من همین بود که عرض کردم.

□ از اینکه در این گفت‌وگو شرکت کردید تشکر می‌کنم.





## رکن چهارم (اسناد مطبوعات ایران)

۲. دوره پهلوی

جلال فرمند

[۱۰۵]

ابلاغ مرحمت رضاشاه نسبت به علی دشتی مدیر شفق سرخ

دفتر مخصوص

نمره ۵۹۹۲

به تاریخ ۵ اسفند ۱۳۰۴

محرمانه و خصوصی است

امارت محترم لشکر جنوب

قربانت شوم. اطلاعاً، خاطر شریف را تذکر می‌دهم، و شاید خودتان هم مستحضر و مسبق باشید، که آقای دشتی مدیر شفق سرخ کاملاً مورد توجه و عواطف مخصوص بندگان اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاه ارواحنا فداه هستند؛ در این موقع که به حدود جنوب عزیمت نموده‌اند مقتضی است با ایشان نهایت توجه و مساعدت را مرعی و به هر نقطه که می‌خواهند حرکت نمایند نه از روی تظاهر و عنوان رسمی بلکه من غیر رسم و خصوصی به مأمورین قدغن فرمائید در تمام موارد به ایشان موافق و مساعد بوده و از هر حیث موجبات آسایش خاطر ایشان را فراهم سازند. رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی  
[امضا: فرج‌الله بهرامی<sup>۱</sup>

[۱۱۲۵۶ق]

۱. فرج‌الله بهرامی (دبیر اعظم) از اولین شخصیت‌های درباری رضاشاه بود. در زمان کودتای سوم اسفند ریاست کابینه وزارت جنگ را عهده‌دار بود، بعد از کودتا تا مدتی همین سمت را حفظ کرد و پس از به سلطنت رسیدن رضاشاه، مورد توجه واقع شد و به سمت ریاست دفتر مخصوص شاهنشاهی منصوب شد. وی که فردی مطلع در امور تاریخ و جغرافیای ایران بود جزو چند نفری بود که به قصر سلطنتی فرا خوانده شد تا به عنوان مدرّس بر معلومات رضاشاه بفرزاید. وی پس از مدتی همچون افراد دیگر مورد غضب قرار گرفت و پس از مدتی حبس از دربار رانده شد.



علی دشتی (۱۳۱۲) | ۳-۱۳۲۸۲

[۱۰۶]

نامه ملک الشعراء بهار به محمدابراهیم علم و درخواست کمک مالی برای نشریه اش<sup>۱</sup>

نوبهار

تأسیس ۱۳۲۸ قمری پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 خیابان سوم اسفند شماره: محرمانه و خصوصی است

قربانت شوم.<sup>۲</sup> مدتها می‌گذرد که رابطهٔ مراسلات مقطوع و به طور غیرمستقیم از اخبار آن سامان و صحت مزاج حضرت عالی اطلاع پیدا کرده و می‌کنم. امیدوارم همواره سلامت و نیکبخت و در خدمات عمومی با همان نیت پاک و بی‌آلایش موفق بوده باشید.

۱. محمدابراهیم علم (امیر شوکت‌الملک) از بانفوذترین حکمرانان شرق کشور بود که خطهٔ خراسان و سیستان را در دست خود داشت. وی در تهران نیز صاحب نفوذ بود و امیر اسدالله علم، فرزندش، بعدها مدارج بالای حکومتی را طی کرد. وی تا سال ۱۳۰۳ ش حکمران منطقه شرق کشور بود که پس از استعفا این منطقه را بین دو برادرزاده‌اش تقسیم کرد. از سال ۱۳۱۴ ساکن تهران شد و یک سال نیز به استانداری فارس مأمور گردید. در اسفند ۱۳۱۷ در کابینه جم وزیر پست شد و در شهریور ۱۳۲۰ در کابینه فروغی همین سمت را داشت. وی در سال ۱۳۲۳ بر اثر سکته قلبی درگذشت.

من بنده به علل و اسبابی، که از آن جمله قطع بودجه تألیف و ترجمه در وزارت فرهنگ می‌باشد (که اتفاقاً بهترین کاری بوده که در مدت بیست سال من غیرلازم صورت می‌گرفت)، از ناچاری به نوشتن روزنامه و بسط خدمات ادبی و اجتماعی مشغول گردید؛ لیکن از فرط بدبختی دچار بحران عمومی نرخها شده و کارم زار است و از این رو به معدودی از دوستان قدیم و بزرگوار خود که رویم به آنها باز و دست توسل به دامن اعانت آنان دراز بوده است متوسل می‌شوم و حضرت‌عالی پیشاپیش همه قرار دارید و ارادت چهل ساله و حسن اعتقاد فدوی از دیرزمان نسبت به وجود مبارک درهرحال و هر زمانی که بوده است دست نخورده و پایدار می‌باشد. این است که زحمت می‌دهد که اگر میل دارید این روزنامه ملی باقی بماند باید دست سخاوت از آستین برآورده و با اعانه و مساعدتی کامل مرا یاری فرمائید چون تا به حال با اخلاق فدوی آشنا هستید و می‌دانید که اهل کلاشی<sup>۳</sup> و اخاذی و این قبیل عناوین فرومایه نبوده‌ام. باور خواهید فرمود که حرج موقع مرا به کاری واداشته است که روحاً و اخلاقاً از آن تنفر داشته‌ام. اما مقام بنده نسبت به سرکار عالی مقامی است که حاجت به تطویل نیست و این است که با کمال گشادگی و صراحت خاطر عالی را مطلع می‌کنم که بهار شما محتاج به اعانه شده است باقی خود دانید. زیاده قربانت می‌روم.

اخلاص کیش  
ملک الشعراء بهار  
| ۵-۲۷-۱۱۴ع |

[۱۰۷]

نامه سیدحسین امامی به حسن سراج حجازی برای رفع مشکلات روزنامه ندای مرد

[۱۳]۳۲/۹/۲۱

خدمت دوست عزیزم جناب آقای حسن سراج حجازی

فدایت شوم. امید که مزاج شریف عالی همواره سلامت بوده و در کمال سعادت بگذرانید. آنچه موجب تصدیع گردید آن است که آقای رشتی‌زاده<sup>۴</sup> صاحب امتیاز روزنامه ندای مرد که از لیسانسیه‌های دانشکده حقوق و از دوستان صمیمی ارادتمند

۳. در متن «کلش»

۴. ندای مرد هفته‌نامه سیاسی خبری بود که به وسیله محمود رشتی‌زاده منتشر می‌شد و از جمله نشریاتی است که بین سالهای پراشوب ۱۳۲۹-۱۳۳۲ به علت جو منتهب آن دوره به صورت مقطعی منتشر می‌شد و سپس در اندک زمانی تعطیل می‌گشت.



سید حسن امامی و محمدرضا پهلوی | ۱۵۸۶-۱۲۴ط |

است مواجه با اشکالاتی از نظر روزنامه خود شده است. بنده از نظر علاقه‌ای که در حل اشکال ایشان دارم متوسل به دوست خود می‌شوم و انتظار دارم با لطف و محبتی که نسبت به ارادتمند خود دارید در رفع اشکال ایشان سعی و کوشش فرموده تا آسوده خاطر شود. با تقدیم احترامات. سید-حسن امامی<sup>۵</sup>

۶-۳۲۱۲-۱۱۴س |

[۱۰۸]

نامه ابوالقاسم پاینده به اسدالله علم و درخواست کمک مالی برای انتشار نشریه صبا |

۵. سید حسن امامی فرزند حاج میرزا ابوالقاسم امام جمعه و برادرزاده و داماد ظهیرالاسلام، وی تحصیلات عالی خود را در رشته حقوق در سوئیس گذراند. در ایران در دادگستری کار می‌کرد تا اینکه پس از فوت عموی خود سید محمد امام جمعه، امام جمعه تهران، از سوی دربار شاهنشاهی به این سمت منصوب شد. تا قبل از انقلاب در این جایگاه فرمایشی باقی ماند. وی یک دوره به مجلس راه یافت (دوره هفدهم) و حتی به ریاست آن رسید.

## دربار شاهنشاهی املاک و مستغلات موقوفه پهلوی

### یادداشت

فدایت شوم. درست شش ماه است که در رفت و آمد و مزاحم خاطر شریف هستم. اول بنا بود که سرمایه‌ای برای انتشار مجدد صبا<sup>۶</sup> که در زمان حکومت دکتر مصدق غارت و حریق زده شد، در اختیار این‌جانب گذاشته شود. این مطلب را، یعنی تجدید انتشار صبارا، اعلیحضرت همایونی، شخصاً موقع شرفیابی این‌جانب استفسار فرمودند که چرا منتشر نمی‌شود. مطلب به عرض رسید که، حداقل، برای تجدید خدمت ۲۵۰۰۰۰ ریالی سرمایه لازم دارد و به دستور مبارک ایشان خدمت رسیدم. همه مراحل گذشت و بنده کمترین قدری بیشتر از شش ماه است که ملازم درگاه هستم. اولاً چیزی بی‌عوض و مجانی نمی‌خواهم و در عمر خود از کسی چیزی بلاعوض نگرفته‌ام و نخواهم گرفت.

ثانیاً با مبلغ دوازده هزار تومان (قیمت سه هزار متر زمین) مرحمتی کاری انجام نمی‌شود. چون همه فکر بنده این است که صبا، مداح دائم و مستمر خاندان سلطنت، از نو منتشر شود و خدمت متروک شده خود را از سر بگیرد.

ثالثاً مطلبی که به عرض اعلیحضرت همایونی رسانیدم و تصویب فرمودند این بود که مبلغ ۲۵۰۰۰۰ ریال را به اقساط پنج ساله مسترد کنم، یعنی هر سال کتابی بابت آن قسط چاپ و نسخه‌های آن را مجاناً میان افسران ارتش و ژاندارمری توزیع کنم. با این طریق، هم صبا از نو منتشر شده است، هم بنده از بلا تکلیفی نجات یافته‌ام، هم طریقی برای انتشار پنج کتاب مفید و مناسب پیدا شده و این خود خدمتی برای تبلیغات دستگاه سلطنت است و هم از طرف اعلیحضرت همایونی نسبت به این‌جانب که در راه خدمتگزاری ایشان تالاب ورطه استیصال رسیده‌ام ابراز مرحمتی شده است.

به هر حال، این گزارش مختصر را برای سابقه ذهنی آن‌جانب عرض کردم و استدعا دارم موافقت فرمائید همان قرار قبلی انجام و شش‌هزار متر با شرط پرداخت قیمت در مدت پنج سال انتقال داده شود و بنده را مادام‌العمر رهین مرحمت خود فرمائید.

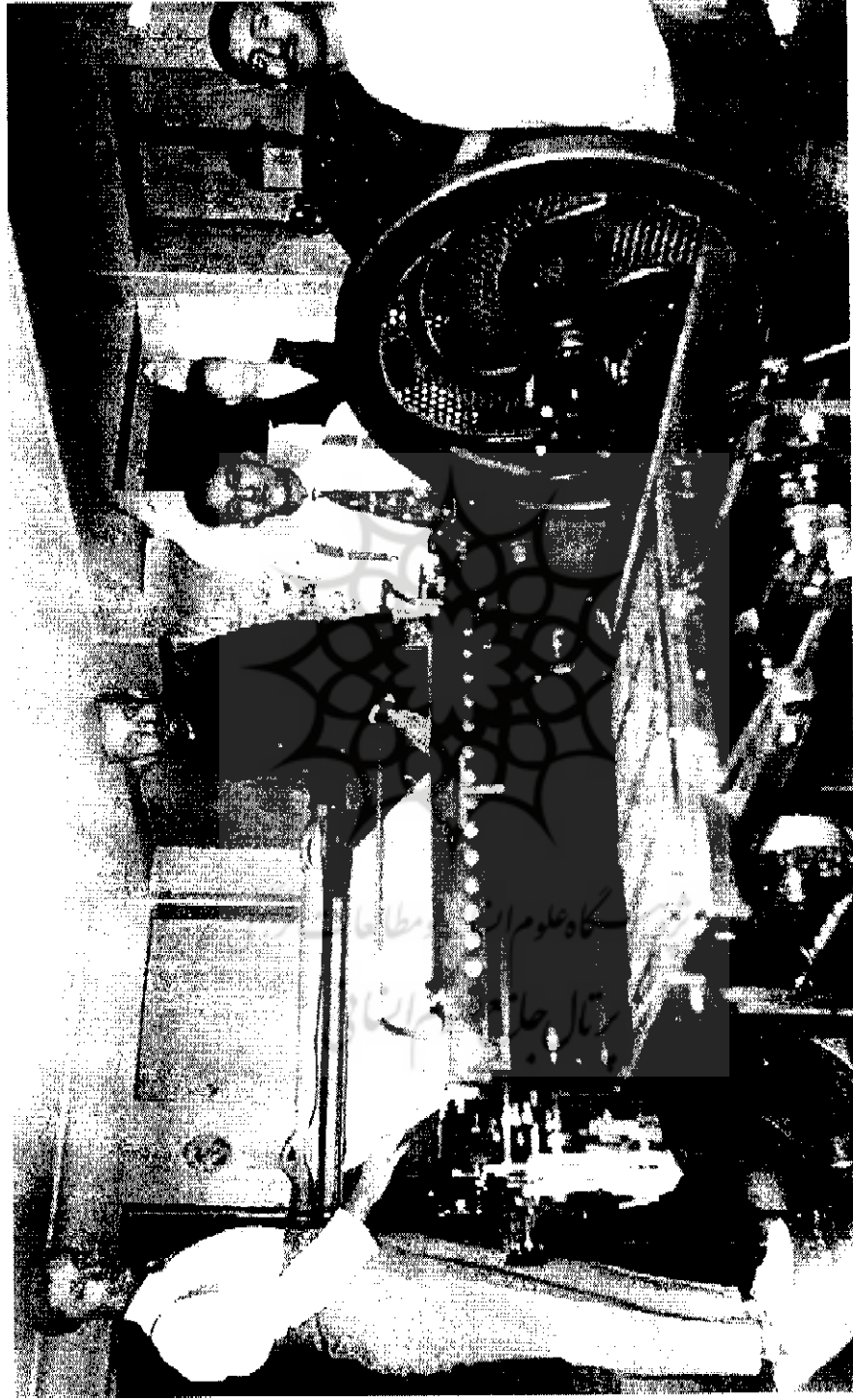
امیدوارم بنده را به تکرار این قبیل مطالب، که حقاً آسان نیست و مایه خجالت بنده است، مجبور نفرمائید و لازمه آقائی و آقازادگی خود را عمل بفرمائید. با احترام

ابوالقاسم

[ ۱۱-۳۲۳-۷۹۴ع ]

۶. نشریه‌ای که به صاحب‌امتیازی ابوالقاسم بنده بین سالهای ۱۳۲۵-۱۳۳۰ منتشر می‌شد و طرفدار حزب مردم بود. پس از مدتی از انتشار توقیف شد.

چاپخانه‌ای قدیمی در طهران [ ۴۰۰-۴ ]



## اگزارشی در مورد وضعیت مطبوعات و چگونگی دخالت دربار

### گزارش

بزرگترین دشمنها که نسبت به شاهنشاه ما اکنون علناً شده است و اکنون هم به طور سری می‌شود به وسیله حزب توده و جمعیت‌های وابسته به حزب توده و مؤتلفین آنهاست که با کمال تأسف در میان دانشجویان و جوانان تحصیل کرده بسیار مؤثر است و تنها وسیله یا بزرگترین وسیله ابراز این دشمنی حزب توده از راه تبلیغات و مطبوعات حزب توده است؛ و متأسفانه نه دربار شاهنشاهی دستگاه مجهزی برای خشتی کردن تبلیغات دارد و نه دولت.

### — عیب بزرگ کار ما

کسانی که اکنون به نفع دربار و دولت روزنامه می‌نویسند متأسفانه اشخاص بدنام و کلاشی هستند که حدود تحصیلات آنها از سالهای اول متوسط هم پایین‌تر است به قسمی که صاحبان آن روزنامه‌ها خودشان از نوشتن یک مقاله یا چند خبر برای روزنامه‌ی خود عاجزند؛ و طرفداری این روزنامه‌ها همیشه نتیجه معکوس داشته است و دارد. در صورتی که تبلیغات حزب توده‌ایها و دکتر مصدق را اغلب کسانی اداره می‌کنند که دکتر و مهندس و لااقل لیسانسیه می‌باشند، یا دانشجویانی هستند که در میان رفقای خود نفوذ دارند و نباید این حقیقت را از شاهنشاه پوشیده داشت که اغلب دانشجویان و جوانان روشنفکر طبیعتاً بیشتر متمایلند که در صنف دکتر شایگان، دکتر سنجابی، مهندسی حبیبی، دکتر رادمثنش و امثال اینها باشند تا در صف روزنامه آرام یا شاهنده و تراب سلطانپور و میراشرفی و این قبیل اشخاص و مطبوعات. بنابراین ما باید تبلیغات خود را در میان دانشجویان و جوانان روشنفکر به وسیله کسانی بکنیم که دارای تز دکتری و مهندسی و لیسانسیه باشند و استعداد نویسندگی نیز داشته باشند.

۲. مسئله‌ی تبلیغات برای دربار از هر کار مهم و ضروری دیگری به نظر بنده مهمتر و ضروری‌ترست به قسمی که اگر نود و پنج درصد انرژی و وقت وزارت دربار صرف امور عملی و مطبوعاتی تبلیغات شود زیاد نخواهد بود بلکه ضروری است.

۳. باید یک هیئت پنج تا نه نفری از هنرمندان و نویسندگان در دربار تشکیل شود که مشغول رشته‌های مختلف تبلیغات به نفع شاهنشاه و خشتی کردن تبلیغات حزب توده باشند و نتیجه کار آنها در آخر هر هفته بررسی شود.

۴. دو سه نفر از کمیسیون تبلیغات درباره مأمور نوشتن مقالات برای روزنامه‌های کثیرالانتشار و گفتار برای رادیو باشند. روزنامه‌های کثیرالانتشار و درجه اول از قبیل اطلاعات، کیهان، اطلاعات هفتگی و ماهیانه، تهران مصور، دنیای جوان، ترقی و خواندنیها که در جمعیت مطبوعات حرفه‌ای هستند ناگزیرند و نفع مادی آنها هم ایجاب می‌کند که مقالاتی درباره شاه داشته باشند و وقتی که مقالات خوبی برای آنها تهیه شود با جان و دل خواهند پذیرفت زیرا روزنامه‌های کثیرالانتشار برای هر مقاله‌یی از پنجاه تا دویست تومان حق‌القلم می‌پردازند و وقتی که مقاله مجانی و خواندنی برای آنها تهیه شود بزرگترین کمکی است که به آنها از لحاظ مادی و معنوی می‌شود و توقع دیگری هم ندارند.

۵. تبلیغات باید به وسیله موسیقی، شعر و تصنیف، فیلم سینمایی، عکس و گراور، منبر و روحانیون و مقالات و داستان باشد و کمیسیون تبلیغات درباره برای هر یک از این رشته‌های تبلیغاتی باید یکی دو نفر مأمور مسئول و مخصوص داشته باشد.

۶. باید کوشش کرد از مطبوعات و کسانی که به زبان شاه چیزی نوشته‌اند نیز استفاده کرد به این طریق که آنها را به وسائل مختلف وادار کرد که به نفع دربار، و لااقل به زبان مخالفین شاه، مقاله با امضا بنویسند و اگر این عمل با برنامه پخته و بی‌غرضانه و عاقلانه‌ای اجرا شود بسیار مؤثر خواهد بود.

[ ۱۳۹ و ۳۳ و ۳۲-۲۲-۲-۷۹۴ع ]

[ ۱۱۰ ]

پژوهش‌های علمی و فرهنگی  
**نامه جعفر شاهید به نعمت شاهی از بنی**

**دفتر والا حضرت شاهپور علیرضا پهلوی**

**آقای نعمت شاهی**

در چهار ماه قبل که تاریخ دودمان پهلوی پس از دو سال زحمت و تحمل مخارج زیاد منتشر شد والا حضرت شاهپور علیرضا به سرگرد فردوست و همچنین به تیمسار مظهري مقرر فرمودند از لحاظ مساعدت و تشویق به این جانب مساعدت خواهد شد؛ البته موکول به مراجعت شما از گرگان فرمودند. با مراتب معروض بالا، چون با سوابقی که والا حضرت از سمت و خدمات این جانب به خاندان جلیل سلطنت دارند، متمنی است مرحمتی والا حضرت را به اینجانب مرحمت تا خدمات فرهنگی خود را تعقیب نمایم.



با تقدیم احترامات،  
مدیر روزنامه جوانمردان  
دکتر جعفر شاهید<sup>۷</sup>

[در حاشیه:] اجازه استدعای شرفیابی هم دارند.

[ ۲۳-۳۲-۸۶۲۳۷ پ ]

[۱۱۱]

### نامه امیرانی به اردشیر زاهدی درباره سانسور مطبوعات

خواندنیها

دفتر مدیر

تهران - پنجم بهمن ۱۳۳۹

اردشیر عزیزم، می‌گویند سپهبد یزدان پناه در جوانی (و شاید هم حالا) دارای صدایی فوق‌العاده رسا بوده به طوری که وقتی فرمان نظامی می‌داد صدایش سرتاسر باغشاه منعکس می‌شد و به همین مناسبت (به جرم صدای رسا داشتن) در تمام دوران سلطنت اعلیحضرت فقید صدایش توقیف بود. من این را شنیده بودم ولی باور نمی‌کردم تا در مورد خودم قضیه‌ای شبیه به آن روی داد. بعد از نوشتن مقاله «معجزه زبان خوش» درباره انتخابات و انعکاس عجیب و غیر منتظره [آن] در تمام محافل، قلم مرا توقیف کردند! و این بار به اسلحه‌ای متوسل شده‌اند که من قبلاً فکر آن را نکرده بودم و آن اسلحه خواهش و تمناست. با من بمیرم و تو بمیری از من خواهش کرده‌اند که مدتی چیزی ننویسم حتی درباره چمنها و گلها! گرچه می‌دانم مرا می‌شناسی و می‌دانی هرگز اهل دروغ نبوده‌ام تاچه رسد به اغراق ولی برای اینکه تصور نکنی خودستایی می‌کنم ساعت ۷ عصر بود که این تلفن را کردند و من در میان حال نشسته بودم. خواجه‌نوری، ملوک‌السادات و خانم هم بودند و دیدند و شنیدند و تعجب کردند.

به همین مناسبت در شماره دیروز جای سر مقاله را سفید گذاشتم و در زیر آن چند

۷. جعفر شاهید فارغ‌التحصیل رشته‌های داروسازی، حقوق و علوم اجتماعی و همچنین روزنامه‌نگاری از دانشگاه باریس است. کار مطبوعاتی را از سال ۱۳۲۲ آغاز کرد و صاحب امتیاز و مدیر روزنامه جوانمردان بود. وی از عوائل مؤثر کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است و فعالیت‌های زیادی در این راه نموده است. این روزنامه بین سالهای ۱۳۲۵ تا ۱۳۵۲ منتشر می‌شد.

سطر معنی‌دار از قول ستانور دادگر چاپ کردم. هرچند به آن هم اعتراض شد البته باز هم با خواهش و زبان خوش و باز به همین مناسبت در شماره آینده به جای سرمقاله افسانه شب اول قبر بانو مهوش را چاپ کرده‌ام تا خدا چه بخواهد.

نمی‌دانم آن مقاله «زبان خوش» را خواننده‌ای یا نه؛ به نظر من انتخابات آزاد به معنی حقیقی خود عجتاً با وضعی که هست نه تنها صلاح نیست بلکه عملی هم نمی‌باشد ولی معنی این حرف این نیست که هر دزد مارکداری را که فاسد بودنش برای همه روشن است جلو چشم میلیونها مردم محروم و هزارها افراد صالح به مجلس بفرستند. کسی نگفته است دولتها در انتخابات، که سرنوشت کشور بسته به آن است، تماشاجی باشند؛ شما که انتخاب می‌کنید چرا بدش را؟ آن هم بد معلوم و معروف. از آغاز مشروطیت تاکنون به استثنای یکی دو دوره انتخابات ما همیشه تحت تأثیر این سه نیروی مهم «زور و زن» بوده ولی در هیچ دورانی به اندازه این دوره عامل اخیر یعنی زن در آن مؤثر نبوده است، از کرمانشاه گرفته تا شیروان و از فردوس تا ابهر.

علوی دوست ۲۵ ساله خودم که آشنایی ما از دوران محصلی من و سروانی او آغاز شده و به قول خودش، که بارها گفته و جلو چشم همه می‌گوید و آخرین بار چند شب پیش در جشن سفارت عراق به آقای وکیل می‌گفت، من حق حیات به گردن او دارم؛ یعنی روز ۳۰ تیر ۱۳۳۱ از ترس مصدقین به منزل ما پناه آورد و من بدون ترس و با آغوش باز او را پذیرفتم. اینها را گفتم که خیال نکنی با او عداوت دارم. آنچنان انتخاباتی انجام داد که صد رحمت به دوره‌های گذشته. به روزنامه اطلاعات دوست دیگر بنده سه تاسه تا وکیل رشوه داد از محمد علی مسعودی<sup>۸</sup> فاسد بالذات گرفته تا قاسم مسعودی<sup>۹</sup> فاسد از همه حیث و نیری داماد آنها یا انتخاب برادران ذوالفقاری<sup>۱۰</sup> که من به بسیاری از صفات آنها معتمد و فداکارهایشان را در سالهای گذشته در راه حفظ املاک خودشان و مملکت همه ماها می‌ستایم می‌خواهند تقسیم املاک کنند! و چنین لویاجی را به دست چنین مالکین گذرانند!

من حق ندارم برای مملکت تعیین تکلیف کنم. البته صلاح مملکت خویش خسروان

۸. لیسانس حقوق است و خدمات مطبوعاتی را از مؤسسه اطلاعات آغاز کرد. از سال ۱۳۱۶ تا ۱۳۳۰ سردبیر روزنامه اطلاعات بود. از سال ۱۳۳۲ روزنامه پست تهران را تأسیس کرد. در پنج دوره مجلس شورای ملی نیز نماینده بوده است.

۹. لیسانس دانشکده حقوق. خدمت مطبوعاتی را از سال ۱۳۱۵ آغاز کرده و مدیر روزنامه پست تهران است. وی مدتی سردبیر ژورنال دو تهران بوده. یک دوره نیز به نمایندگی مجلس شورای ملی رسیده است.

۱۰. برادران ذوالفقاری از بزرگ مالکان زنجان بودند. در واقعه بحران آذربایجان املاک خود را از دست دادند و از جمله عواملی بودند که در جریان آزادسازی آذربایجان نقش فعالی داشتند.

داند ولی هر مرد نمای کلاه به سری هم حق ندارد. به خاطر چند روز وزارت، مملکت را بین دوستان زنش و یا زنان دوستش تقسیم کند: آن هم به نام شاه و ملت! من و شما هر دو رکگو هستیم. شما باز با قوم و خویشی با شاه مملکت<sup>۱۱</sup> خود را در برابر زیانهای آن بیمه کرده‌ای ولی من یقین دارم این رک‌نویسی روزی کار دستم می‌دهد. تمام دلخوشی من فقط در این است که یک کلمه خلاف حقیقت و یا مغرضانه نمی‌نویسم و نخواهم نوشت. من وقتی می‌نویسم امثال زاهدی و بختیار مردند و به تمام معنی می‌شود روی مردانگی آنها حساب کرد در مقام مقایسه با یک چنین افرادی است. من نمی‌دانم اگر روزی شاه پیرسد آقای حریری<sup>۱۲</sup> چگونه شود وکیل کرمانشاه شد به او چه جواب می‌دهند؟ و آیا رنگ و رویش سرخ نخواهد شد؟

خیلی خیلی معذرت می‌خواهم که منحرف شدم و نامه خصوصی را به مقاله تبدیل کردم. چه کنم، به مملکت علاقه‌مندم. میل دارم نسل بعد نسل، در این کشور و زیر لوای پرچم شیروخورشید و ایرانی آباد و مستقل زندگی کنم آن هم به خوشی و برای این کار باید مملکت اصلاح شود و خوشبختانه در رأس مصلحین اعلیحضرت شاه قرار دارد، البته اگر حضرت عباسها بگذارند.

من نمی‌دانم اعلیحضرت شاه تا چه اندازه مطالب مطبوعات را می‌خوانند و آیا سر مقاله‌های خواندنیها را هم می‌گذارند به نظرشان برسد یا نه؟ و در هر حال، اگر فقط معظم‌له آن نوشته‌ها را بخوانند ولو ترتیب اثر ندهند من به اجر خود رسیده‌ام.

در پایان، تمنا می‌کنم از قول چاکر و خانم خدمت والا حضرت ارجمند و همسر محبوبتان سلام بندگی ابلاغ فرمایید و مهناز عزیز را دیده‌بوسی نمایید. سلامت و سعادت همگی را تحت غایات خداوندی و توجهات خاص شاهانه خواستارم.

نشریه‌ای که از طرف سفارت چاپ شده بود خیلی خوب و بجا و قشنگ تهیه شده بود، مقاله‌ای از آن ترجمه و چاپ کردیم. همین‌طور از مجله جغرافیایی بین‌المللی مقاله مربوط به ایران را چاپ خواهیم کرد. لطفاً دستور فرمایید از کلیه نشریاتی که درباره ایران و پیشرفتهای آن مطالبی چاپ می‌کنند یک نسخه برای ما بفرستند تا استفاده کنیم چون وضع مالی و مادی ما فعلاً طوری است که از عهده پرداخت نزول وامها هم نمی‌توانیم برآیم؛ با نویسندگی، آن هم حق‌نویسی بدون زدوبند، که پول نمی‌توان پیدا کرد. بار دیگر از تطویل کلام معذرت می‌خواهم؛ چه کنم اگر با شما درددل خود را نمی‌گفتم ناراحت

۱۱. اردشیر راهدی، همسر مهناز پهلوی دختر محمدرضا پهلوی بود

۱۲. محمدجواد حریری نماینده دوره بیستم مجلس شورای ملی.



فضل‌الله زاهدی، جعفر شاهی، محمود ابروانی | ۱۷۰۳-۱۱۵ز|

می‌شدم. مردم درد خود را به سنگ صبور می‌کردند هر چند با اظهار درد، درد مداوا نمی‌شود.

ع. امیرانی<sup>۱۳</sup>

| ۴۶۷-۹۹-۱۱۵ز|

۱۳. علی‌اصغر امیرانی از جمله مطبوعات‌های قدیمی ایران بود. وی از دوران نوجوانی و جوانی فعالیت مطبوعاتی خود را آغاز کرد و پس از کسب تجربه در روزنامه اطلاعات پایه‌گذار مجله خواندنیها در سال ۱۳۱۹ بود. وی پس از شهریور بیست این مجله را تبدیل به پرتیراژترین مجله ایران کرد. وی معمولاً مطالب دیگر نشریات را به عنوان مطالب خواندنیها منتشر می‌کرد. وی در طول سال‌های دراز انتشار این مجله، صاحب نفوذ فراوانی در میان صنف روزنامه‌نگاران شد و مطالبش در این مجله و یا محافل دیگر تأثیر زیادی در مسائل سیاسی و اجتماعی به جای می‌گذاشت.

[۱۱۲]

## اطلاعاتی درباره انجمن مطبوعات

۴۰/۱۰/۲۳

اطلاعیه

روز ۴۰/۱۰/۱۹ در جلسه انجمن مطبوعات، ابتدا آقای مسعودی موضوع آمدن سیدجعفر بهبهانی را به انجمن و سخنرانی او را در انجمن مطرح نموده؛ لیکن مرعشی و عباس شاهنده درباره سخنرانی بهبهانی مخالفت کرده و اظهار داشته‌اند منظور ما این است که از جراید چند نفر از رفقای روزنامه‌نگار ما رفع توقیف به عمل آید و در ضمن موضوع تصفیه مطبوعات برطرف شود. و از طرف دولت نیز در این باره وعده مساعد داده شده و ما قصد اغتشاش و جنجال نداریم. ضمناً فری پور مدیر روزنامه صدای مردم در انجمن مزبور اظهار داشته که مقاله روزنامه مرا یک نفر خارجی خوانده و گفته این مقاله عیبی ندارد و انوشیروانی مدیر روزنامه سحر سؤال کرده این خارجی که بوده و فری پور در جواب گفته به تو مربوط نیست، که مشاجره به وجود آمده و منجر به کتک‌کاری گردیده و در نتیجه سه نفر: لطف‌الله ترقی، امیرانی و نیک‌انجام به عنوان قهر از جلسه خارج شده‌اند.

سپس در مورد چاپ و انتشار قطعنامه درباره تصفیه مطبوعات مذاکرات مفصلی صورت گرفته و تصمیم قطعی موکول شده براینکه تا دوشنبه هفته آینده تأمل نمایند تا نظر دولت نسبت به مطبوعات تعیین شود؛ آنگاه مجدداً تشکیل جلسه داده و نسبت به آن تصمیم لازم اتخاذ کند.

| ۶ ۴۸۸۰۹۴ |

[۱۱۳]

## نامه امیرانی به اردشیر زاهدی درباره مسائل روز و مطبوعات

بدون رتوش

تهران روز عاشورای سال ۱۳۸۳

برادر کامکار مهربانم اردشیر!

مدتهاست، با وجود دریافت دوسه نامه از آن برادر عزیز، توفیق جواب دادن حتی به یکی از آنها را هم پیدا نکرده‌ام و باور کن اگر من به جای شما به یک چنین آدم بی‌تربیتی - که کار شب و روزش نوشتن و خواندن است و از دو کلمه نامه‌نگاری، خواه به علت

گرفتاری و خواه به علت تبلی، نسبت به کسی که او را برادر می‌خواند مضایقه دارد. بر خورده بودم هرگز نامی از او نمی‌آوردم. اما شما آنقدر مهربان و متواضع و رئوف هستید که همه اینها را نادیده می‌گیرید. شاید تعجب کنید که اکنون قریب یک سال است موفق نشده‌ام حتی به نصرالله خان زاهدی، که آن همه محبت در باره فرزندم امیر کرده و خودم می‌دانم چقدر مرا دوست دارد، حتی جواب نامه‌اش را بدهم؛ و از آن عجیب‌تر آنکه اکنون قریب ۸ ماه است به فرزندم امیر که در انگلستان تحصیل می‌کند و هفته‌ای یک نامه برایم می‌نویسد حتی جوابی نتوانسته‌ام بدهم.

اینها را نوشتم تا بدانید اگر در نامه‌نگاری که علتش فعلاً گرفتاریهای پی‌درپی است قصوری شده نسبت به همه شده نه نسبت به شخص معین و من برآستی از شما خجالت می‌کشم که عملاً با یادآوریهای مرتب خود درسی از انسانیت، با وجودی که برای من و قش گذشته، به من آموختید و من این محبت شما را در ردیف سایر محبت‌های خاصان، خوشبختانه اگر هم بخواهم، نمی‌توانم فراموش کنم.

باری اوضاع و احوال همان است که قسمت دروغش در روزنامه‌ها به اسم خیر می‌خوانید و قسمت دروغ‌ترش را از دهانها به اسم شایعه می‌شنوید.

در مملکت امنیت اجتماعی هست ولی امنیت فردی، مانند همیشه، وجود ندارد. البته کسی را در خیابان سر نمی‌برند و دارایش را عیناً نمی‌گیرند؛ ولی هر آن هرکسی خود را مورد تهدید و در معرض خطر دیگران می‌داند. این دیگران لازم نیست فقط دولت و دولتیان یا قلدوران باشند؛ هرکسی صبح زودتر توانست از خانه خارج شود می‌تواند دیگران را توقیف و تهدید کند و از کار و نان خوردن، که بدتر از قتل نفس است، ببندازد و یا آبروی چندین ساله او را به خاطر هیچ و باز بی‌هیچ دلیل و مدرکی ببرد و راست راست هم راه برود، چنانکه محسن موقر مدیر منتظرالوکاله مهر ایران از خوزستان با خود من کرد و در روزنامه‌اش رسماً و علناً نوشت: «امیرانی ۲۵۰ هزار تومان از حاج زید کاظمی تاجر کویتی گرفت و تصویب مربوط به آرد را گذراند». با آنکه من به عدلیه شکایت کردم و سرپرست تبلیغات هم رسماً تکذیب کرد، مع‌هذا آنچه که دیگر بازنمی‌گردد آبروی مردم است. خوشبختانه آنهایی که مرا می‌شناسند می‌دانند که اگر صنار سه شاهی هم از قیل مجله بگیرم بیاید، که آن هم دیگر نیست، قماربازها از چنگمان در می‌آورند و اگر یک چنین عرضه‌ای را می‌داشتم اکنون اردشیروار ماهی ۷ هزار تومان نزول نمی‌دادم و خانه و اداره و چاپخانه را گرو نمی‌گذاشتم.

باری، با آنکه از شهریور ۲۰ تاکنون کشور ما در هیچ دورانی دارای این مقدار ثبات سیاسی نبوده و از نظر سیاست‌های گوناگون خارجی مورد پشتیبانی قرار نداشته مع‌هذا نمی‌دانم چه اصراری است که در داخله مملکت بین دستجات مختلف اختلاف

می‌خواهند بیندازند.

به دوران حکومت امینی با آنکه اعلیحضرت شاه کاری نمی‌کردند مع‌هذا یک نوع محبوبیت توأم با مظلومیت در میان مردم داشتند. در این دولت با آنکه شخص شاه و نخست‌وزیر مطیعش<sup>۱۴</sup> بیش از هر وقت و هرکس و حتی زیاده بر آنچه لازم است به نفع اکثریت محروم و محکوم مردم عملاً کار می‌کنند و تصمیم می‌گیرند مع‌هذا روزبه‌روز بر شماره ناراضیان از اوضاع بهبود یافته می‌شود. اگر طبقه ناراضی، توده‌ایها یا دارودسته مقام طلب و شغل خواه جبهه ملی و یا مالکین بودند مهم نبود؛ آنها حق دارند، ولی حرف سراین است که هیچ طبقه‌ای، حتی طبقه مرفه و بر سرکارهم، ته دلش راضی نیست، و در واقع، بهبوده و با حرف خشک و خالی همه را از هم ناراضی کرده‌اند. بیشتر عدم رضایتها از عدم‌النفع است؛ همه می‌خواهند مانند دوران تورم ارزی و دروازه‌های باز بی‌قاعده و بی‌حساب پول دریاورند و بی‌حساب هم خرج کنند و اگر کارمند شاغل هستند هرگز بازنشسته نشوند و شغل نان و آبدار خود را از دست ندهند؛ اگر تاجرنده هرچه خواستند بیاورند و به هر قیمت خواستند بفروشند؛ و اگر کارخانه‌چی هستند وام بگیرند و پس ندهند؛ و آنهایی هم که باز خود را بسته و کنار رفته‌اند نه تنها نمی‌خواهند مورد بازخواست قرار بگیرند، بلکه دوست دارند درخور شئونات کاذبه سابقشان لی‌لی به لالایشان بگذارند؛ و آن که روزنامه‌نویس است می‌خواهد بی‌هیچ‌گونه مایه علمی و اخلاقی و حتی صلاحیت اجتماعی پیوسته به هرکس و هرچه دلش خواست بتازد و با این تاختن بتازد.

دوست عزیز خودم و خودت، جهانگیر<sup>۱۵</sup> که متخصص در دشمن‌تراشی و ناراضی‌سازی برای خود و دیگران است، در روزهای اول وزارتش به شیوه کارخانه‌های زمان جنگ به فاصله کمی مقدار زیادی ناراضی تحویل داد؛ و با آنکه من شخصاً او را هدف بمبارانی از نصیحت، به شهادت خانمش، ساختم و دیگران هم کمک کردند، حتی دشمن خونی خودم و خواندنیها را، که دکتر عسکری<sup>۱۶</sup> است، به خانه دعوت کردم و مجله‌اش را که آقای جهان هوس کرده بود بی‌مورد توقیف کنند به خواهش با او آشتی دادم؛ مع‌هذا آثار این ناراضی‌تراشیها هنوز باقی است. منتهی از لشکر ناراضیان نیز

۱۴. امیر اسدالله علم.

۱۵. جهانگیر تقضلی؛ از روزنامه‌نگاران قدیمی و ناشر روزنامه ایران ما، سرپرست محصلین ایرانی در اروپا که از سوی شاه تعیین گردید. در این زمان وزیر مشاور و رئیس اداره تبلیغات و انتشارات بود. وی از عوامل اصلی

تعطیلی روزنامه‌ها و نشریات در اوائل دهه چهل شمسی بود.

۱۶. دکتر امیردوشنگ عسکری صاحب امتیاز نشریه خوشه.

ابوالجمعی ارسنجانی<sup>۱۷</sup> است؛ البته نه به خاطر تر اصلاحات ارضی، بلکه بیشتر به خاطر توهینهای ناروا و بیهوده‌ای که در رادیو و مصاحبه‌های دشمن‌تراش به مالکین می‌شد و من همان وقت زمان امینی درباره نخستین سخنرانی توهین‌آمیزش نوشتم: «الدروم بلدرم موقوف!»

اکنون هم انتخابات هم در پیش هست و هم نیست؛<sup>۱۸</sup> هم مفید است هم مضر؛ و من که پیوسته در هرکاری که پیش می‌آید اول به مصلحت مملکت، یعنی مجموع دستگاهها، فکر می‌کنم نمی‌دانم تر انتخاباتی دولت چیست؛ آیا مشکلی بر مشکلات می‌خواهد بیفزاید یا از آنها کم کند؟ خیلی معذرت می‌خواهم که سخن به درازا کشید کاغذ من مخصوص «بدون رتوش»<sup>۱۹</sup> نوشتن است؛ خیال می‌کردم مقاله می‌نویسم. تیمسار سپهد بحمدالله حالش خوب است خانم و بچه‌ها هم خوبند. در پایان مطمئنم نصیحتی را که در مورد همسرت<sup>۲۰</sup> کردم فراموش نخواهی کرد. زن خوب همیشه هست ولی همسر خوب همیشه نیست و شما می‌توانید از همسر چون فرشته خودتان ملانکه بسازید.

زیاده قربانت

ع. امیرانی

[۲۷] تا [۲۴۴-۹۹-۱۱۵] از

[۱۱۴]

### [نامه امیرانی به اردشیر زاهدی درباره محتوای نشریه خواندنیها]

#### خواندنیها

تاریخ: ۴۲/۵/۱۲

دوست و برادر ارجمند کامکارم، گروه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی نامه محبت‌آمیزت را پس از مدت‌ها انتظار دریافت داشتم. از مؤدبه سلامتی و مخصوصاً از اینکه فضولیهای نصیحت‌مانند این ناچیز مؤثر واقع شده حق را به من و پایا<sup>۲۱</sup> و سایر دوستان خیرخواه داده‌اید بی‌نهایت خرسند شدم و امیدوارم، همان طور که نوشته‌اید، «خونسردی و بعد صبر در پیش بگیرید» و اگر بتوانید صفا و صداقت، که به اندازه کافی

۱۷. حسن ارسنجانی، وزیر جنگالی وزارت کشاورزی در کابینه‌های دکتر امینی و اسدالله علم که به عنوان مجری

طرح اصلاحات ارضی شهره است. ۱۸. انتخابات دوره بیست و یکم.

۱۹. «بدون رتوش» بخشی از مطالب نشریه خواندنیها بود که تندترین مقالات انتقادی امیرانی در آن نوشته می‌شد.

۲۰. در آن زمان علائم اختلافات اردشیر زاهدی و شهناز پهلوی در مجامع خصوصی آشکار شده بود که بعد

مستهی به جدایی این دو گردید. ۲۱. فضل‌الله زاهدی





از راست: علی اصغر امیرانی، عباس آرام و اردشیر زاهدی | ۲۰۹۷-۱۱۵ز۱

دارید، مقداری محبت هم بر آن اضافه کنید نتیجه‌ای معجزه‌آسا خواهید دید. عزیزم اردشیر، به خدا مردم زمانه گاهی آنقدر بدند و بدخواه که حاضرند سر هیچ و پوچ عده‌ای را به کشتن بدهند فقط برای اینکه خودشان از دور تماشا کنند و دست و پا زدن سایرین را ببینند؛ بنابراین، من و شما نباید عقل و اختیار خودمان را دست بدخواهان بدهیم. بیگانه جایی که سرمایه محبت هر قدر مصرف شود به هدر نمی‌رود و سود متقابل خواهد داد در روابط زناشویی است. اگر باور نداری همین الان امتحان کن. حیف نیست تا بتوانیم از این گنج تمام تشدنی مصرف کنیم و برای خود شریک زندگی درست کنیم معکوس رفتار نماییم.

نوشته بودی قصد داری نامه اولی مرا به اعلیحضرت شاه نشان بدهی. من یادم نیست در آن چه نوشته‌ام فقط می‌ترسم، خدای نکرده، کلماتی خودمانی به کار برده باشم که رسانیدن آن به نظر شاه جسارت تلقی شود و گرنه از لحاظ نوع مطلب هر چه باشد من هرگز نگرانی ندارم؛ زیرا هیچ وقت با هیچ‌جا چیزی نمی‌گویم و نمی‌نویسم که خلاف مصالح عالیه مملکت باشد، و اصولاً چنین فکری هم نمی‌کنم. ممکن است خیلیها از نوشته‌های من در نظر اول خوششان نیاید و یا رنجش حاصل کنند ولی وقتی دوسه بار خواندند و هدف و نتیجه را دریافتند تصدیق خواهند کرد نویسنده غرضی جز مصالح

کلی و عمومی مردم و مملکت ندارد. ای کاش من هر هفته و یا هر ماه می‌توانستم مطالب خود را که جز مسائل عمومی مملکت چیزی نیست به نظر اعلیحضرت شاه برسانم و من نمی‌دانم معظم‌له نوشته‌های «بدون رتوش» را می‌خوانند یا نه. البته کسی از من انتظار خوش آمدگویی بیهوده نباید داشته باشد، همان‌طوری که انتظار خلاف‌گویی و غرض‌ورزی هم نباید داشته باشد. تمام گزارشهایی که از منابع مختلف هر روز به شاه می‌رسد چون از طرف مأموران مسئول است آنها برای حفظ موقعیت خود حتی بالا بردن قدر خویش ناچارند اگر دروغ نگویند بعضی مطالب و مسائل را کتمان کنند، در صورتی که همان کتمان بی‌مورد، که روی حسن نیت هم ممکن است شده باشد، چه ضررها که برای مملکت ممکن است دربرداشته باشد.

در شماره امروز مجله مقاله‌ای درباره حکومت کارمندان نوشته‌ام با این نوشته تمام دولت‌ها و کارمندان را با خود بد کرده‌ام ولی ضمن بیان یک واقعیت به بهترین وجهی هدف انقلاب عظیم شاه و مقصود از ورود قیافه‌های جدید دهقان و کارگر و زن رابه مجلس جدید توجیه کرده‌ام که لابد ملاحظه می‌فرمایید. من از این نوشته چه هدفی جز بهبود وضع مردم و کم کردن فاصله آنها از دولت می‌توانم داشته باشم؟ کدام مقام و دستگاهی به من و دستگاه من که کار منحصر به فردم روزنامه‌نویسی است جز اشکال‌تراشی کمک کرده است؟ هنوز بعد از ۲۵ سال روزنامه‌نویسی مداوم و انتخابات ممتد باید نوشته‌های خود را بفرستم افراد کم سوادتر از خودم و شاید هم مغرض‌تر ببینند و ندانسته آنها را خراب کنند.

باری، سخن به درازا کشید. فرزندی فرید را می‌فرستم انگلستان که لااقل تربیت شود و بتواند جای خالی ما را پرکند. خودم تا توانسته‌ام درس ایران‌گیری و علاقه به تاریخ کشور را به او یاد داده‌ام. امیدوارم بقیه را زیر سایه شما و مساعدت‌تان آنجا یاد بگیرد. زیاده منتظر انعکاس محبت شما در مورد زندگی خانوادگی خودتان هستم.

ع. امیرانی

۱ | ۲۳ و ۲۲ - ۹۹ - ۱۱۵ (از)

[۱۱۵]

[نامه امیرانی به اردشیر زاهدی درباره چگونگی سانسور مطبوعات]

خواندنیها

تاریخ: ۱۳۴۲/۵/۲۳

دوست و برادر کامکارم اردشیر

چون حس می‌کنم درد شاه‌پرستی توأم با بیماری صراحت لهجه در توهم، مانند من،

دردی طبیعی و مزمّن است و گرنه خواستار آن می‌شدید که نامه خصوصی مرا به اعلیحضرت شاه نشان بدهید. برای تسکین و تحریک این درد هم شده این نامه را می‌نویسم تا اگر صلاح دانستید آن را خدمت پدر تاجدارمان تقدیم کنید؛ وگرنه، عودت دهید.

من در کار روزنامه‌نگاری روشی دارم که ۲۵ سال است، به شهادت دوره‌های منظم خواندنیها، آن را رعایت کرده‌ام. ممکن است خیلها این روش را نپسندند و آن را صحیح ندانند ولی من که از آغاز کودکی در کردستان چشم باز کرده و با شاهنامه و شاهنامه‌خوانی سروکار داشته‌ام نمی‌توانم از این اصل دست بردارم و آن این است که در برابر شاه مملکت و شخص او به هیچ کس و هیچ چیز اهمیت نمی‌دهم و معتقدم همه چیز باید فدای سر بلندی شاه و عظمت مملکت گردد. با هر کس و هر چیزی که به نحوی از انحاء به نام بلند شاهنشاه و حیثیت ایران لطمه بزنند مبارزه کرده و خواهم کرد اگرچه نزدیک‌ترین افراد خودم یا خانواده سلطنت باشد و یا خدای نکرده خود شما باشید.

در تمام دوران روزنامه‌نگاری که از زمان اعلیحضرت فقید و دوران جنگ و توده‌بازی و جبهه‌سازی که مزد و مقام در برابر زدوبند برای روزنامه‌نویسان فراهم بود من خود را در دسترس سانسور وجدان گذاشته خود پیوسته کنترل خود بودم و در تمام این مدت فکر می‌کردم مقصود و منظور دولتها از نظارت بر مطبوعات و برقراری سانسور در آنها حفظ مصالح مملکت و جلوگیری از انتشار اخبار و مطالب مغرضانه و مسائلی است که مخالف سیاست دولت وقت می‌باشد. البته این توقعی است مشروع، خاصه که مطبوعات ما هم اغلب صلاحیت نداشته مسئولیت نمی‌فهمند چیست، تا اینکه... تا اینکه در دولت دوست مشترکمان آقای علم به نکته‌ای برخوردیم که فهمیدم غرض از سانسور در این مدت، یعنی از مرداد ۳۲ به بعد، چیز دیگری هم هست و آن مخفی داشتن بعضی مطالب و مسائل از نظر شخص شاه می‌باشد! روز جمعه گذشته ۲۴ ساعته سفری با هواپیما به شمال کردم در این ۲۴ ساعت چیزها شنیدم و دیدم که مسلمان نشود کافر نبیند. شایعاتی در ردیف همانهایی که می‌گفتند: شاه کاخهای سلطنتی را فروخته و پولش را هم به دولار گرفته است و من خود دو سال پیش با یک توضیح منطقی آن را تکذیب کردم و بسیار مؤثر هم واقع شد.

مثلاً می‌گفتند تمام سواحل دریا را کسان و الاحضرت اشرف غضب کرده و با تشکیل شرکتهای قلابی می‌خواهند به مردم بفروشند. من خود با چشم خودم اعلان این شرکت را که موسوم به شرکت «آبی ساز» می‌باشد در هتل رامسر به دیوار دیدم و همچنین شرکت «تزیین» در نزدیکی رامسر جلو یک ساختمان بزرگ و معظمی، که می‌گفتند ویلای و الاحضرت شمس است، اتومبیل بی‌نهایت قشنگ و گرانبهائی تصادف کرده بود.

ع. امیرانی



سواحل زیبای شمال درختراست

نتیجه همکاری بحای بشاد پهلوی و شرکت هواپیمائی ملی این شد که تا آهنگم بهشتیم، خود را در آسمان بفرزای ایران، وساعتی مند، در دریا، هم آغوش با انواع طوطان در هموار با کرده، مد روزان حیران یافتیم.

اگر کسی بچین همکاری بی ریب وریائی در میان سایر دستگاهها و رؤسای آنها وجود داشت و بالاخر اکثر شکنجی و دور نمیداشت، اکنون ما هم مانند سایرین در فضاهای هموار با فرشتگان آسمان، و هم طیار با مردم دنیا، جایی برای خود دست و پا کرده بودیم.

ناشاء عبدالعظیم و شمیران، رفتن و برگشتن و خوردن و حرفتن و تفریح نکردن با انواع هم باشد، بیش از صد تومان خرج بر میدارد و بیوهین نسبت به ج و دروس، تا چه رسد بکنار در رفتن بنا هواپیمادور، حتی اخامت کردن و از آب و هوا و خوراک و پلاژ و متمنات آن استفاده کردن، که این دو مؤسسه، اینها همه را با ۱۱۵۰ تومان در روز کمپول تمام یک شب کافه های متوسط تهران هم نبردند مردم را میگردانند و برمیگردانند.

نخستین منظره ای که بعد از کوهها و جنگلها و آب آرام دریا، در زمین و هوا جلب نظر مسافران اومبیل و هواپیما را میکند، برآمدگیهای ساختمانهای مختلف و شیروانیها و دیوارهای متنوعی است که فاصله بفاصله در کرانه های دریا سر بهوا کرده و یا در شرف سر بهوا کردن است.

خراندینها

وجود این دیوارهای کج و موجز ساخته انبهای مربوط بان، چون جاذبی زشت و بد سر کوب و از جای نشیب جاورد، به مسافر را که خاصه برای نخستین بار در ایران چشمش بفریا و جنگل و زیبا ترهای آن افتاده باشد گرفته، هر جای از ساحل که سینه و درخت و موطنی داشته نابالوش جالوش نصب کرده آنرا و توفیه با و زهر مار کنار او نام نهادند.

من در شرکت بودم، دولت و دستگاه چطور اجازه میدهند، سواحل دریا را که آنها را چنگلهای آن تا فاصله زیادی در همه جای دنیا متمنق بدولت و جزیره امواک عمومی است بمالکت اشتران خصوصی در آید و هر کس زر و زور و زن، فراوان و زیاد و زیبایی دارد، بهمان نسبت از این خسوان پشمای بلا صاحب بهره مند شود!

وقتی قدم بر سر برای مهمانخانه جدید و زیبا و نایجای رامس (که آن خود جز بان دیگری دارد) گذاشتم با دیدن پیک آگهی بلند بالای رنگی قسمت اول این معمای سه جهوله بر این حل شد در این آگهی در شکر و مسور، چاپ فرانسه، شرکتی بنام شرکت آبی سازه که بقول خودش سازنده و پلاهای «کتنازور» در فرانسه و دیگر نقاط مجبور و لوبلا ساحل دنیا میباشد، ضمن چاپ نقشه هوایی فریب بیست کیلومتر از سواحل دریا، بشمیبه تصاویری خیالی از چند پلان و معدود فروتن و ساختمان زمینها و آب مردم پیشتر از همه جا داده بود.

با آنکه این ماجرا را هر اهل ممما در آید یافتن بچگونه کن فضا با نا انداره ای را ختمائی کرده بودا خود موجب بدبایش اینجامانی چند شده، که شد.

نقد است آنکه بیننده بر اختیار از خود میبرد این چه نفس و شرکئی است که عکس و اعلانی را در جوار عکس شاهنشاه و مناظر نامرئی کشود.

دارا زبنت بخش در دو دیوار هم انرا، های بشاد پهلوی کرده اند، ننگند، پای حضرت، یا حضرتان عباسی هم در این کار در میان باشد او اگر نیست، پس کیست که می تواند ۲۰ کیلومتر ساحل را که اگر به عرض متوسط یکصد متر و بقیه متوسط صد متر و ده تومان حساب کنیم ۲۰ میلیون تومان تنها پول زمین آن میباشد بدون ساختمان به مردم بفروشد تا چه رسد باین که ساختمان کند و بفروشد! این کدام موسسه خارجی است که بک چنین سرمایه ای را که گوشه کوچکی از آن ۲۰ میلیون برای زمینها میباشد به ایران آورده و خرج کرده و اینها نمی دانند، چرا سایرین کنه های با سابقه و مسرفیای ایرانی اینکارها را نکردند نمی تواند بکنند!

در زیر اعلان، بسبب کلاه کاران و شهر سازان گذاشتی، چگونه نامی از مدیر و مؤسس و مقدر سرمایه و مجری محل و شماره تلفن شرکت «آبی سازه» وجود نداشته و متناسفاً نورد در دفتر آگهی افشائی تهران هم نورد در دفتر شرکت آبی سازه در سایر جاها تا بون نشانی از آن نیست نیاردم که تحقیق بیشتر بکنم، فقط بگانه دم خروس، نشانی دفتر اطلاعات شرکت بود که با شرکت «تزیین» بکن می نمود و این همان شرکتی است که تزیینات و میلان مهمانخانه جدید را بگردانترین قیمت باو داده اند بدون اینکه نام و مشخصاتی بیش از آنچه «آبی سازه» دارد در جانی از خود باقی گذاشته باشد.

من درباره این قبیل شرکتها و طرز کار و بیهان و آشکارا، هنگام بحث در باره همکاری جهنم آشیان و نامر جویشان شرکت هواپیمائی پارس مطالبی گفته و نوشته ام مهذا بار دیگر هم میگویم، اینان مانند کوه بیخ هستند و همیشه یک لهر حیضشان با بون صورت از آب بیرون است و هست نه بویگر که ش گاه و معدوم آن و متفقان از آنها میباشد از انظار محضی میمانند، قسمت پنهانی و باطنی

مقاله «بدون رتوش» امیرانی درباره ساحل خزر که هنگام چاپ مجله خواندنیها سانسور شده بود

### تقریر مرد کوچک ایران درباره استراتژی سیاسی خاور میانه و همسایگان ایران

در شماره ۷۰۰ی گذشته قسمت عالی از تقریر مرد کوچک ایران را که بقلم آقای سلطان‌اسدی است چاپ کردیم اینک قسمت پنجم آن.

شوروی بحقی نگران است و این تسلط جوئی بطوری است که خطرات اشغال و استعلا علیه ملیت در آن بخوبی نمایان است. این جنبه تسلط جوئی درست نقطه مقابل سیاست استعماری غسوب بوده و میباشد. در دوم جنبه حفظ سنن و آداب و معایت ممالک استعمار شده بطور کامل رعایت شده و سازندگان گریخته است. شواهد آن هم با ده ممالک کومال مستقل امروز موجود است. در سوریه که از ۱۸ جمهوری وابسته بشوروی و جمهوری بیشتر اما در دیرینه ملل زنده اسم برده نمی شوند و آن هم برای اینست که دورای اضافی صورت ظاهر در سازمان ملل داشته باشد. ولی عملاً از موجودیت حلی خاص آنها خبری نیست.

مرد کوچک ایرانی علاوه بر نگرانی بحقی که از سیاست تسلط جوئی شوروی دارد بیک نگرانی دیگری از تحولی که در جمهوریهای وابسته بشوروی در مجاور ایران صورت میگیرد دیدار کرده است. زیرا این جمهوریها بخصوص آن قسمتی که در شمال شرقی ایران واقع بوده و سابقاً و تماماً مسلمان بوده اند از لحاظ آلودگی فرهنگی - بهداشتی جنبه اقتصادی و سطح زندگی بطوری پیشرفت کرده اند که قابل قیاس با زمان قبل از انقلاب روسیه بهیچوجه نیست. و روزی که ماندهای مرزی برداشته شود در حدات برزی یکدیگر ساز شود که شونجیب: مردم داخلی ایران خیلی زیاد خواهد بود بطوریکه ممکن است هکس العمل از لحاظ فکری در مردم ایران بوجود آورد. زیرا پیشرفت آن مناطق به مراتب از مردم ایران در شامشون زندگی

جاریه فارس نیز از لحاظ اوضاع ایران چه در حاکم و چه در آئین همیشه موثر بوده و خواهد بود.

#### اول - روسیه شوروی

روسیه از دو لحاظ در ایران و جامعه ایرانی تأثیر کلی دارد

اول - از لحاظ پیشرفت بزرگ دنیائی و جنبه تسلط جوئی امپریالیزم آن.

دوم - از لحاظ تحولات بزرگی که در جمهوریهای وابسته بشوروی از لحاظ پیشرفت امور اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و صنعتی دارد صورت میگیرد بخصوص در جمهوریهایی که مجاور ایران میباشد چه در شمال شرقی چه در شمال غربی که در کارهای جزو ایران بوده و تأثیر ایرانیت بخصوص در جمهوریهای شمال شرقی در ترکستان شوروی و ماوراءالنهر در طول قرون متمادی بسیار زیاد بوده است.

مرد کوچک ایرانی از نسبت جوئی

من در تکلفم در عصر اصلاحات ارضی و انقلاب سفید که از طرفی اراضی و ممالک ممالکان را از آن‌ها میگیرند و بین ساکنین محل تقسیم میکنند و از طرف دیگر جنگ‌های اراملی - یمنی و هندو - پاکستانی خارجیها را بکاملاً داخلیها و یا داخلیها را بمنوالشراکت یا خارجوها سواحل دریارا اینطور آشکارا تصرف کنند. کو آن دواستانی که بوع کلر و موجودیت این قبیل شرکتها و عملی شراکتی آن‌ها را مورد رسیدگی قرار دهد تا معلوم شود این‌ها در دست کم از فساد آن بیمارستانی که از یکتفرسد و ندان کشیده و یک مرد در آن وضع حصل نموده و شایسته خود پانها اشاره فرموده ندارد.

مرد کوچک شدیداً علاقه مند است که بهت از زبان اساسی و موافق از وضع دولت مجاور ایران بمن آید که بشود با توجه به این ارزیابی تشخیص داد که آیا حقیقتاً استراتژی سیاسی مناسبی با احتیاجات خود دارد یا خیر؟

این ارزیابی نسبت به بزرگ اثر ممالک مجاور باید بنا توجه بوضع سیاست اجتماعی - اقتصادی و بهبود سطح زندگی افراد هر ممالکی بعمل آید و تأثیری که هر یک از ممالک می توان در ایران داشته باشد بصفت کامل سنجیده شود و از نقاط ضعف و قوت آن بفتح حاکم ایرانی استظهار گردد.

ممالک مجاور ایران عبارت است از روسیه شوروی و عراق و پاکستان ترکیه - عراق که تحول اوضاع هر یک از این ممالک با یکدیگر مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته و اثر آن‌ها همیشه مورد نظر واقع گردید. گذشته از این ممالک اوضاع هندوستان - تحول ممالک مجاور بزرگ و شیب نشینهای

آنها از تمام مزایای زری و زوری و زنی و حتی نام بلند بزرگان برین نامهای سوزمند آنان صفت‌های سوسه استاده را میکنند و نسبی قسمت ظاهر نشان بهیچوجه بر بار ممالکات و عوارض و مفردات و مساواتی نظیر قانون منع مداخله و نفوذ و مبارزه بسا مساد و این حرفها نرفته به تنها بکس حساب پس نمیدهند. حق و حساب هم میگیرند. اگر از این شراکت‌های عاصد و غاصب و افراد زمینخوار و طمعکار دیگر ملل لایحه خاص تولید نشود دین باز و سواحل دریا هم مانند زمینهای اطراف تهران و برون آن خواهد نشست.

من با تاکسی می‌رفتم. چند نفری جمع بودند. یکی می‌گفت خوب شد؛ پولهای شیر و خورشید را این‌طور کاخ می‌سازند و اتومبیلشان هم این‌طور از بین می‌رود؛ در صورتی که بعداً معلوم شد اتومبیل متعلق به مهندس صفاری است، و من از اینکه پشت سر والا حضرت شمس، که به نسبت سایر والا حضرتها مانند عبدالرضا فرشته می‌باشد، این حرفها را می‌زنند ناراحت شدم. و ای چه بسا که روح والا حضرت اشرف هم، با آنکه بیهوده از من ناراضی است، از این کارها و معاملاتی که به اسم او و به نام خانواده سلطنتی می‌شود و بدنامی بار می‌آورد خیر نداشته باشد تا چه رسد به شخص اعلیحضرت شاه که به کلی میرا از این قبیل حرفهاست؛ شاهی که خود املاکش را تقسیم می‌کند چه احتیاجی به غضب زمین کنار دریا دارد؟

روی این افکار، در برگشتن می‌خواستم سلسله مقالاتی بنویسم و، همان‌طوری که روش من است، بالحن انتقاد آن نتیجه مثبتی که لازم است به نفع شخص اول مملکت بگیرم؛ ولی متأسفانه در سانسور مقاله اول آن را که عیناً می‌فرستم که خدمتشان ارائه دهید جلوگیری کردند و هر چه گفتم هر طور مایلید بگویید اصلاح می‌کنم و مقصود من از بیان این واقعیات تبرئه شخص شاه است قبول نکردند. مثل اینکه نمی‌خواستند اعلیحضرت شاه بدانند که یک چنین شرکتها و افرادی هستند که به نام افراد خانواده سلطنتی و یا وابستگان آنها کارهایی می‌کنند و خود و سایرین را بی‌جهت سرزبانها می‌اندازند. من دلم می‌خواست از نوشته‌های من هر چه سانسور می‌کنند بکنند ولی سانسور نشده‌ها را حداقل به نظر شخص اعلیحضرت برسانند چون دستگاه (مقصودم دستگاه فعلی تنها نیست) تمام مقاصد شخص خود و دوستان را مخلوط با مصالح مملکت و شاه سانسور می‌کند. در زمان بختیار، شهین هنرپیشه چون مورد علاقه یکی از کارکنان سازمان امنیت بود عکسش را از داخل مجله ما در آوردند<sup>۲۲</sup> و حالا سپرده‌اند که

۲۲. محمود طلوعی که از سال ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۶ سردبیر مجله خواندنیها بود در توضیح این مطلب می‌نویسد: مدتی با یکی از بدمنصب‌ترین مأمورین سانسور سازمان امنیت به نام سرهنگ هزیر کیانی سروکار داشتم. در تمام مدت سردبیری خواندنیها، برای اینکه به مشکلی برخورد نکنم، مطالب به اصطلاح «بوداره» را در ده صفحه مجله، که هنگام ارسال نمونه مجله به سازمان امنیت زیر چاپ بود، قرار می‌دادم و مطالبی را هم که می‌بایست در سانسور جایگزین آن می‌کردم آماده داشتم. البته بسیاری از این مطالب از زیر چشم جناب سرهنگ در می‌رفت و هر چند هفته یک بار نیز مواردی پیش می‌آمد که می‌بایست مطلبی را تغییر می‌دادم و این کار با پیش‌بینیهای قبلی بدون مشکل زیادی انجام می‌شد، تا این که یک بار ظهر یک روز پنجشنبه سرهنگ کیانی به من تلفن کرد و با تشدد گفت: عکس و مطلبی را که راجع به شهین (یکی از خوانندگان معروف آن روز) چاپ کرده‌اید باید بردارید! عکس و مطلب در صفحات وسط مجله بود که قبلاً چاپ شده و تغییر دادن آن مستلزم تجدید حروفچینی و چاپ مجدد صفحات مورد نظر و در نتیجه تأخیر در انتشار مجله بود. مشکل کار را به جناب سرهنگ گفتم و فصولتاً اضافه کردم که این مطلب چه ربطی به مسائل

درباره جناب آقای تفضلی حتی یک کلمه حرف راست هم ننویسید. من می‌ترسم این آدم زهرش را عاقبت به آقای علم نیک نفس و سپهد نصیری ساده دل که فوق‌العاده صادق هم هست بزند.

من برای مقاصد شخصی و تجارتي و سياسي مقاله نمی‌نویسم. هیچ پاداش و انتظار و توقعی هم از کسی ندارم؛ هدفم مصالح عالیه مملکت و حفظ پرستیژ شخص شاه است. البته دشمنان شاه و دوستانش اگر بگذارند.

فرزندى فرید امیرانی را تا یکی دو هفته دیگر لندن می‌فرستم که درس روزنامه‌نگاری، مخصوصاً آدم شدن نه عالم شدن، بخواند. اول به امید خدا و بعد به شما و امیدوارم بتواند بعد از خود من این تشکیلات را که هرچند جز قرض زیاد چیزی ندارد لااقل از نظر معنوی حفظ کند، البته با همین روش.

امیدوارم نصایح مرا درباره زندگی زناشویی کاملاً گوش کرده روزبه‌روز روابط بهتر و گرم‌تری داشته باشی.

ع. امیرانی

[ ۱۷ تا ۲۱ - ۹۹ - ۱۱۵ از ]

[ ۱۱۶ ]

قسمتی از شرفرعی اردشیر زاهدی به محمدرضا پهلوی درباره مقاله مجله خواندنیها

R A L

R A N A N A Y

... ۳. نامه‌ای از امیرانی به چاکر نوشته که عین‌نامه را تقدیم خاک پای مبارک ملوکانه

→ سیاسی و مصالح مملکتی دارد؟! سرهنگ کیایی با عصبانیت پاسخ داد: این مصلحت را من باید تشخیص بدهم. حتماً باید این مطلب را بردارید!

بعد از اینکه جناب سرهنگ با عصبانیت تلفن را قطع کرد و به من اجازه صحبت نداد رپرتاژ هنری مورد نظر مقام امنیتی را که آقای حبیب‌الله شاملویی نویسنده مطالب هنری مجله تهیه کرده بود، به دفت خواندم. مطلب این بود که شهین خواننده مدتی است مفقودالامر شده و شایع است یکی از اشخاص بانفوذ که به وی علاقه‌مند شده، او را به اصطلاح «نشانده» و پول هنگفتی هم به پایش ریخته است که دیگر در محافل و مجالس حاضر نشود و منحصرأ در اختیار او باشد. دلیل عصبانیت رئیس قسمت مطبوعات سازمان را از این مطلب نفهمیدم ناچار به امیرانی متوسل شدم و ضمن شرح وقایع گفتم اگر جناب سرهنگ از خر شیطان پایین نیاید مجله روز شنبه منتشر نخواهد شد. امیرانی، که مجله به جانش بسته بود همان لحظه دست به کار شد و با ارتباطی که داشت توانست ظرف یک ساعت مسئله را حل کند. وقتی از او پرسیدم قضیه از چه قرار بوده است؟ با خنده گفت: این خانم را یکی از مقامات امنیتی «نشانده» و مطلب به تریج قبای ایشان برخورده است! فرید قاسمی، خاطرات و مخاطرات تهران، نشر بهدید، ۱۳۷۸، صص ۱۲۵ و ۱۲۶.





می‌نمایم. شاهنشاه عزیزم، با اینکه بارها تصمیم گرفته‌ام زبان صاحب مرده خود را جلویش را بگیرم ولی چون اعلیحضرت عزیزم را بسیار دوست دارم کنترل از دستم خارج می‌شود و فکری می‌کنم اگر عرض نکنم خیانت کرده‌ام. متأسفانه باید به عرض مبارکت برسانم که این شایعات چه در لندن و چه در فرانسه بین ایرانیها می‌باشد و در نشریه محصلین که خود را «جبهه ملی» می‌نامند درج شده بود که حتماً سازمان به عرض خاک پای مبارک رسانیده است.

به نظر غلام ابدی نامه امیرانی بد نبود ولی از مقاله‌اش زیاد خوشم نیامد؛ ولی اگر بشود همان‌طور که خواسته مقاله‌اش را طوری بنویسد و روشن کند که شاهنشاه از این جریانه‌ها بی‌اطلاع بوده و به عرض مبارک رسانیده‌اند شاید مناسب باشد.

۴. همین‌طور نامه‌ای از ارسال خلع‌تبری به چاکر نوشته که عین آن را تقدیم خاک پای مبارک...<sup>۲۳</sup>

[ ۹-۳۳۰-۱۱۵: ]

[ ۱۱۷ ]

**نامه تشکر آیز علی اصغر امیرانی به نصرت‌الله معینان در خصوص ارجاع کار مجله  
فردوسی به انجمن مطبوعات**

خواندنیها

دفتر مدیر

تلفن ۳۶۴۵۱

تاریخ: ۱۳۴۳/۷/۳۰

جناب آقای معینان<sup>۲۴</sup> پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

با اعلام وصول رونوشت نامه ارسالی آن جناب به انجمن مطبوعات به ضمیمه داستان منتشره در مجله فردوسی<sup>۲۵</sup> اقرار می‌کنم که ظرف سی سال روزنامه‌نگاری و خواندن هزارها داستان و مطلب و موضوع مبتذل و بازاری به داستانی این سان چندش‌آور و مضر به حال عفت عمومی نخوانده بودم. آخر این بی‌انصاف فقط به شرح جزئیات یک داستان هرزه و جنایی اکتفا نکرده بود بلکه در آن پای کودک معصوم و مقام

۲۳. متأسفانه این سند بدین شکل بود و مطالب قیل و بعد آن به دست نیامد.

۲۴. نصرت‌الله معینان در این زمان وزیر اطلاعات کابینه حسنعلی منصور بود.

۲۵. مجله‌ای به صاحب امتیازی نعمت‌الله جهانپانویس. وی از سال ۱۳۲۳ به کارهای مطبوعاتی پرداخت. مدتی سردبیر روزنامه اقدام بود و سپس امتیاز هفته‌نامه سیاسی فرهنگی فردوسی را به دست آورد.

مقدس مادر و پدر را هم به میان کشیده بود.

با وصف همه اینها، آنچه شخص مرا تحت تأثیر قرارداد قبیح عمل نویسنده داستان و یا ناشر آن نبود؛ این عمل، با تمام قباح و زشتی، تحت الشعاع یک عمل بی‌نهایت خوب قرار گرفت و آن زست مستحسن آن جناب در ارجاع تصمیم مربوط به این کار به خود روزنامه‌نگاران و انجمن آنها بود. امید است همکاران ما بتوانند از این اهمیت و احترامی که برای آنها قائل شده‌اید منتهای استفاده را نموده و صلاحیت و رشد خود را ثابت نمایند.

من نظریه خود را به همین صورت در نهار دیروز انجمن مطبوعات اظهار داشته، ضمن برحذر داشتن آنها و سایرین از هر نوع اقدام تعصب‌آمیز که جنبه انتقامی داشته باشد، این موضوع را امری مربوط به همه دانسته تقاضا کردم که خود ما با مراقبت بیشتری درکارمان باید نشان بدهیم که شایسته این اعتماد هستیم، و اگر به چنین توفیقی نائل آئیم و خود را توییح و سرزنش و حتی مجازات نمائیم از یک عمل زشت که جرم مطلق است نتیجه‌ای عالی به نفع مطبوعات گرفته‌ایم. خوشوقتیم که به اطلاع جناب عالی برسانم همکارانم نیز نظر بنده را تأیید و به جناب عالی اطلاع خواهند داد. در پایان توفیق آن جناب را در همکاری صادقانه با مطبوعات که خود عضو لاینفک و صدیق آن می‌باشید از خداوند متعال خواستارم.

ع. امیرانی

| ۱۲-۳۲۵-۶۸۴۸۲م |

[۱۱۸]

نامه علی اصغر امیرانی به نصرت‌الله معینیان درباره سانسور یک مقاله |

خواندنیها

دفتر مدیر

تلفن ۳۶۴۵۱

تاریخ: ۱۳۴۳/۹/۱

دوست عزیز، پیرو مذاکره تلفنی اینک دو پاکت به ضمیمه تقدیم می‌کنم؛ یکی محتوی رونوشت نامه‌ای است که به آقای نخست‌وزیر نوشته‌ام و عین آن با شرح ضمیمه آن به عرض اعلیحضرت شاه هم رسیده. چون در یکی دو سطر آن اسمی به تصادف از جناب عالی برده شده بود تقدیم داشتم که پس از مطالعه هر دو نامه را عیناً عودت دهید. نامه دیگر درباره جلوگیری شدید از چاپ مقاله‌ای است که نمونه آن هم به پیوست

می‌باشد<sup>۲۶</sup> و آقای فروتن از قول آقای نخست‌وزیر فرمودند که به هیچ‌وجه صلاح نیست و نباید منتشر شود و به محرم‌علی خان<sup>۲۷</sup> هم دستور جلوگیری از انتشار داده بودند.

این نمونه را با شرحی که ملاحظه می‌فرمایند عیناً همان ساعت به عرض رسانیدم؛ به وسیله تیمسار هاشمی نژاد به وزارت اطلاعات امر فرمودند عیناً چاپ شود. مع‌هذا آقای فروتن نمی‌خواست قبول کند تا بالاخره چاپ شد. در این نامه هم اسمی از جناب عالی بود؛ فرستادم ملاحظه فرمایند.

درباره کنار رفتن جناب عالی خیلی شایعات است که همگی دروغ و مغرضانه و در عین حال احمقانه است. باید در این مورد چیزی بنویسم و به همه این شایعات خاتمه دهم و مخصوصاً بگویم جای شماروی چشم خلیها همیشه محفوظ است؛ تا کور شود هر آنکه نتواند دید.<sup>۲۸</sup> شفای عاجل جناب عالی را خواستارم.

ارادتمند

ع - امیرانی

| ۱۹ ۳۲۵ ۶۸۴۸۲م |

[۱۱۹]

نامه سیروس بهمن به امیرعباس هویدا و درخواست کمک مالی برای مجله‌اش |

جهان امروز

خیابان شاه - پاساژ آلومینیوم شماره ۱۲۰

خصوصی و شخصی است

سرور عزیزم جناب آقای هویدا نخست‌وزیر معظم

پس از عرض ارادت، استدعا دارم آنچه را در نامه به عرضتان رسانیده‌ام با دقت مطالعه و تکلیف زندگی یا مرگ یک دوست ناچیز خودتان را که مکرر فرموده‌اید به او

۲۶. هیچ‌کدام از نامه‌های فوق به پیوست این سند یافت نشد.

۲۷. محرم‌علی زینعلی معروف به محرم‌علی خان عضو شهربانی و کارمند قسمت مطبوعات اداره اطلاعات شهربانی که وظیفه وی سانسور مطبوعات پس از شهریور بیست و پس از کودتای ۲۸ مرداد بود که این کار را تا سال ۱۳۵۴ و زمان فوتش ادامه داد.

۲۸. نظر امیرانی درست بود، زیرا در آخرین ترمیم کابینه حسنعلی منصور (۱۳۴۳ ۹ ۱۵) قبل از ترورش معینان مجدداً به عنوان وزیر اطلاعات معرفی شد ولی در اولین کابینه هویدا یعنی دو ماه بعد وی دیگر سمتی نداشت.

لطف دارید تعیین فرمایید.

ارادتمند حقیقی جناب عالی  
 سیروس بهمن،<sup>۲۹</sup> مدیر جهان امروز  
 ۱۷-۱۰-۴۴ [۱۳]

[در حاشیه: جناب آقای دکتر نیک‌پی<sup>۳۰</sup> مذاکره شود.

\*\*\*

جهان امروز  
 خصوصی است

سرور عزیز و بزرگوارم جناب آقای هویدا نخست‌وزیر معظم

فدایت شوم. بعد از عرض ارادت، لازم می‌دانم توجه آن سرور گرامی را به وضع خود جلب کنم و تقاضا نمایم قبل از آن که زندگی مخلص به کلی از هم پاشیده شود و آبرو و حیثیت چندین ساله‌ام برباد رود فکری به حال بنده بفرمائید.

قطعاً نظر مبارک هست چندین ماه قبل که در نخست‌وزیری حضورتان رسیدم و مختصری از وضع خود را به عرضتان رسانیدم وعده فرمودید هرکاری که مقدور باشد برای نجات من خواهید فرمود و از گرفتاری نجاتم می‌دهید؛ حالا ناچارم شمه‌ای از وضع زندگیم را حضورتان عرض کنم.

چند سال قبل که امتیاز مجله آسیای جوان به نام این جانب صادر شد ناچار شدم به طرز آبرومندی آسیای جوان را اداره کنم و تا یک سال و نیم قبل به طوری که مسبوقید هر هفته مجله آسیای جوان مثل سایر مجلات در ۵۲ الی ۶۰ صفحه بزرگ به قطع مجلات فعلی با روی جلد چهار رنگ و کاغذ گلاسه و مخارج گزاف منتشر می‌شد. مخارج زیاد مجله و دوبار شرکت در انتخابات مجلس شورای ملی که هر دو بار از طرف حزب مردم کاندید شدم مرا مقروض کرد و این بار هم وقتی خبردار شدم که دوست عزیز و ناکام من جناب حسنعلی منصور می‌توانند در انتخابات کاری برایم صورت دهند که وقت گذشته بود. البته جناب منصور مقهاری از قروض مرا پرداختند و به علت ارادت به آن مرحوم ایشان هم تا توانستند از من حمایت کردند و تا عمر دارم ممنونم. در زمان ایشان بود که من با مشورت مرحوم منصور امتیاز مجله آسیای جوان را تبدیل به مجله جهان امروز کردم و حالا هم مرتباً هر هفته منتشر می‌شود و همان طوری که به نظر مبارک رسیده،

۲۹. وی لیسانس روزنامه‌نگاری داشت و خدمت مطبوعاتی خود را از سال ۱۳۲۹ آغاز کرد. علاوه بر مدیریت جهان امروز، صاحب امتیاز و مدیر مسئول مجله آسیای جوان نیز بوده است و قبل از آن نیز مدتی سردبیر روزنامه ایران نوین در استان هرمزگان بود.

۳۰. دکتر غلامرضا نیک‌پی، وزیر مشاور و معاون اجرایی هویدا.



از راست: رضا حکمت، حسین علاء، محسن صدر، لطف‌الله ترقی، سیروس بهمن | ۱۴-۲۰۶۷

مجله‌ایست مستقل و متعلق به خودتان و فکر می‌کنم لااقل در ردیف مجلاتی که منتشر می‌شوند باشد. در چند ماه قبل هشت نفر از مدیران مجلات دورهم جمع شدند و به اصطلاح متحد گردیدند که کارهایی انجام دهند. ارادتمند به علت گرفتاریهای سیاسی و شخصی و خانوادگی نتوانستم در جلسات مدیران مجلات شرکت کنم و چون در گذشته یعنی زمان سناتور مسعودی انجمن مطبوعات کاری برای روزنامه‌نویسها انجام نداده بود در انجمن اخیر هم شرکت نکردم ولی غافل از آن بودم که مردی مصمم چون آقای امیرانی جداً می‌خواهد برای رفقای مطبوعاتی خود کار کند و شایستگی هم دارد و پس از تماس در دو سه روز پیش با ایشان قرار شد که بنده هم جزو گروه مجله‌نویسها مثل سابق شرکت کنم و همان مزایایی که به هشت نفر رفیق مجله‌نویسم می‌دهند به من هم بدهند و از بی‌غرضی آقای امیرانی ممنونم.<sup>۳۱</sup>

۳۱. دکتر علی بهرادی مدیر مجله سپید و سیاه درباره اجتماع مدیران نشریات و گرفتن وام نظری دیگری دارد و چنین می‌نویسد: زمانی پیش آمد که دولت تصمیم به حذف مطبوعات سیاسی و انتقادی گرفت. در آن زمان با آنکه بانکها به کارخانه‌های مونتاژ و حتی به کارگاههای کوچک اعتبارهای کلان می‌دادند، جلو اعتبار مطبوعات گرفته شد... سرانجام به پیشنهاد یکی از همکاران تصمیم گرفتیم «کانون مطبوعات» را مجدداً اما

اکنون طبق امریه آن جناب به هشت نفر آقایان وام ده و بیست ساله اختصاص داده شده و حتی چند نفر به محضر هم تشریف برده و پول خود را گرفته‌اند و بقیه هم شاید تا آخر هفته یا همین ماه حسابشان پرداخت می‌شود و میزان بدهی آقایان تا یک میلیون و نیم تومان، یعنی تا پانزده میلیون ریال، وسیله بانک ملی واریز می‌شود و در مقابل آگهیهای سازمان برنامه، نفت، [و] شهرداری را بانک با سود ۷/۵ برمی‌دارد و به طور خلاصه خیال رفقای مرا راحت کند.

ارادتمند، در عین حال که خوشحال هستم بالاخره جناب عالی آستین همت بالازدهاید که آبروی مثنی روزنامه‌نویس را که به شاه مملکت خدمت کرده‌اند حفظ فرمایید نمی‌دانم چطور از قلم افتاده‌ام! در صورتی که همه طلبکارها و غیره، به حساب آنکه من هم این پول را گرفته‌ام تحت فشارم گذاشته‌اند! جناب آقای هویدا، چون می‌دانم این نامه را فقط خودتان مطالعه می‌فرمائید و از مردانگی شما و بزرگواریتان خیر دارم باوجودی که در زندگی سعی کرده‌ام همیشه خود را حفظ کنم و کوچک نشوم اما

→ به نوعی دیگر فعال کنیم. آن بار (بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) برای حفظ موجودیت سیاسی خود جمع شدیم و دوره‌های سیاسی تشکیل دادیم. این بار تصمیم گرفتیم برای حفظ موجودیت اقتصادی خود دوره درست کنیم و با تهیه و تولید مشروع‌ترین درآمد مطبوعات یعنی آگهیهای بازرگانی مشکلات مادی خود را بدون کمک دولت برطرف سازیم... یکی از همکاران پیشنهاد کرد حال که امیرانی هم دچار مشکل مالی شده و در سرمقاله‌های خواندنیها در این باره شکوه و شکایت می‌کند خوب است از او بخواهیم در جلسات ما شرکت کند. به من مأموریت داده شد جریان را با او در میان بگذارم و رضایت او را جلب کنم. او حتی از این کار استقبال هم کرد. فقط پیشنهادش این بود که جلسات در خانه او تشکیل شود. دومین پیشنهادش درباره یک شخصیت اقتصادی بود که می‌بایست برای شرکت در اولین جلسه انتخاب کنیم. آن هم به پیشنهاد امیرانی قرار شد دکتر مصطفی قلی‌رام مدیرعامل بانک عمران باشند. بانکهای آن زمان بزرگ‌ترین آگهی‌دهنده مطبوعات و رادیو تلویزیون بودند... امیرانی چون خودش هم دردمند بود و سخنانش از دل برمی‌خاست کلامش تأثیر خود را بخشید. در همان جلسه دکتر رام تعهد کرد برای شروع کار، بانک عمران هر هفته یک صفحه آگهی به هر یک از نشریات ما بدهد. علاوه بر آن گفت به واحدهای اقتصادی دیگری که زیر پوشش بانک عمران هستند دستور خواهد داد که از همان هفته به هر یک از نشریات ما یک صفحه یا حداقل به عنوان شروع کار نصف صفحه آگهی بدهند. گذشته از این قول داد به کارخانه‌ها و مؤسسات اقتصادی بزرگ که با بانک عمران معامله دارند توصیه خواهد کرد برای ما سهمیه آگهی در نظر بگیرند... پس از وعده‌های بسیار دیگر او رفت. ما ماندیم تا لذت این موفقیت را با شیرینی‌های لذیذی که امیرانی در انتخاب و تهیه آنها تخصص داشت هضم کنیم. در ضمن یک بار دیگر تأکید شد که هر هفته در خانه آقای امیرانی جمع شویم و هر بار یک شخصیت مهم اقتصادی از مقامات بالای اتاق بازرگانی، صاحبان صنایع و مدیران شرکتهای بزرگ و رؤسای بانکها دعوت کنیم. علی بهزادی، شبه خاطرات. تهران، زربین، ۱۳۷۸، ج ۳، صص ۷۷ تا ۸۲.

بهزادی مدعی است که امیرانی به دلیل اینکه فکر می‌کرد سایر مطبوعاتچه‌های شرکت‌کننده در جلسه فقط به دنبال خرید و فروش زمین و ساختمان‌سازی هستند با مذاکره مجدد با دکتر رام موضوع جلسه در منزل خود و درخواست کمک روزنامه‌نگاران را منتفی کرد و وامی به اهالی مطبوعات داده نشد.

ناچار به اصطلاح عوام سفره دل را حضور سرور خودم بگشایم و همه چیز را بنویسم...<sup>۳۲</sup>

سرور من، این نهایت بیعدالتی است که در زمان حکومت شما من که مُهر «هویدا» بر پیشانیم خورده و همه مرا عامل شما می‌دانند، و این هم برایم افتخاری است، سرم بی‌کلاه بماند. مخلص از لحاظ قرض و بدهی با آقایان مدیران مجلات فرقی ندارم. من هم بنا به تصویب دولت (وزارت اطلاعات) مجله نویسم و همان آگهیهایی را که آقایان دکتر بهزادی، دکتر مصطفوی، جهانیانویی، دکتر عسکری و چند نفر دیگر می‌گیرند چاپ می‌کنم و معادل آنها پول می‌گیرم، یعنی رپورتاژهای نفت و شهرداری و سازمان برنامه که ضامن پول دادن به حضرات بوده در مجله بنده، جهان امروز، هم چاپ می‌شود؛ و حالا که این وام به مدیران مجلات داده شده ارادتمند هم می‌بایستی عیناً مثل هشت نفر دیگر از آن استفاده کنم. اگر گناه من فقط آن بوده که چرا در این چند ماهه در جلسات آقایان شرکت نکرده‌ام که چشم! این گناه را جبران می‌کنم والا هیچ دلیلی نمی‌تواند وجود داشته باشد که مرا کنار بگذارند!!

جناب آقای هویدا، از لحاظ مالی من وضع بدی دارم و بعد از خدای بزرگ آخرین امیدم شما هستید؛ استدعا دارم وضع مرا بررسی فرمائید و همان‌طوری که به درددل یک کرمانی ناشناس رسیده‌اید «شرح لازم در شماره امروز جهان امروز سرمقاله شده است» درد مرا هم که از عوامل و ارادتمندان وابسته به شما هستم درمان فرمائید و اطمینان داشته باشید که تا عمر دارم این بزرگواری آن جناب را از یاد نمی‌برم. چندبار خواسته‌ام وقت شرفیابی بگیرم ولی خانم معرفت مرا حواله فلان آقا داده‌اند! در حالی که من خواسته‌ام همه چیز را به خودتان عرض کنم.

جناب آقای نخست‌وزیر، اگر به قول بعضی از دوستانم مثل جناب معینان برای آقای دکتر مصطفوی و غیره بیست ورقه اجرائیه صادر کرده‌اند برای چاکر شما هم در همین حدود و بیشتر ورقه صادر شده چرا که ۱۵ سال مجله آسیای جوان را منتشر کرده‌ام و در حدود ششصد هزار تومان قرض باقی گذاشته‌ام، «خانه و زندگی» نیز از بین رفته است؛ و چنانچه ظرف چند هفته اقدامی برای تأدیه قروضم نکنم به آنجایی خواهم رفت که بقیه رفقای مجله‌نویسم می‌بایستی رفته باشند ولی سرکار نجاتشان دادید و باید تا ابد رهین منت آن جناب باشند.

علاوه بر بزرگواری شما و لطفی که به مخلص دارید آیا برازنده است در حکومت شما در فلان روزنامه داخلی و خارجی اشاره شود فلان مجله‌نویس به خاطر وطنش

۳۲. غظه‌جین از نویسنده نامه است.

مقروض شد و به زندان رفت!! سرور گرامی، هرچه از وضع خراب مالی خود بگویم کم گفته‌ام و خلاصه به عرضتان برسانم: طوری گرفتار شده‌ام که اکنون با زن و بچه‌هایم در حال متارکه و قهر به سر می‌برم و کاری هم جز خدمت به شاه و مملکت نکرده‌ام و این قروض به بانکها و غیره پولش هم توی جیب کاغذ فروش، چاپخانه‌چی و گراورساز و نویسنده رفته و نه قمار کرده‌ام و نه تفریح.

استدعا دارم مخلص را احضار و یا به بانک ملی یا بانک دیگری دستور فرمائید قراردادی مشابه قرارداد هشت نفر مدیران مجلات در حدود پانصد هزار تومان با بنده منعقد سازند یا به هر طریقی که صلاح می‌دانید امر فرمائید به کارم رسیدگی و اقدام شود و در مقابل حاضر مامی چهل هزار ریال آگهی‌های تصویب شده سازمان برنامه، شرکت نفت، شهرداری را که سالهاست می‌گیرم تا ده سال بپردازم. با این اقدام هم قروضم را می‌پردازم و هم روی پای خود می‌ایستم و تا ابد دوست کوچک خدمتگزاری برای آن سرور عزیز خواهم بود. در غیر این صورت، چون طلبکاران محاصره‌ام کرده‌اند باید با نهایت تأسف عرض کنم ادامه زندگی شرافتمندانه برایم مقدور نیست و چون همیشه سیروس بهمن بین مردم و روزنامه‌نویسها شاخص بوده و لکمی به او نمی‌چسبد ناچارم با زندگی و تمام مظاهر آن خداحافظی کنم و اگر خبر مرگ چاکر را در روزنامه‌ها خواندید به جای تأسف امر فرمائید به دو دختر هشت ساله و چهارده ساله‌ام که جز من کسی را ندارند کمک شود که تحصیلات خود را تا مراحل عالی ادامه دهند، شاید به این ترتیب روح رنجیده و مصیبت کشیده من به لطف شما آرام گیرد.

ارادتمند حقیقی، سیروس بهمن مدیر مجله جهان امروز و آسیای جوان

۲۴/۱۰/۱۷

۱۰-۳۲۴-۹۳۱۸

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

نامه سیروس بهمن به امیرعباس هویدا و درخواست وام

جناب آقای امیرعباس هویدا نخست وزیر معظم

تاریخ: ۱۳۱۲/۵/۴۵

شماره: ۱۹۱۱/م

مجله هفتگی سیاسی

آسیای جوان

پس از عرض ارادت، محترماً، به اطلاع آن جناب می‌رساند: چندی پیش مجلات روشنفکر، امید ایران، تهران مصور، خوشه، صبح امروز، فردوسی،



خواندنیها [و] سپیدوسیه طبق دستور آن جناب قروض خود را از محل وام شرکت نفت به وسیله بانک ملی پرداختند و در مقابل یک جا به بانک ملی مقروض شدند و پس از آن برای پرداخت وام مقرر شد سهمیه آگهیهای سازمان برنامه و شرکت نفت مجلات به حساب بانک ملی ریخته شود. مخلص که منتظر بودم مثل همکاران مجله نویسم از وام استفاده کنم وقتی دیدم اسمی از مجله آسیای جوان نبرده‌اند علت را از وزارت اطلاعات و بانک ملی سوال کردم زیرا مجله آسیای جوان هیچ تفاوتی از هیچ لحاظ با هیچ کدام از مجلات ذکر شده نداشت و از شش سال پیش به همان میزان که سایر مجلات آگهی نفت و سازمان برنامه دارند سهمیه گرفته است و اصولاً جزو ۹ مجله سیاسی مملکت است. بالاخره، به دنبال مذاکرات جناب آقای دکتر کشفیان<sup>۳۳</sup> وزیر محترم مشاور و تیمسار پاکروان وزیر وقت اطلاعات با جناب آقای نخست وزیر مقرر فرمودید من هم از این وام استفاده نمایم و معاون کل وزارت اطلاعات و مدیرکل مطبوعات آن وزارتخانه یک ماه تمام به کارم رسیدگی و صورت مدارک و قروض آسیای جوان را گرفتند و چون مسلم شد که در این جا نسبت به یک مجله نویسنده خدمتگزار (سیروس بهمن) بی توجهی شده در صدد جبران برآمدند و آقای وزیر اطلاعات وقت، به دنبال موافقت جناب آقای نخست وزیر، نامه رسمی و محرمانه که رونوشت آن موجود است در یک ماه قبل به بانک ملی نوشتند که سیصد هزار تومان از باقیمانده پول نفت به صورت وام (مثل سایر مجلات و با همان شرایط) در اختیار آسیای جوان گذاشته شود و رونوشت نیز به شرکت ملی نفت و سازمان برنامه ابلاغ شد تا سهمیه آسیای جوان را که ماهیانه در حدود چهل هزار ریال می‌شود برای پرداخت وام آسیای جوان به بانک ملی حواله کند.

مخلص به بانک ملی مراجعه و آقای خوش‌کیش<sup>۳۴</sup> رئیس کل بانک موضوع را منوط به مذاکره و دستور مجدد جناب آقای نخست وزیر کردند و حالا یک ماه است که بلا تکلیف هستم و شرکت نفت و سازمان برنامه هم حق درج اعلانات چاپ شده در مجله آسیای جوان را به بانک ملی حواله می‌کنند بی آنکه هنوز پولی گرفته باشم.

چون ارادتمند به بی نظری آن جناب ایمان دارم مثنی است مقرر فرمائید که این وام در اختیار مجله آسیای جوان گذاشته شود. قبلاً از لطف و مراحم حضرتت سپاسگزارم.  
ارادتمند

۳۳. محمود کشفیان

۳۴. یوسف خوش‌کیش از قدیمی‌ترین کارمندان بانکی کشور است. وی در سال ۱۳۱۲ جزو نخستین سه نفری بود که جهت تحصیل علوم مالی و بانکی از طرف بانک ملی به اروپا فرستاده شد و پس از مراجعت به ایران در بانک ملی مشغول به کار شد. وی همچنین عضو وزارت دارایی و معاون بانک سپه به مدت هفده سال بود و نهایتاً در سال ۱۳۴۰ طبق مصوبه هیئت وزیران به سمت مدیر کل بانک ملی تعیین شد.

با تقدیم ارادت قلبی: سیروس بهمن  
صاحب امتیاز و مدیر مسئول مجله سیاسی آسیای جوان

[در حاشیه] جناب آقای دکتر نیکپی وزیر محترم مشاور، خواهشمند است حسب الامر  
جناب آقای نخست‌وزیر با تیمسار سپهبد نصیری مذاکره فرمائید. ۲۵/۵/۱۶  
[ ۱۰-۳۲۴-۹۳۱۸ن ]

[ ۱۲۱ ]

**[نامه عذرخواهانه هوشنگ عسکری به محمدرضا پهلوی]**

سی‌ام مرداد ۱۳۴۵

پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر

توقیراً به شرفعرض می‌رساند: مقاله‌ای که صرفاً به قصد چاره‌جویی درباره تیراژ کم  
مطبوعات که متناسب با پیشرفتهای شگرف زمان ما نیست در مجله خوشه چاپ شده و  
نقل قسمت دست و پا شکسته‌ای از آن در مجله خواندنیها با انتشار بعضی مطالب ناروا در  
نشریات دیگر همزمان شده و محدودراتی<sup>۳۵</sup> به وجود آورده است.

عشق به خدمتگزاری جان‌نثار در راه شاه و میهن مربوط به امروز و دیروز نیست. در  
سال ۱۳۳۱ هنگام تحصیل در اروپا فعالیت‌های شاهدوستانه چاکر مورد تفقد و الاحضرت  
شاهدخت فاطمه پهلوی قرار گرفت و در نامه‌ای که از تهران ارسال فرمودند عنایات  
برادر تاجدار خویش را پس از استحضار از خدمتگزاری چاکر ابلاغ فرمودند. در سال  
۱۳۳۲ که به تهران بازگشته بودم ترجمه «تر» معروف دکتر مصدق و تحریر مقالات  
مستدل علیه دشمنان وطن برعهده چاکر بود و به جرم شاهدوستی ۲۵ روز قبل از قیام  
ملی ۲۸ مرداد به زندان افتادم. در سالهای اخیر نیز در مبارزه با کهنه‌پرستان، به شهادت  
نوشته‌های قبل از ۶ بهمن ۴۲ مجله، در صف اول قرار داشتم و خود و خانواده‌ام  
ناسزاهای بسیار شنیدیم و تهدید به قتل و قمع شدیم. اکنون نیز در سنگر حزب ایران  
نوبین برای جانبازی در راه انقلاب مقدس شاه و مردم آماده‌ام. اگر خطای چاکر بزرگ  
است عنایت و عطف شاهانه که همیشه شامل حال ملت شاهنشاه است به مراتب  
بزرگ‌تر است. استدعای عفو دارد.

تو که با دشمنان نظر داری

دوستان را کجا کنی محروم

جان نثار، دکتر هوشنگ عسکری

[ ۱۹-۳۲۴-۹۳۱۸ن ]

۳۵. در متن «محدوراتی»

[۱۲۲]

## [نامه امیرانی به اردشیر زاهدی درباره چگونگی سانسور خواندنیها]

خواندنیها

دفتر مدیر

تاریخ: بهمن ۱۳۴۵

شماره: خصوصی است

دوست و برادر ارجمندم

پیرو مذاکره تلفنی اینک همراه این نامه یک شماره از مجله‌ای که ستون دوم و سوم صفحه ۵ آن مورد اعتراض رفیق مشترکمان<sup>۳۶</sup> قرار گرفته تقدیم می‌کنم. متأسفانه و یا خوشبختانه ایشان هم، بدتر از خودم و خودت، یکپارچه صراحت است و صداقت و احساسات، تا آنجاکه حتی مجال توضیح هم ندارد و گوشی را گذاشت!

اگر من او را نمی‌شناختم و به میزان صداقت و صفایش واقف نبودم و بالااقل خود را نسبت به او هم مانند خود شما صمیمی و برادر نمی‌دانستم و بعد از آن خداحافظی بدتر از بی‌اعتنایی، می‌رفتم که می‌رفتم. ولی عیب کار اینجاست که من او را مانند شما و علم برادروار دوست دارم و به همین مناسبت است که اصولاً گله می‌کنم و گله این کار را هم با شما دوتا در میان می‌گذارم. من خیال می‌کردم اگر روزی خدای نکرده آدم بکشم می‌توانم به ایشان پناه بیاورم، غافل از اینکه از دست خود ایشان هم باید به دیگری پناه ببرم.

در اینکه من در آن نوشته قصد تیرئه دستگاه امنیتی کشور و دفاع از ایشان را داشته‌ام حرفی نیست ولی این حرف را چگونه و به چه کسی می‌توان گفت؟ به کسی که گوشی تلفن را زمین می‌گذارد و جواب نمی‌دهد؟ یا به هر نامحرم دیگری؟

من ضمن تأیید اقدامات درست در مبارزه با گرانی، آن هم به پیروی از منویات شاهانه، نوشتم شما که این کار مفید را به نفع مردم می‌کنید؛ اولاً پیاز و سیب‌زمینی اینقدر مهم نیست که در ردیف نان و بنزین به آن اهمیت می‌دهید؛ ثانیاً چرا باید روزنامه‌ها برای بدنام کردن دستگاه امنیتی بنویسند؛ نیمه شبان عده‌ای را گرفتند. من با کلمه نیمه شب و نوشتن آن در روزنامه‌ها که به همه جا می‌رود مخالفم نه با اصل موضوع.

اکنون قریب چند سال است که دستگاه سازمان امنیت با عمل در افکار عمومی دارد تیرئه می‌شود دیگر از آن بگیرو بیندها و خانه تخلیه کردن و زن طلاق دادن و بدنامی‌های خبری نیست. اینها با چاپ آن خبر به آن صورت در روزنامه‌ها می‌خواهند این دستگاه را

۳۶. منظور تیمسار نعمت‌الله نصیری معاون نخست‌وزیر و رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور است.

دوباره بدنام کنند و به خارجیها بگویند: جزیره ثبات آن طوری هم که فکر می‌کنید، ثبات و آرامش ندارد. این عقیده من است. ممکن است اشتباه باشد ولی اشتباه شخص را باید به او حالی کرد خاصه که انسان ادعای دوستی هم داشته باشد نه اینکه او را برنجاند، چنانکه من دارم صادقانه حالی می‌کنم.

من تصور می‌کنم دلخوری ایشان از جاهای دیگری باشد و شاید هم برای من در نزد ایشان چغلی کرده باشند، چنانکه به شهادت خود ایشان در نزد ارباب هم کرده‌اند و بعید نیست در نزد شماها هم بکنند، ولی من دوستانه از شما و آقای علم می‌خواهم که هر وقت خطا و اشتباه و یا خدای نکرده خیانتی از من نسبت به مملکت و خودتان دیدید تنها به قاضی نروید و غیباً مرا محاکمه نکنید؛ بگذارید توضیحاتم را بدهم اگر وارد نبود و قانع نشدید خودم روی شماها را می‌بوسم و بپوش می‌خواهم.

به شهادت تیمسار ایزدی، من درباره مبارزه با گرانی و این بگیرو بیندها چیز دیگری نوشته بودم؛ ولی چون ایشان گفتند قبلاً به تیمسار نشان بده حس کردم که ممکن است خوششان نیاید اصلاً چاپ نکردم و به جای آن در تقدیر از پلیس مقاله‌ای نوشتم که در همان شماره (۴) بهمن چاپ شده؛ ولی کوچک‌ترین اشاره‌ای به آن نکرده و حتی آن را نخوانده‌اند!

با آنکه اساس این مقاله در تعریف از انقلاب و تأیید از دولت نوشته شده بود، مع هذا چون به سبک خودم همراه هر یک تومان تعریف یک ریال انتقاد هم بود محض احتیاط قبلاً آن را به نخست‌وزیر نشان دادم و ایشان هم آقای برهمنی نامی را منزل فرستاد و در چند جای آن از جمله یکی هم آخر ستون دوم و اول ستون سوم صفحه ۵، همانجا [را] که دورش خط کشیده‌ام، اصلاح کرد. شاید مأمورین محض خود شیرینی و دویه هم زنی یک نسخه اصلاح نشده آن را دست تیمسار داده و یا برای دیگری فرستاده باشند. ایشان که اجازه توضیح نمی‌دهند تا من روشن شوم.

من هنوز کارم به آنجا نرسیده که دشمنان به خودشان اجازه بدهند که هنگام مکالمه گوشی را زمین بگذارند؛ این فقط دوست است، آن هم نوع برادر آن، که حق دارد از این کارها بکند، که گفته‌اند:

هر چه از دوست می‌رسد خوب است      گر همه سنگ و گر همه چوب است

در هر حال، من، بدون اینکه خودم بخواهم، دارم از دست ایشان می‌روم ولی شماها نروید؛ او هم، مانند خود شماها، یکی از چند نفری است که وجودش در اطراف شاه مملکت لازم است ولو به قیمت از دست دادن هزارها امثال ما، اینک این عین مجله و این هم سرپی‌گناه ما. قضاوت امر را با وجدان جناب عالی و خود ایشان واگذار می‌کنم. و این را هم می‌گویم که برای امثال شما و ایشان نه تنها دوست و آشنا بلکه عاشق هم پیدا



از راست: علی بهزادی، امیرقاسم معینی، علی اکبر صفی پور، عبدالله والا،  
علی اصغر امیرانی (شیراز، ۱۳۵۰) | ۱۷۳۲-۴

می شود ولی مجنون نخواهد شد!

قربانت

ع. امیرانی

۱۱۵۱۳-۹۹-۱۱۵ | از

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال علم علوم انسانی [۱۲۳]

[نامه احمد بنی احمد به امیرانی درباره سانسور مقاله اش]

۴۶/۱۱/۱۲

احمد بنی احمد

جناب آقای امیرانی مدیر با شهامت و دانشمند گرامی نامه خواندنیها،  
دو بار برای عرض تشکر از علاقه جناب عالی به سرنوشت رکن ۴ مشروطیت به  
خدمت رسیده‌ام و در هر نوبت متأسفانه سعادت دیدار نصیب نشده. اکنون که، به علت  
بیماری مادرم، ناچار از ماندن در تبریز و مراقبت حال وی شده‌ام وظیفه خود دانستم که  
حداقل با چند سطر نسبت به لطف کریمانه سرکار حق شناسی کرده باشم. از چگونگی



مقاله چاپ شده و سپس سانسور آن اطلاع دارم ولی از متن و کم و کیف آن بی‌خبرم؛ در صورتی که دستور فرمایید یک نسخه از آن ارسال فرمایید مزید امتنان خواهد بود. تنها راه‌حلی که غیر از معروضه ارسالی به خدمت شما برای داوری در کار خود سراغ کرده‌ام تقدیم نامه‌ای است به حضور جناب آقای علم؛ زیرا فکر کردم ایشان به سبب عضویت در هیئت عامل بنیاد فرهنگی والا حضرت ولیعهد لاقلاً از نظر پرنسیپ کار خود علاقه‌مند باشند این بنده یاغی و آن نشریه «اخلال‌گر» را بشناسند؛ ولی متأسفانه به سبب مسافرت‌های پی‌درپی ملوکانه اقدامی به عمل نیامده و کماکان نشسته‌ایم به مفاهیم انقلاب اجتماعی ایران، که می‌بایست به دست با کفایت رجال عظیم‌الشان چون جناب آقای سرلک تعمیم داده شود، بیندیشیم. از همه مضحک‌تر اینکه حضرت والا استاندار آذربایجان شرقی در موقع تقدیم گزارش تصور می‌کردند متصری رئیس سابق دانشگاه تبریز از گردونه خارج شده؛ لهذا در آن گزارش از جمله موارد اتهامی این جانب یکی هم مراوده نزدیک با ایشان آمده است!

شکوائیه‌ای هم تقدیم بازرسی شاهنشاهی شده و در آن یادآوری نموده‌ام شما که در آذربایجان بودید و دیدنیها را دیدی و به کرات رئیس هیئت بازرسی شاهنشاهی از همکاریهایم تشکر کرد راستی حالا بیاید چوبی را که از این راهنمایی و کشف آن سوءاستفاده و تعدی به جان نوش کرده‌ایم جویگو باشد. متأسفانه جوابی که داده‌اند این است که وزارت اطلاعات به ما جواب نمی‌دهد که این نشریه به چه علت توقیف است! واقعاً که حیف از آن فرمان شاهانه.

دوام عزت آن سرور پاینده باد

ارادتمند شما

بنی‌احمد

[۶۰۰۵۹]

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی  
[۱۲۴]

[نامه امیرانی به شعبانی سردبیر تحمیلی وزارت اطلاعات درباره چگونگی اداره خواندنیها]

خواندنیها

دفتر مدیر

تاریخ ۱۳۴۹/۱/۱۵

آقای شعبانی،<sup>۳۷</sup> پاسخ نامه متضمن رویه کار پنج ماده‌ای شما و نظراتی که در پایان و

۳۷. علی شعبانی، لیسانسه روزنامه‌نگاری دانشگاه تهران است. کارهای مطبوعاتی را از سال ۱۳۲۷ آغاز کرد.

آغاز آن آورده‌اید، خوشبختانه از نظر رویه کار همه آنها خلاصه همان مواد مقرراتی است که این جانب در آغاز کار به منظور تفکیک مسئولیت و ارشاد مسئولان تازه‌کار و جلوگیری از تأخیر در چاپ مجله‌ها در ۱۱ ماده به عنوان قرارداد و روش کار پیشنهاد کرده بودم.

مثلاً جناب عالی در ماده ۱ پیشنهادی خودتان نوشته‌اید: «کلیه مطبوعات منتشره و مقالات وارده ابتدا به وسیله سردبیر یک بررسی اجمالی خواهد شد»؛ و بنده در ماده ۳ روش پیشنهادی خود این موضوع را کامل‌تر و جامع‌تر آورده نوشته بودم: «ضروری‌ترین کار مسئول هیئت تحریریه خواندنیها که اول وقت هر روز باید انجام گیرد مطالعه کلیه روزنامه‌ها و مجلات و اطلاع بر چگونگی مقالات وارده و کتب و انتشارات جدید می‌باشد که بی‌وقف به موقع به مندرجات مطبوعات در هر نشریه‌ای بتوان کار کرد در خواندنیها نمی‌توان».

همین‌طور مطالب و موضوعات مندرج در ماده ۲ درباره امتیاز قائل شدن و تعیین ملاک بر روی نوشته‌ها همان ستاره‌گذاری و تعیین درجاتی است که در ماده ۴ قرارداد پیشنهادی بنده به تفصیل گنجانیده شده و مدتهاست روی آن عمل می‌شود.

روش تماس با چاپخانه که در ماههای اخیر فوق‌العاده برای ما گران تمام شده نیز همان است که این جانب در ماده ۸ روش پیشنهادی خود به تفصیل به آن اشاره کرده لزوم انعقاد یک قرارداد ضامن اجراءار بین هیئت تحریریه مجله و چاپخانه را برای جلوگیری از تأخیر کار و تکرار زیان پیشنهاد کرده‌ام که خوشبختانه اخیراً خود شما هم به لزوم آن پی برده‌اید.

در مورد استفاده از افراد تازه‌کار برای کادر اکتیو خواندنیها و استخدام آقای جواهری که مورد اعتماد شخص شماست در صورتی که این اعتماد مربوط به کنترل مطالب و تشخیص سیاست کلی و مصلحت مملکت باشد بنده نه تنها با ایشان بلکه با هر فرد دیگری که مورد اعتماد شما و دستگاه باشد و وجود او کار را تسهیل و جلو بیندازد موافقم و استقبال هم می‌کنم زیرا در حال حاضر که جناب عالی هیچ روزی زودتر از ساعت ۹ و ۱۰ به قول خودتان نمی‌توانید سرکار حاضر باشید لزوم یک معاون مورد اعتماد که در غیاب شما بتواند روی سیاست کلی و مصلحت مملکت نظر بدهد ضروری است تا کار چاپ صفحات به تأخیر نیفتد و مضمون اضافه‌کاری قرار نگیرد؛ ولی اگر این اعتماد مربوط به ذوق انتخاب مطلب و تشخیص خواندنی بودن سرگذشت‌های تاریخی در داستانها و سایر قسمتهای غیر سیاسی می‌باشد بنده هم باید در آن سهم باشم زیرا

→ طی این مدت سردبیر روزنامه کارگران ایران، نویسنده رادیو ایران و بسیاری مجلات دیگر بوده است. وی مدتی رئیس هیئت تحریریه تحمیلی وزارت اطلاعات در مجله خواندنیها نیز بود.



هر چه باشد سی سال است که با ذوق و سلیقه مردم سروکار دارم و یگانه کسی هستم که می‌توانم بگویم کدام موضوع در چند وقت پیش چگونه چاپ شده تا از تکرار که در ماههای اخیر به ابتدال کشیده جلوگیری کنم.

از طرف دیگر، یک چنین کارمند اکتیوی باید همه روزه صبح زود، قبل از سردبیر، روزنامه‌ها و مطالب را بخواند نه آخر همه و آن هم عصرها خاصه که در اداره خواندنیها ساعات کار از آغاز امسال پیش از ظهرهاست؛ عصرها کسی نیست و آقای جواهری باید مانند چند وقت پیش تنهایی یا انشاء شاگردانش را تصحیح کند و یا به این و آن تلفن نماید، در صورتی که پیش از ظهرها همه هستند و کار به طور دسته‌جمعی انجام می‌گیرد؛ بنابراین، اگر جناب عالی شخصاً بر اثر اشتغالات متعدد در خارج نمی‌توانید مرتب و به موقع در خواندنیها حضور داشته باشید و برای معاونت و کمک به خودتان آن هم در کار کنترل مطالب به شخص مورد اعتمادی نیاز دارید آن شخص از این نظر هر کس باشد مورد اعتماد ما هم هست مشروط بر اینکه پیش از ظهرها و در ساعاتی که اداره باز است و همه کارمندان و کارگران هستند در اداره حاضر باشد نه یکی دو ساعت عصر که کسی در اداره نیست.

در مورد استخدام آقای خسرو معتضد به عنوان خبرنگار، مجله‌ای که از خود خبر ویژه چاپ نمی‌کند و به خاطر جلوگیری از ایجاد مسئله و پروبلم نمی‌خواهد هم چاپ کند و در مورد نقل اخبار خصوصی سایر مطبوعات هم غالباً دچار اشکال است، خبرنگار می‌خواهد چه کند و برای چه کار؟

درباره ایجاد اطاق مبله و آبرومندتری برای خودتان، که کارکردن در اطاق سردبیران سابق را دون شأن سردبیری فعلی دانسته‌اید، لازم به تذکر است که این جانب شخصاً و اخلاقاً همیشه جلوتر از زمان و مردم آن فکر می‌کنم و طرفدار ظواهر آبرومند هستم و به همین دلیل ۲۵ سال قبل، یعنی ده سال جلوتر از مؤسسات اطلاعات و کیهان، برای اولین بار در ایران برای کارگران و کارمندان شופاژ سائترال کشیدم و ۷ سال است که از کولر استفاده می‌کنند و سه سال پیش از ماشین حروفچینی و دستگاه تلفن مرکزی و تلکس و عکاسی مخصوص، اکنون متأسفم که به اطلاع جناب عالی برسانم به عللی که شما خود از نزدیک و کم و کیف آن واقف هستید و در رأس همه آنها کمبود درآمد و تقلیل تیراژ می‌باشد ناچاریم محل فعلی را فروخته و یا به اجاره واگذار کنیم تا قسط بدهی آن عقب نیفتد و خود مانند چند سال پیش و دوران حکومت دکتر امینی روی صرفه‌جویی در خرج تمام قسمتهای اداری و تحریری مجله را از اطاق مدیر و سردبیر و مدیر داخلی گرفته تا توزیع به ساختمان چاپخانه منتقل کنیم که هم نزدیک تر است، هم متمرکزتر و هم ارزان‌تر.

شعبانی عزیز، اگر شما واقعاً قصد ادامه همکاری با خواندنیها را دارید باید در درجه اول تیراژ مجله را بالا برده برای آن ایجاد درآمد کنید نه پیشنهاد خرج، که در وضع فعلی حتی پرداخت یک دینار هم مقدور نیست.

اگر نظر شما این است که پرداخت هزینه‌های جدید از محل بودجه جدید هیئت تحریریه که روز سه‌شنبه درباره آن صحبت شد می‌باشد؛ اولاً که آن بودجه مانند بسیاری وعده‌های دیگر عجزاً حرف است و به مرحله عمل نرسیده؛ در ثانی اگر هم عملی بشود ما باید آن را صرف بهبود مطالب و مندرجات مجله کنیم نه استخدام کارمند. مطمئن باشید اگر بنده خواستم دیناری از آن را جز به مصرف مطالب و مندرجات مجله به مصارف شخصی و حتی اداری برسانم جناب‌عالی و یا هر کس دیگری می‌تواند اعتراض کند.

من شخصاً امیدوارم با ادامه صرفه‌جویی و جمع‌وجور کردن تشکیلات زیادی و وصول کمکهای موعود و کوشش در بالا بردن درآمد آگهی و حفظ تیراژ بتوانیم به خدمتگزاری خود نسبت به شاهنشاه محبوب و میهن عزیز ادامه بدهیم خاصه که موفقیت هر یک از ماها موفقیت دیگری است و من به نوبه خود بی‌هیچ مزد و پاداشی حاضر به هر نوع فداکاری هستم و شما هم دلیلی ندارد حاضر نباشید. موارد دیگری هم است که باید حضوراً و با مذاکره حل و فصل نماییم.

ع. امیرانی

[در حاشیه:] جناب آقای امیرانی، متأسفم که بنده با تمام حسن‌نیتی که در کار خواندنیها نشان می‌دهم و با همه احترامی که برای شما به عنوان یک پیش‌کسوت قائل هستم جناب عالی مدام در حال جبهه گرفتن و تشکیل پرونده علیه بنده هستید و این نیت شما از خلال استنادات خلاف واقع همین نامه کاملاً متجلی است. بنده قصدم از تقدیم آن پیشنهاد در خصوص رویه‌کار اصلاح معایب موجود بوده است ولی شما مثل اینکه دوست دارید فقط با الفاظ بازی کنید. حال که شما نمی‌خواهید کارها اصلاح شود بنده کاسه داغ‌تر از آتش نمی‌شوم و پیشنهادم را پس می‌گیرم، ولی مادام که پشت این میز هستم چون علاقه دارم وظیفه‌ام را به نحو احسن انجام بدهم کمافی‌السابق بعد از ظهرها هم در اداره حضور خواهم یافت (چون کار نیمه روز برای خواندنیها کافی نیست)؛ و ضمناً برای پیشرفت کارها از وجود دوستان مورد اعتماد خود (با اجازه از جناب‌عالی) ولو به طور افتخاری استفاده خواهم کرد. آقای امیرانی، به عنوان یک برادر کوچک، جسارتاً به شما نصیحت می‌کنم که سعی کنید به جای ایجاد دل‌سردی در همکاران شوق خدمت و

۳۸. گذاشتن سردبیران تحمیلی همواره یکی از سنگین‌ترین تهدیدهایی بود که حکومت‌های وقت نسبت به مطبوعات اعمال می‌کردند. بعد از کودتای ۲۸ مرداد تا سنه‌های نزدیک به انقلاب اسلامی همواره شایعه اینکه دولت قصد دارد در مطبوعات به ویژه مطبوعات سیاسی - انتقادی سردبیری دولتی تعیین کند وجود داشته و این امر همواره همچون شمشیر دموکلسی بر سر مطبوعات اویزان بوده است، که ظاهراً این مسئله برای روزنامه‌های کیهان و اطلاعات و مجله خواندنیها عمل گردید.

دکتر بهزادی نویسنده کتاب شبه‌خاطرات تعیین سردبیر تحمیلی در مجله خواندنیها را به دو دلیل می‌داند: مقاله تند امیرانی خطاب به دانشجویان ایرانی مقیم خارج از کشور که از آنان می‌خواست یا به وطن بازگردند و به مملکتشان خدمت کنند و یا اینکه دنبال کار خود روند و چیزی نگویند که این مقاله به مذاق دستگاه‌های امنیتی خوش نیامد و در گزارش شرفرضی به شاه اعلام کردند، امیرانی اختیار قلم خود را ندارد و هر چه می‌خواهد می‌نویسد و دیگر اینکه به دستگاه‌های امنیتی خبر رسید که صاحبان صنایع مونتاز خودرو مقدار معتاب‌هی بول به امیرانی داده‌اند که از آنان در مقابل قوانین دولتی دفاع کند و مبلغ چنان کلان بود که برای ساواک این شبه پیش آمد که قلمی که این قدر ارزش مادی دارد، احتمال اینکه از سوی بیگانگان مورد سوءاستفاده قرار گیرد زیاد است! هر چند به نظر می‌رسد این دلایل آنچنان محکم نیست و شاید گماشتن یک سردبیر تحمیلی بر این تشریح برتراژ و استفاده تبلیغاتی از آن، دلیل بسیار محکم‌تری باشد تا دلایل بالا. به هر صورت دکتر بهزادی می‌افزاید، امیرانی همواره از این عمل با اصطلاح «پیاده کردن چترنواز» یاد می‌کرده و همه این مشکلات را به گردن هویدا نخست‌وزیر وقت می‌انداخته است. بهزادی همچنین یادآوری می‌کند پس از سی سال که با فرهاد نیکوخواه معاون وزارت اطلاعات و جهانگردی آن زمان ملاقاتی کرده و علت این امر را پرسیده چنین جواب شنیده است:

یک روز امیرعباس هویدا مرا خواست گفت: «اعلیحضرت از دست امیرانی سخت عصبانی هستند. دستور داده‌اند خواندنیها تعطیل شود. ترتیب کار را بدهید.» من جواب دادم: «به نظر من این کار صلاح نیست. امیرانی یک روزنامه‌نویس معروف است، نویسنده‌ای است صاحب موقعیت و نفوذ. تعطیل خواندنیها در میان مردم انعکاس بدی خواهد داشت.» هویدا گفت: «من نمی‌توانم جواب اعلیحضرت را بدهم. با منصور ترتیب کار را بده. منصور جریان را به عرض برساند، شاید اعلیحضرت راضی شوند؛ چون از دست من کاری بر نمی‌آید. با جواد منصور قرار گذاشتیم، ایشان با بیان این مطالب اعلیحضرت را راضی کنند از تعطیل خواندنیها منصرف شوند. منصور موضوع را به عرض رساند، اعلیحضرت در جواب او گفتند: «تو هم که حرف نیکوخواه را می‌زنی!» معلوم بود در گزارشها نظر من درباره خواندنیها به اطلاع ایشان رسیده است. اعلیحضرت فکری کرد و گفت: «پس بروید خودتان ترتیب کار را طوری بدهید که دیگر از این چیزها ننویسد.» ترتیبی که برای جلوگیری از تعطیل خواندنیها داده شد آن بود که برای مدتی سردبیری برای مجله تعیین شود. علی بهزادی. شبه‌خاطرات. پیشین، صص ۷۳ تا ۷۷.

تغییر و تحولات داخلی خواندنیها در سال ۱۳۴۸ اتفاق افتاد. شماره ۸۶ سال بیست و نهم (۳۱ تیر همین سال) آخرین باری بود که خواندنیها به سردبیری امیرانی منتشر شد و شماره بعدی یعنی ۸۷ امیرانی فقط به عنوان صاحب امتیاز و مدیر مسئول معرفی گردید. سردبیر تحمیلی یعنی پرریز لوشانی بدون ذکر نام همه‌کاره مجله بود. تا چند ماه مجله بدون معرفی رسمی سردبیر منتشر می‌شد تا اینکه در ۱۵ مهر و شماره چهارم سال سی‌ام نام لوشانی به عنوان سردبیر کنار نام امیرانی حک شد. لوشانی در مقاله بدون امضا در شماره ۹۷ سال بیست و نهم (۸ شهریور ۱۳۴۸) لزوم تغییرات وسیع در مجله را چنین بیان می‌کند: مجله ما

[شعبانی]

| ۳۲ تا ۳۰-۱-۳-۱۴۳-الف |

→ برلی هم سطح بودن با مهم‌ترین و بزرگ‌ترین نشریات سیاسی و اجتماعی جهان مدام در تلاش و کوشش است. چند هفته‌ای است که در مورد آینده مجله‌ای که بی‌شک جای خالی بک نشریه سالم و پیشرو را در جامعه امروز ایران پر خواهد کرد سخنی نگفته‌ایم و شاید هرگز نباید در این باره لاف بزنیم و حتی با تفر با این‌گونه وعده‌های فریب‌دهنده نگاه کنیم. اما از شماره آینده به تفاریق نوبت درباره آنچه که در پیش داریم و آنچه را که برای آینده تدارک دیده‌ایم و به انجام آن در حد توانایی و دانایی خویش خواهیم کوشید به اختصار سخن خواهیم گفت. در انتظار شماره‌ها و خبرهای دیگر، درباره مجله‌های دیگر... و برای مردمی دیگر.

با این شعارهای پرلاف و گراف نشریه تقریباً شکلی دیگر یافت. بجز باورقیهای ذبیح‌الله منصوری که همچنان ادامه داشت تقریباً اکثر بخشهای مجله تغییر کرد. خسرو شاهانی که بخش طنز خواندنیها به نام «نمدمالی» را می‌نوشت کنار رفت و نویسندگان دیگر، مطالبی که مورد نظر امیرانی نبود چاپ می‌کردند. ناخوت و ناز لوشانی ظاهراً تا شماره ۱۹ سال سی‌ام (۱۳۴۸) یعنی حدود پنج ماه بیشتر ادامه پیدا نکرد؛ زیرا در این شماره نام لوشانی از عنوان سردبیری حذف گردید و مجله بدون سردبیر و فقط با نام امیرانی تحت عنوان صاحب امتیاز و مدیر مسئول چاپ می‌شد. ولی در شماره بعد یعنی شماره بیست علاوه بر نام علی‌اصغر امیرانی نام فرزند وی فرید امیرانی به عنوان مدیر داخلی بر صفحه آخر نشریه به چاپ رسید. در شماره بیست (آذر ۱۳۴۸) پس از پنج ماه امیرانی در سرمقاله آن می‌نویسد: تغییراتی که از آغاز تیرماه گذشته در پاره‌ای از مندرجات مجله روی داد و تا شماره گذشته ادامه داشت مانند هر تحول و تغییر دیگر متأسفانه در خارج و میان خوانندگان موجب تأویل و تفسیرهای مختلف گردید و اگر بخوایم به همه آنها اشاره کنیم مثنوی هفتاد من کاغذ درخور است... بسیاری از آدمها که نوشته مدیر خواندنیها در شماره مخصوص اول سال امسال نخوانده و بسیاری از آنها که خوانده‌اند، خاصه در یکی دو ماه اخیر پیوسته از من می‌پرسند: چرا دیگر چیزی نمی‌نویسی؟ و وقتی هم تا چندی پیش نوشته‌ای از من با امضا یا بی‌امضا می‌دیدند و می‌خواندند، می‌پرسیدند: چرا سرمقالات خواندنیها آن تندی و کوبندگی سابق را ندارد؟! اگر اینان قبل از این سؤال به آینه زمان نگاه کرده و خود و کشور و مردم را در آن می‌دیدند یک چنین سؤالی نمی‌کردند... ولی با همه خوشبینی امیرانی، وزارت اطلاعات دست از سرش برنداشت و با حضور علی شعبانی به عنوان نماینده وزارت اطلاعات در مجله حضور داشت ولی ظاهراً اقتدار شعبانی بسیار کمتر از سردبیر قبلی یعنی لوشانی بود چون بسیاری از مطالب سابق خواندنیها از جمله بخش طنز «نمدمالی» به نشریه اضافه گردید و نویسندگان متفرق شده آن دوباره گرد آمدند.

نام شعبانی از شماره ۴۱ سال سی‌ام (۲۵ بهمن ۱۳۴۸) به عنوان رئیس هیئت تحریریه کنار نام امیرانی و فرید امیرانی چاپ می‌شود. تنشها و درگیریهای داخل مجله تا ده ماه بعد نیز ادامه می‌یابد و سرانجام در شماره ۲۱ سال سی و یکم (آذر ۱۳۴۹) برای آخرین بار نام شعبانی در شناسنامه مجله حک می‌گردد و پس از آن خواندنیها کاملاً در اختیار امیرانی قرار می‌گیرد. البته در پس پرده کنار رفتن سردبیران تحمیلی وزارت اطلاعات نباید از کنار نام افراد بانفوذی چون اردشیر زاهدی به راحتی گذشت، چون وی با دوستی صمیمانه‌اش با امیرانی و ارتباط نزدیکش به دربار عامل مهمی برای پشتیبانی از امیرانی به حساب می‌آمد.

[۱۲۵]

## نامه امیرانی به اردشیر زاهدی و درخواست وام برای مجله‌اش |

خواندنیها

دفتر مدیر

تاریخ: ۵۰/۱/۲۶

شماره: خصوصی است

خوانج الناس الیکم، رحمة من الله الیکم، فاعتنموه

نیاز مردم به شما رحمت خداست که به شما روی آورده؛ برآوردن آن را مغتنم بدارید.

حدیث شریف

دوست بزرگوار و برادر کامکارم

با تمام علاقه و اشتیاقی که داشته و دارم متأسفانه بر اثر گرفتاریهای خاص آن جناب هنوز بعد از ماهها توفیق شرفیابی حضوری نیافته‌ام تا گزارش کار خواندنیها و چگونگی رفع محدود معنوی از کار آن را که بحمدالله با روسفیدی ما که روسفیدی دوستانمان می‌باشد به پایان رسید به عرضتان برسانم.

طی ۱۸ ماه اشغال خواندنیها از طرف وزارت اطلاعات مأموران مغرض و ندانمکار آن وزارتخانه به اسم سردبیر در برابر شکیبایی و تحمل بردباری و تسلیم و رضای ما علاوه بر ساقط کردن تیراژ و درآمد مجله و چاپخانه، ماهانه چهارصد هزار ریال خرج زیادی که اکنون به صورت یک وام تازه بردوش ما سنگینی می‌کند از خود به یادگار گذاشتند؛ و این موضوع از نظر مالی و مادی چنان جای خالی و بزرگی در وضع کار و زندگی بنده به وجود آورده که جز با یاری جوانمردانی از نوع آن جناب که متأسفانه در زندگی بنده نفر دوم ندارد برطرف شدنی نیست.

با آن که وضع مجله روبه بهبود است هم‌اکنون هرچه کار می‌کنم باید صرف پرداخت بهره و وامها به اشخاص و حقوق کارگران بیکار چاپخانه بنمایم و این موضوعی است که رئیس دولت خود بهتر از همه به آن واقف است و حتی دستور کمک هم داد که متأسفانه تاکنون اجرا نشده است.

به همین مناسبت از آن برادر بزرگوار و جوانمرد انتظار دارد به یکی از بانکهای حرف شنو دستور فرمایید مبلغ هفت میلیون ریال وامهای دوران اشغال خواندنیها را، که خود در به وجود آوردن آن گناهی نداریم، یک کاسه کرده اصل و فرع در ۱۲۰ قسط ماهانه ۱۶۰ هزار ریال دریافت دارند. شاید حاجت به تذکر نباشد عمل به موقع آن جناب، ما و خواندنیها را از نو زنده کرده یک سرباز فداکار و سنگر محکم ملی را در خدمت به



شاهنشاه محبوب آماده نگاه می‌دارد.

با عرض سپاس، ارادتمند  
ع. امیرانی  
[ ۲-۹۹-۱۱۵ ]

[ ۱۲۶ ]

### [ اختلاف بین دادگستری و دولت در مورد مجوز انتشار مطبوعات ]

وزارت اطلاعات

محرمانه

گزارش مربوط به مطبوعات

همان طوری که حضوراً به استحضار رسید، طبق طرحی که به صورت تصویبنامه قانونی از هیئت دولت سابق گذشته بود و بعد جزو<sup>۳۹</sup> تصویبنامه‌های قانونی تقدیم مجلسین گردید و اکنون قوت قانونی دارد، در مرحله اول امتیاز ۶۱ روزنامه لغو شده است و لغو این ۶۱ روزنامه با تشکیل کمیسیون پیش بینی شده در تصویبنامه قانونی انجام شده است؛ ولی نماینده وزارت دادگستری به جای تأیید نظر اعضای کمیسیون فقط نوشته است «ملاحظه شد» و در زیر نظر اعضای کمیسیون، سرپرست وقت انتشارات و رادیو مسئولیت اقدام آنها را خود بعهده گرفته است؛ ولی بعداً پنج روزنامه دیگر را جداگانه، بدون اینکه کمیسیون مطبوعات تشکیل شود، اجازه انتشار داده‌اند که الان منتشر می‌شوند.

به طور کلی، پس از بررسی‌هایی که به عمل آمده، متأسفانه در اجرای این تصویبنامه قانونی چند نکته مهم رعایت نشده و موجب تبعیض گردیده است:

۱. در تشخیص صلاحیت به هیچ وجه توجهی به اجرای ماده دوم لایحه قانونی که همانا میزان تیراژ باشد نشده است و به همین جهت تصور می‌رود بعضی روزنامه‌هایی انتشار یافته‌اند که تیراژ آنها خیلی کمتر از بعضی روزنامه‌هایی بوده است که اجازه انتشار نیافته‌اند.

۲. اگر کمیسیون نظر به روح تصویبنامه داشته و نظر به تیراژ نداشته است لافل می‌بایستی به سوابق خدمتگزاری این مطبوعات نسبت به مملکت توجه داشته باشد که متأسفانه این موضوع نیز مورد توجه نبوده است.

۳۹. در متن «جزء»

بازدید هیئتی خارجی از مؤسسه کیهان: از راست: اول: فرهاد هرمزی، دوم: مصطفی مصباح‌زاده، نهم: فرهاد مسعودی، هشتم: عباس مسعودی | ۱۳۳۵-۵۴





با توجه به نکات بالا و اینکه واقعاً اکثریت روزنامه‌هائی که درگذشته منتشر می‌شد دارای تیراژ پیش‌بینی شده در تصویب‌نامه قانونی مطبوعات نیستند و اصولاً تعداد روزنامه‌ها قبلاً خیلی بیش از ظرفیت خوانندگان بود و اکثر آنها ناچار از راههای دیگر مخارج انتشار خود را تأمین می‌کرده‌اند. بنابراین، با توجه به اینکه در اجرای تصویب‌نامه قانونی متأسفانه تبعیض فراوان شده است، مع‌هذا برای اینکه فعالیتها و دوندگیها و اقدامات این عده ۶۰-۷۰ نفری به امید انتشار مجدد روزنامه خاتمه داده شود و راه هرگونه تثبیت آنان بسته شود پیشنهاد می‌نماید موافقت فرمایند:

۱. به آقایان هاشمی حائری مدیر روزنامه طلوع، حافظی مدیر دنیای جدید، استخر مدیر روزنامه استخر شغلی در دستگاههای دولتی واگذار شود.

۲. اعتباری به میزان دو میلیون ریال در اختیار ساواک یا شهربانی کل کشور قرار گیرد که به مناسبت وضع هر روزنامه نسبت به تأمین وضع مدیران هر یک از روزنامه‌ها، آسیا، نور و ظلمت، فرمان، آزادگان شرق، خدنگ، بین‌الملل، اراده آسیا، هوشمند، نغمه دنیا، اصلاحات ایران، ستاره اسلام، ناهید، جهان اسلام، آذرین، یزدان، صدای ملیون، آرام، مشعل آزادی، آذربایجان، اقلیم، نهیب آزادی، آسیای دموکرات، تهران ما، هنگام، او | آرزو اقدام نمایند و هر یک از صاحبان امتیاز این جرائد ممنوع‌الانتشار تعهد بدهند که به دنبال کار خود بروند.

| ۲۹-۳۲۵-۶۸۴۸۲م

[۱۲۷]

### اوضاع مالی مدیر مسئولان جراید ممنوع انتشار طبق تحقیق مرکز تحقیقات راین |

وضع مالی جرائد ممنوع انتشار به طور دقیق

۱. روزنامه ابتکار: مدیر آقای کرد - مدیرکل شهرداری و رئیس برزن دارای منزل شخصی، ماشین و زندگی مرفه:
۲. روزنامه آژنگ: مدیر کاظم مسعودی - صاحب کارخانه پنبه هیدروفیل، صاحب باغ ۴۵.۰۰۰ متری در کرج خریداری از سرتیپ انصاری رئیس سابق شهربانی، دارای مستغلات و ماشین بنز ۲۸۰، سهم کارخانه در شیروان و پول نقد در بانک تهران و لندن؛
۳. روزنامه پست تهران: محمدعلی مسعودی - صاحب سه ویلا در ژنو و لوزان و چاپخانه با ملک آن در شاه‌آباد، سناتور انتصابی، شریک معدن مس، شریک کارخانه یک‌ویک، حداقل ثروت ۵۰ میلیون تومان؛
۴. صدای مردم: محمد حسین فری‌پور - وکیل دادگستری، مدیرکل بازنشسته دولت،

صاحب چاپخانه و مستغلات در تهران خیابان حافظ، باغ بزرگ در تجریش، حداقل ده قطعه زمین و مستغلات؛

۵. فرمان: عباس شاهنده - دارای منزلی به قیمت سی و پنج میلیون ریال که البته خرم معروف برای او ساخته و در دزاشیب، دریافت یک میلیون تومان از شهرداری بابت زمین استرداد که قبلاً در دربند تصاحب نموده بود، خود و همسرش تنها زندگی می‌کند دارای دو ماشین و راننده، رئیس انجمن استان؛

۶. کوشش: شکرالله صفوی - بدون فرزند، دارای حداقل صد میلیون تومان ثروت، ۹۴ سال عمر کرده؛

۷. مرد مبارز: خلیل رزم‌آرا - کمک آموزگار بازنشسته، دارای چاپخانه و ملک آن منزل در شمیران و تهران، حداقل ۴۰ میلیون زمین در شمیرانات، دارای ۲ همسر و سه فرزند؛

۸. مهر ایوان: محسن موقر - چاپخانه و ملک آن، میلیونها تومان ثروت در خرمشهر، فقط بعد از فوت پدرش ۲۹ میلیون تومان ارث برده است؛

۹. خاک و خون: پزشکپور - نماینده مجلس، داماد لاجوردی، ثروت او را سروران می‌دانند، دارای همسر و فرزند؛

۱۰. اراده آذربایجان: صاحب امتیاز آن - شکوفه مهدیزاده که مدیرش رحیم زهتاب فرد است. فاقد منزل شخصی، مدیر عامل شرکت خوراکیهای تازه و سالم، صاحب سهم در بانک تعاون او | توزیع دارای همسر و سه فرزند؛

۱۱. جوانمردان: جعفر شاهید - دارای منزل شخصی متعلق به همسرش، دارای یک دوجین فرزند چند زنگوله به سینه، یک دنیا افاده، خود را بزرگترین وطن پرست و خدمتگزار می‌داند، در سیاست هیچ کس را قبول ندارد، فکر می‌کند که مدتی تملق ارتش و دربار را گفته است، کسی به او تو نباید بگوید ثروتی نباید داشته باشد؛

۱۲. دنیا طباطبائی - مجرد بدون عائله، چند میلیون تومان پول او در بازار نزول است البته با سفته؛

۱۳. دنیای جدید: حافظی - وکیل دادگستری، مشاور، دارای زندگی متوسط؛

۱۴. دیلمات: سپهر - عضو انجمن شهر، همسرش دارای دبیرستان، علاوه بر ثروت سابق، در این چند سال نیکایی به او کمکهای بزرگی کرده است؛

۱۵. ستاره اسلام: تقی شکوهیده - دارای مغازه معاملات ملکی در چهارراه شاه، البته ۳۰ سال است که مشغول است، دارای چهار آپارتمان در لندن دو هتل و یک سینما در بندرپهلوی چند باغ بزرگ در کرج، سه باغ در شمیران، دارای سه همسر و غیره؛

۱۶. سحر: انوشیروانی - عضو بازنشسته دادگستری، وکیل دادگستری، بدون فرزند، ثروت قابل توجه؛

۱۷. سپید و سیاه: بهزادی - مقداری زیاد قرض، منزل و باغ، مشاور چند مؤسسه؛
۱۸. صبح امروز: الموتی - نماینده مجلس، صاحب چاپخانه صبح امروز و ملک آن، دارای منزل در شمیران، شریک در معدن مس با محمدعلی مسعودی و مجله دانشمند؛
۱۹. فردوسی: جهانباغی - عضو انجمن شهر، همسرش کارمند دانشگاه تهران، صاحب باغ در نیاوران و ماشین، زندگی آبرومند، از ثروت او اطلاعی در دست نیست؛
۲۰. اقتصاد و صنعت: صمد نامور - ثروتمند معروف؛
۲۱. پست ایران: خادم سپهر خادم - دارای همسر، عضو دولت، نماینده سازمان زنان، عضو تلویزیون، دریافت حقوق کافی؛
۲۲. ثروت ملل: یزدانفر - مدیرکل امور روستاها، زندگی خوب و مرفه، وکیل دادگستری؛
۲۳. هور: دکتر کالیک - استاد دانشگاه صاحب آزمایشگاه فلمینگ؛
۲۴. اتحادیه: غفاری - مستخدم بازنشسته وزارت دارائی، رئیس اتحادیه مستخدمین جزء دولت، بدون فرزند، درآمد ماهیانه در حدود چهارصد هزار ریال، دریافتی از مستخدمین به طور ماهیانه؛
۲۵. ایرانیان: دکتر صدر - عضو رسمی دولت، جراح، زندگی آبرومند؛
۲۶. فردا: نیک انجام - بازنشسته دادگستری، سن ۷۵ سال، منزل بزرگ در یوسف‌آباد که سه میلیون تومان خریداری نموده است؛
۲۷. امید ایران: صفی‌پور - صاحب پاساژ شانزله‌لیزه در پهلوی و خیابان شاه، منزل در شمیران و تهران؛
۲۸. تهران مصور: مهندس والا - صاحب تئاتر دهقان تهران و مستغلات لاله‌زار، صاحب سینما و پاساژ در خیابان شاه‌آباد، مستغلات و املاک، همسرش دختر مرحوم شقاقی، صاحب میلیونها ثروت؛
۲۹. دنیای زن: دکتر نظام - ثروتمند، روزانه یکصد هزار ریال درآمد دارد، بدون عائله؛
۳۰. اتحاد ملی: مجید هاشمی - کارمند رسمی مجلس سنا، دارای همسر و فرزند، منزل شخصی و ماشین؛
- بقیه جراند فعالیت سیاسی نداشته و به طور اقتصادی منتشر می‌شدند، دارای مشاغل اداری و آزاد بوده‌اند.

مرکز تحقیقات راین

[ ۱۵-۳۲۴-۹۳۱۸ ]

## [۱۲۸]

نامه مامطیری به محمدرضا پهلوی درباره رفع مشکل از مجله درسهایی از مکتب اسلام<sup>۴۰</sup>

پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر

مفتخراً، به شرف عرض می‌رساند: شاید خاطر مبارک شاهنشاه مستحضر است که در شهر قم نشریه مذهبی بسیار معتبری به نام درسهایی از مکتب اسلام<sup>۴۰</sup> چندین سال است که با نظارت عالی حضرت آیت‌الله شریعتمداری منتشر می‌شود که تاکنون در ارشاد مردم میهن ما به مبانی دینی، علمی و اخلاقی و بسط فرهنگ ایرانی - اسلامی نقش ارزنده‌ای ایفا کرده است.

علاوه بر آن، این نشریه، با سبک نگارش عالی خود، در سایر کشورهای اسلامی نیز شهرت و محبوبیت بسیار داشته و حتی گاهی به زبانهای انگلیسی و اروپائی نیز مقالات و مطالب سودمندی منتشر می‌نماید. با این حال، اخیراً که این جانب به هنگام تعطیلات نوروزی به قم جهت زیارت حرم مطهر حضرت معصومه (ع) سفر کرده بودم شنیده‌ام که متأسفانه بعضی مقامات کشور دستور منع توزیع و انتشار این مجله را، به خصوص در تهران، صادر نموده و قصد جلوگیری از انتشار آن را به دلیل غیر معقولی دارند و می‌گویند که چرا این نشریه راجع به رویدادهای انقلابی کشور مطالب صریحی نمی‌نویسد.

اعلیحضرتا، راست است که این نشریه تلویحاً مطالبی در این مورد قلم فرسایی نمی‌نماید، لیکن همان مطالبی که مستقلاً درج می‌نماید تلویحاً در تأیید اصول اساسی انقلاب شاه و ملت می‌باشد. مگر ارشاد جوانان و سایر طبقات مردم کشور به تهذیب اخلاق و اعمال مثبت و شرافتمندانه و تشویق آنها به کار و کوشش خلاق و ثمربخش به پیروی از پیشوایان عالیقدر دین مقدس اسلام خود، در معنی، در تأیید انقلاب شاهانه نمی‌باشد؟

بدیهی است نشریه‌ای که از ابتدای انتشار خود در ۱۷ سال قبل تاکنون سبک خاص و مستقلی را برگزیده است و حتی، محض نمونه، یک آگهی بازرگانی جهت ازدیاد درآمد خود منتشر نمی‌کند طبعاً نمی‌تواند مطالب دیکته شده و تحمیلی را در خود بپذیرد.

شاهنشاه، نظر به اینکه جلوگیری از انتشار چنین نشریه‌ای در کشور اسلامی ما، نغض آشکار متمم قانون اساسی می‌باشد و از طرفی جان نثار اعتقاد راسخ دارد که دستور منع انتشار آن از سوی آن رهبر آزادمنش و خردمند کشور صادر نگردیده است. و

۴۰. مجله ماهانه علمی و دینی به سردبیری حجة‌الاسلام ناصر مکارم‌شیرازی که از سوی دارالتبلیغ اسلامی قم منتشر می‌شد.



هما زاهدی، جمشید آموزگار، داریوش همایون | ۶۴-۱۱۲|

در عین حال، این جانب، به عنوان یک ایرانی اصیل و شاهدوست، اعتقاد و ایمان دارد که مطالب این نشریه به نام درسهایی از مکتب اسلام هیچ‌گونه تناقضی با هدفهای عالی آن شاهنشاه عدالت گستر ندارد. بنابراین، به سهم خود خالصانه استدعای اوامر ذات همایونی را جهت رفع زحمت از این مجله وزین و خود داری از ممانعت انتشار این نشریه دینی و علمی را دارد. *مطالعات فقهی* با تقدیم عالی‌ترین احترامات

م - امام‌ظیری

۲۵۳۵/۲/۵

[در حاشیه:] فتوکپی رونوشت جهت استحضار و امر به اقدام مقتضی و شایسته به حضور محترم جناب آقای مهندس شریف امامی رئیس مجلس سنا ارسال می‌گردد.

| ۶-۳۲۴۳-۴۵۱۳ش |

[۱۲۹]

| یادداشت داریوش همایون به جمشید آموزگار در خصوص تغییر سردبیر آیندگان |

وزارت اطلاعات و جهانگردی

دفتر وزیر

جناب آقای جمشید آموزگار

در اجرای دستور، آقای هوشنگ وزیری<sup>۴۱</sup> از روز پنجشنبه ۲۵۳۶/۷/۷ از سردبیری روزنامه آیندگان کناره‌گیری و آقای مسعود مهاجر<sup>۴۲</sup> به جای او روزنامه را اداره خواهد کرد. با احترام

داریوش همایون

۲۵۳۶/۷/۵

| ۸-۳۲۹-۱۱۵-آ |

[۱۳۰]

نامه مصطفی مصباح زاده به سید حسین نصر درباره پروژه‌های علمی کیهان

روزنامه کیهان

تاریخ: ۲۵۳۶/۱۲/۲۴

شماره: ۱۷۹۸۰

استاد عالیقدر جناب آقای دکتر سید حسین نصر

از اینکه از اوقات گرانبها و فرصتهای اندک سهمی هم به کیهانها داده و با تشریف‌فرمائی و صرف ناهار ما را سرافراز فرمودید بی‌نهایت متشکر، و امیدوارم این لطف و محبت بارهای دیگر نیز تجدید شود و باز هم کیهانها افتخار زیارت جناب‌عالی را داشته باشند.

سپاس دیگر ارادتمند از بذل همکاری بیدریغ جناب‌عالی در طرح و اجرای پروژه کیهان است که بدون تردید با راهنماییهای استادانه جناب‌عالی و نتایج خوبی عملی خواهد شد.

پیرو مذاکراتی که در خدمتتان صورت گرفت، صورت هزینه دکتر «بات هرست» مطابق آخرین برآور ایشان تقدیم می‌شود؛ به طوری که ملاحظه می‌فرمائید حقوق مدیر پروژه ۲۷۵۰۰ دلار معادل ۱,۹۶۲,۵۰۰ ریال در سال (ماهانه ۱۶۴,۰۰۰ ریال) می‌باشد.

۴۱. خدمت مطبوعاتی را از سال ۱۳۴۴ آغاز کرده و مدتی سردبیر مقالات آیندگان بود که بعد سردبیر آن روزنامه شد. مدتی نیز با نشریات فردوسی و پامشاد همکاری کرده است.

۴۲. لیسانس زبان و ادبیات انگلیسی از دانشگاه تهران. خدمت مطبوعات را از سال ۱۳۴۳ آغاز کرده و مدتی دبیر سرویس اقتصادی روزنامه آیندگان بود که بعد سردبیر آن شد. با نشریات حقوق امروز، تهران اکونومیست، شکار و طبیعت و کیهان همکاری می‌کرده است.



البته جناب عالی اختیار تام دارید هر حقوق مناسبی را که صلاح دانستید برای شخص مورد نظر پیشنهاد کنید.

از طرفی مدیر پروژه (و مشاوران تکنولوژی و فرهنگی) سالی در حدود ۹۰ روز در ایران به سر خواهند برد و هزینه سفر و اقامت آنها جداگانه پرداخت خواهد گردید ضمناً حقوق معاون پروژه ۱۸۷۵۰ دلار یا ۱,۳۵۰,۰۰۰ ریال در سال (ماهانه ۱۱۲,۵۰۰ ریال) تعیین شده است.

ضمناً نامه آقای بروس - فیلیپس به آقای زرنگار و نیز بروشور کتابهای مرجع چاپخانه آکسفورد را خدمتتان می فرستم که پس از مطالعه اگر عودت دهید موجب کمال تشکر خواهد شد.

امیدوارم در سفری که به انگلستان تشریف می برید به جناب عالی خوش بگذرد و رفع خستگی بشود گرچه قبلاً برنامه کار و مطالعه برای آنجا هم تنظیم شده است و فرصتی برای آسایش نخواهید داشت.

بار دیگر از اینکه فرمودید در لندن برای پروژه های کیهان اقداماتی خواهید فرمود سپاسگزار و توفیق و تأیید هرچه بیشتر جناب عالی را آرزومندم.

دکتر مصباح زاده

[ ۱-۲۷۱۵-۴۵۵ ن ]

[ ۱۳۱ ]

### اگرارشی در مورد وضعیت تبلیغاتی و مطبوعاتی کشور در دوره دولت جعفر شریف امامی |

بزرگ ترین عامل توفیق دولت در اجرای برنامه های مملکتی و انجام خدمات ملی، جلب اعتماد و، در نتیجه، حمایت و همکاری مردم است. مکرر اتفاق افتاده است که دولتی با وجود آنکه مشکلات فراوان برای جامعه به وجود آورده و حتی کشور را تا مرحله بحران و ورشکستگی و حتی شکست در جنگ کشانیده مع الوصف، محبوب مردم بوده است. همچنین بسیار بوده اند دولتهائی که در رفع مشکلات و سروسامان دادن به اوضاع اقتصادی و سیاسی کشور کوشیده و به هدف مطلوب رسیده اند، اما هرگز مورد محبت مردم واقع نشده اند.

این معما تنها یک پاسخ منطقی دارد و آن شکل ارتباط دولت با ملت است.

بارها شنیده ایم که اشخاصی از طبقه عقلا و صاحب نظران در تفسیر علل نارضائی و عصبیان مردم می گویند: «خوشی زیردلشان زده است!» به راستی، در یک بررسی سطحی، نتیجه ای غیر از این عاید نمی شود؛ چه، تحولات اساسی ایران و پیشرفتهای



مادی و بهبود زندگی و تنعم و رفاه عمومی را هیچ ناظر منصفی نمی‌تواند انکار کند و لاجرم این سؤال مطرح می‌شود که اگر هدف تلاش و کوشش هر کس فراهم آوردن زندگی بهتر و برخوردار شدن از مواهب رفاه است؛ پس مردمی که وضع زندگی آنها از زمین تا آسمان تفاوت کرده است چه می‌گویند و دردشان چیست؟ درد این است که زمانی بالنسبه دراز فراموش شده بود که نیازهای انسان به مسائل مادی محدود نمی‌شود. انسان حیوان خانگی نیست که اگر لانه خوبی برایش فراهم آوریم و هر روز چند وعده غذای چرب در مقابلش بگذاریم غم دیگری نباشد و برایمان دم تکان دهد. آدمیزاد دارای چنان خصلتی است که اگر سالها در حق او کرامت و محبت روا داشته باشیم همانقدر که یک بار رفتاری معایر شأن و حیثیت خود از جانب ما مشاهده کند می‌رنجد و همه چیز را فراموش می‌کند تا چه رسد به آنکه دانم در معرض توهین و تحقیر باشد.

علت‌العلل ناراضیهای موجود، به عقیده اینجانب روش برخورد دولتهای گذشته با مردم بوده است که به طور مستقیم و غیرمستقیم مردم را تحقیر می‌کردند و موجبات خشم و انزجار و نفرت آنها را فراهم می‌آوردند. به منظور رعایت اختصار از ذکر موارد و نمونه‌های این طرز رفتار خودداری می‌شود؛ همین‌قدر اشاره می‌کند اصرار مراجع تصمیم گیرنده در تثبیت مقام اشخاصی که مورد تنفر مردم بودند یا رفتار زننده دربان یک اداره دولتی نسبت به ارباب رجوع، هرکدام در حد خود نوعی کج تلباس و لجبازی و نادیده گرفتن احساسات و افکار و حیثیات مردم بود و سبب شده است حتی صبورترین افراد به صف ناراضیان بپیوندند.

این مقدمه سئوالی را پیش می‌آورد که روش ارتباط معقول با طبقات مردم و جلب رضایت آنها کدام است؟ آیا دولت می‌تواند با یکایک افراد ملت تماس بگیرد و شب و روز مراقب باشد که مبادا موجبی برای رنجش آنها پیش آید؟ بدیهی است که چنین کاری مطلقاً مقدور نیست. بنابراین، دولت باید از طریق پلهای ارتباطی، با مردم رابطه مبتنی بر تفاهم و احترام برقرار سازد. مطبوعات و رادیو - تلویزیون یکی از این پله‌ها و به تعبیری مهم‌ترین و مؤثرترین آنهاست.

#### رادیو - تلویزیون

پیش از آن که تلویزیون و رادیو در سازمان واحدی ادغام شوند و «سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران» به وجود آید امور تبلیغاتی و انتشارات کشور در «اداره کل تبلیغات و انتشارات» متمرکز بود که سرپرست آن، سمب معاون نخست‌وزیر را داشت. شک نیست که سازمان رادیو تلویزیون هرگاه به صورت سازمان مستقلی درنیامده

بود هرگز به این درجه از توسعه و تعالی نمی‌رسید. بلکه در پیچ‌وخم تشریفات متداول و کاغذبازی و سرهم بندی، حرکت لاک‌پستی خود را ادامه می‌داد. وجود یک سازمان زنده و فعال و آبرومند به نام «راديو تلويزيون ملی ایران» را کشور ما مدیون سرپرستی و مدیریت آقای قطبی است ولی موقع خاص و استثنایی ایشان، در عین حال که عامل فراهم آمدن تمامی امکانات و تسهیلات برای توسعه و پیشرفت چنین دستگاهی به شمار می‌آمد، چند «مسئله» را نیز موجب می‌شد:

۱. سازمان راديو- تلويزيون، علی‌رغم آن که مخارج سنگینش از بودجه عمومی تأمین می‌شود به عبارت دقیق‌تر، سالانه بیش از سی میلیارد ریال از دولت پول می‌گیرد، تاکنون مانند دولتی در دولت رفتار می‌کرده و خود را مقید به اجرای نظریات دولت نمی‌دانسته است.

۲. بر اثر همین سیاست، دستگاه راديو تلويزيون- به ویژه تلويزيون که در شکل دادن به افکار و عقاید و حتی شخصیت افراد ملت قدرت و تأثیر فوق‌العاده دارد- بیشتر به عنوان یک «جعبه تفریحات» و وسیله‌ای برای مشغول داشتن مردم عمل می‌کرد تا یک عامل تربیتی، و در مواردی حتی مراعات مصالح عمومی را نمی‌کرد، مثلاً در برنامه مخصوص تحویل سال، مراسم دعا و توسل و اذکار اسلامی را به حداقل رسانیده و قسمت اعظم وقت برنامه را به «یشن خوانی» و آئین مذهبی زرتشتیان تخصیص داده بود. یا به خاطر رعایت افکار و تمایلات سطحی طبقاتی از مردم موسیقی اصیل ایرانی در راديو تلويزيون ملی ایران فدای آهنگها و ترانه‌های مبتذل می‌شد.

۳. سازمان راديو- تلويزيون ملی ایران تأسیسات متعددی را با هزینه‌های هنگفت یدک می‌کشید مثل سازمان جشن هنر شیراز یا سازمان جشن فرهنگ عامه یا سازمان جشن طوس و جشنواره‌های دیگر که کارشان حاصلی جز تحریک احساسات منفی میلیونها ایرانی و پرکردن جیب مفتخوره‌های بین‌المللی نداشته است. همچنین ایجاد دفاتر راديو- تلويزيون در کشورهای خارجی که با هزینه بسیار سنگین گزارشهای دست دوم به تهران می‌فرستند و تازه هشتاد درصد این گزارشها به سبد فیلمها و نوارهای باطله می‌رود.

۴. خبرگزاری پارس، که آن هم از وزارت اطلاعات منفک و ظاهراً مستقل شده اما در حقیقت یکی از سازمانهای وابسته به راديو تلويزيون است، به نوبه خود صورت یک دستگاه پرتجمل و برخرج را پیدا کرده است به طوری که در شرایط موجود، ماشینهای گران قیمت و تشکیلات پر زرق و برق آن چشمهای اهل فن را خیره می‌کند ولی مسئولان امر این اندازه تجمل و تشریفات را کافی ندانسته اعتبارات هنگفتی برای ساختمان عظیم خبرگزاری در نارمک و خرید ماشین‌آلات غیر ضروری و فوق‌العاده گران قیمت و



بازدید امیرعباس هویدا از روزنامه کیهان | ۲۸۸۲-۲۸۸۳م

بالاخره تأسیس دفاتر خبرگزاری در خارج به تصویب رسانیده‌اند «که حذف این مخارج به نظر بنده کمال ضرورت را دارد».

### مطبوعات

این جانب معتقدم که رادیو - تلویزیون و مطبوعات در شرایط امروزی کشور نقش بسیار مهم و حساسی برعهده دارد و در حقیقت باید ایفای این نقش را به عنوان «وظیفه ملی» خود تلقی کند. کشور ما پس از گذراندن دوران بیست و چندساله سکوت و سانسور، فضای باز سیاسی را آزمایش می‌کند. متأسفانه بر اثر آنکه در طول این سالها شخصیت‌های پخته و موجه و مصلحت‌اندیش مورد قبول مردم که راه را از چاه بنمایند و توده مردم را به مصالح ملک و ملت توجه دهند پرورش نیافته است و احزاب و تشکیلات سیاسی هم با چنین مشخصاتی نداریم، چنان که اخیراً دیده شد، به محض تعدیل خشونت‌ها و برداشتن سانسور از یک سو مردم دچار هیجان‌ات بی‌منطق و خطرناک شدند و از سوی دیگر مطبوعات و رادیو تلویزیون در تحریک هیجان‌ات عمومی باهم به رقابت برخاستند. اوا حال آنکه مصلحت مملکت اقتضا می‌کند رادیو - تلویزیون و مطبوعات در این مرحله بسیار مهم و حساس تاریخ ایران نقش مری مصلح و منادی اندیشه‌های سالم و مثبت را ایفا کنند و به مردم بیاموزند که یک ملت بیدار و هوشیار و بالغ و عاقل چگونه می‌تواند فرصت را برای بنا نهادن شالوده محکم این دموکراسی اصیل و بهره‌گیری از مواهب آن مغتنم شمارد.

### مطبوعات روزانه

در حال حاضر، دو روزنامه کیهان و اطلاعات بزرگ‌ترین واحد مطبوعاتی کشور محسوب می‌شوند که از تجهیزات فنی و امکانات مالی و عوامل تحریری و همچنین تیراژ کافی برخوردارند. روزنامه دست‌نخیز نشریه روزانه درجه دوم است و پیغام امروز و آیندگان در رتبه سوم قرار دارند.

آیندگان: روزنامه آیندگان پس از کنار رفتن داریوش همایون از مقام وزارت اطلاعات<sup>۲۳</sup> عوامل بقا و ادامه حیات خود را از دست داده است؛ چه، این روزنامه ابتدا با مقاصد خاصی به اشاره رئیس دولت وقت آقای هویدا و تحت حمایت مستقیم ایشان به وجود آمد و سپس در دوره حکومت آقای دکتر آموزگار که آقای همایون در رأس وزارت اطلاعات قرار گرفت آیندگان به طرق مختلف حمایت می‌شد لکن از آنجا که آقای همایون شدیداً مورد بغض و تنفر مردم قرار گرفته است روزنامه منتسب به ایشان در

۲۳. داریوش همایون وزیر اطلاعات و جهانگردی دولت جمشید آموزگار بود که پس از برکناری آموزگار و روی کار آمدن جعفر شریف‌امامی در شهریور ۱۳۵۷ از کار برکنار شد.

حال حاضر خواننده چندانی ندارد و احتمال می‌رود زیر فشار مشکلات مالی نتواند روی پای خود بایستد مگر آن که همچنان با سهم قابل توجهی از آگهیهای دولتی دخل و خرج خود را متوازن سازد.

رستاخیز: روزنامه رستاخیز با وجود آن که انتظار نمی‌رفت در راه جلب توجه مردم و به دست آوردن خواننده توفیقی به دست آورد، به خاطر مقالات و ترجمه‌ها و گزارشهای قابل توجه و به طور کلی سبک و سیاق خود عنوان یک روزنامه خوب را احراز کرد و مورد توجه گروههای روزنامه‌خوان قرار گرفت. مع الوصف توفیق این روزنامه نیز مرهون پولی است که از خزانه دولت دریافت می‌دارد (سهم قابل توجهی از اعتبار سیصد و شصت میلیون تومانی حزب رستاخیز در بودجه کل کشور). بنابراین، در پایان سال جاری هر آینه بودجه حزب رستاخیز و مالا بودجه نشریات حزب در بودجه کل کشور منظور نشود، روزنامه رستاخیز هم به نوبه خود سرنوشت مهمی پیدا خواهد کرد، خصوصاً که هزینه اداری و فنی و تحریری این روزنامه رقم درستی را تشکیل می‌دهد. در اینجا باید متذکر نکته مهمی بود که تعطیل روزنامه‌های معدود کنونی و دست کم روزنامه رستاخیز، که قالب خود را پیدا کرده و به عنوان یک روزنامه خوب شناخته شده است، به مصلحت نیست. زیرا گذشته از آن که شأن کشور اقتضا می‌کند بیش از دو روزنامه بومیه در تهران منتشر شود به احتمال زیاد در آینده گروهها و احزاب مخالف اقدام به انتشار روزنامه خواهند کرد و در آن هنگام احتیاج به روزنامه‌های آبرومندی خواهیم داشت که در برابر موج تبلیغات منفی نقطه نظرهای مثبت را تبلیغ و ترویج کنند.

**اطلاعات و کیهان:** درباره اطلاعات و کیهان به اشتباه تصور می‌شود مدیران این روزنامه قادرند روزنامه‌های خود را از هر جهت کنترل کنند در حالی که چنین چیزی اصولاً مقدور نیست و از مدیران کیهان و اطلاعات تنها می‌توان انتظار داشت که اجازه ندهند روزنامه‌هایشان از خط مشی طبیعی خود خارج و دچار گرایشهای افراطی بشود.

مهم‌ترین عواملی که در روزنامه مؤثر و مهم عصر تهران را به چپگرایی و مخالف خوانی و انتشار خبرها و مقالات منفی برمی‌انگیزند عبارتند از:

۱. رقابت در زمینه تیراژ. چاپ روزنامه در تیراژ کمتر از لحاظ صرفه‌جویی در میزان چاپ و کاغذ مقرون به صرفه است ولی به شرط آنکه پایین بودن تیراژ موجب تقلیل آگهی و تنزل نرخ آن نشود «که البته می‌شود».

۲. انگیزه‌های شخصی خبرنگاران یا نویسندگان؛

۳. محدودیت امکانات کسب خبر و انتشار گزارشهای جالب توجه. قسمت اخیر را با اهمیت بیشتری باید بررسی و تحلیل کرد. شک نیست که روزنامه مانند هر کالای دیگری اگر جوابگوی نیاز خوانندگان و دارای جاذبه و کشش نباشد مردم پولی بابت

خرید آن نخواهند پرداخت و روزنامه‌ای که خواننده نداشته باشد طبعاً محکوم به زوال خواهد بود.

روزنامه‌های معتبری مانند اطلاعات و کیهان در صورتی که بتوانند از راه انتشار خبرها و گزارشهای یومیه خواننده جلب کنند یا رضایت خوانندگان خود را به دست آورند نیازی نخواهند داشت که با منفی‌بافی و عوامفریبی در ستون مقالات ضعف ستونهای خبری خود را جبران کنند چنانکه روزنامه‌های معتبر دنیا هرگز به چنین عواملی جهت جلب خواننده و افزایش تیراژ متوسل نمی‌شوند. بنابراین، باید محدودیتهای خبرگیری و خبرنگروسی و تجزیه و تحلیل منطقی مسائل را از میان برداشت و روزنامه‌ها را دریافتن یک خط‌مشی اصولی یاری داد تا عوامل منفی‌بافی و عوامفریبی خود به خود منتفی شود. به طور کلی دولت باید در قبال مطبوعات یک سیاست ارشادی پیش گیرد؛ موجباتی فراهم آورد که روزنامه‌نگاران رأساً خود را نسبت به مصالح جامعه مستعد و مقید احساس کنند.

ارکان چنین سیاسی عبارت است از:

۱. جبران اقداماتی که در گذشته با هدف تضعیف و تحقیر مطبوعات صورت گرفته و مطبوعات را در انظار مردم اوراقی بی‌ارزش و در چشم مسئولان اداری نوعی بولتن تبلیغاتی جلوه‌گر ساخته است. بر اثر چنین رفتاری تدریجاً مطبوعات ایران وضع فلاکت‌باری پیدا کرده‌اند. رسالت روزنامه و روزنامه‌نگار به کلی فراموش شده است، مؤسسات مطبوعاتی همانند بنگاههای تجارتي عمل می‌کنند، اکثر نویسندگان و خبرنگاران یا به کلی از این حرفه دست کشیده به تجارت و کسب روی آورده‌اند و یا ضمن روزنامه‌نگاری به فعالیتهای اقتصادی و اشتغالات گوناگون از نفت فروشی گرفته تا اداره شرکتهای ساختمانی می‌پردازند! در آینده نزدیک مطبوعات ایران باید نقش مؤثری را در زمینه تبلیغ و ترویج افکار متعادل و آموزش سیاسی و توجه دادن مردم به منافع و مصالح ملی عهده‌دار شوند و بدیهی است چنین وظیفه خطیری از مطبوعات بیمار و بی‌حال و فاقد مشی و روش و پرنسیپ بر نمی‌آید.

۲. حذف سانسور و هر نوع مداخله آمرانه در کار مطبوعات و برقراری روابط صمیمانه جمعی و فردی با «مطبوعاتیها» به طوری که آنان خود نسبت به آنچه می‌نویسند احساس مسئولیت کنند و به طور کلی از عقده‌ها و خصومتها خالی شوند.

۳. تقویت و حمایت مطبوعات سالم و جلوگیری از ورود مجدد عناصر فرصت‌طلب و منفعت‌پرست و بدنام به دنیای مطبوعات برای تأمین این مقصود و نیز مقابله با هر نوع (شانناز) و مغالطه و هتاک و انتشار اخبار دروغ و گزارشهای تحریک‌آمیز یا منافی حیثیت مطبوعات بدون آنکه دولت دخالتی داشته باشد تشکیل (شورای مطبوعاتی)



نصرت‌الله مبینان، علی مجاهد | ۱۳۲۱-۱۳۱۵ز

پیشنهاد می‌شود. این شورا که اعضای آن را نمایندگان منتخب صنف مطبوعات، یک قاضی و یک دانشگاهی خوشنام و خوشفکر؛ یک و یا دو وکیل دادگستری، به انتخاب کانون وکلا، و یک شخصیت موثق و مقبول اجتماعی تشکیل خواهند داد؛ تقریباً مثل سازمان پزشکی به تخلفات مطبوعات رسیدگی خواهد کرد؛ یعنی، فی‌المثل، وقتی خبری یا مقاله‌ای در روزنامه درج شود که ظن خلافگویی یا غرض‌ورزی در آن برود یا چند سطر «تکذیب» برای رفع اثرات آن کفایت نکند و ضمناً طرف قضیه اعم از آن که سازمان دولتی باشد یا مؤسسه خصوصی و یا فردی از افراد مردم موضوع را در خور تعقیب جزائی تشخیص نداده مایل به طرح موضوع در دادگستری نباشد، طبق درخواست وی شورای مطبوعاتی به موضوع رسیدگی و نظریه خود را که عنداللزوم ممکن است با توییح یا تذکر و اخطاری نیز همراه باشد اعلام می‌دارد، همچنین، این شورا می‌تواند مرجع تعیین صلاحیت اخلاقی متقاضیان امتیاز روزنامه باشد.

راجع به انتشار روزنامه‌های جدید، به عقیده بنده باید حداقل میزان تکفروشی - و نه چاپ یا انتشار - ملاک باشد. همین‌طور تصدیق صلاحیت اخلاقی ناشر و مدیر از طرف شورای مطبوعاتی به (پرس کانسل *ress ounci*).

نحوه تقسیم آگهیهای دولتی، توزیع روزنامه‌ها در داخل و خارج کشور، تصویب و

اجرای مقررات تأمین شغلی و طبقه‌بندی مشاغل در جامعه مطبوعات، تربیت کادر تحریری و بالا بردن سطح دانش اعضای مطبوعات و حمایت‌های رفاهی از کارکنان مطبوعات مسائلی است که هر کدام به بحث و گفت‌وگوی مبسوط نیاز دارد و باید در سطح وزارت اطلاعات مورد بررسی قرار گیرد.

| ۸۴-۳۲۴۶-۴۵۱۳ش |

## [۱۳۲]

نامه گله‌آمیز علی مجاهد به عاملی تهرانی در عدم توجه به خدمات روزنامه مجاهد

دفتر مجاهد

تاریخ ۲۵۳۷/۶/۲۷

جناب آقای دکتر عاملی تهرانی<sup>۴۴</sup> وزیر اطلاعات و جهانگردی - تهران

محترماً، بدینوسیله احترامات فائقه خود را تقدیم می‌دارد و به استحضار می‌رساند: در بهمن ماه سال ۱۳۳۴ آقای غلامرضا کیانیپور وزیر وقت اطلاعات برخلاف نص صریح قانون اساسی که حاکم بر مقدرات و سرنوشت ملت ایران است از انتشار روزنامه مجاهد، که سی سال مرتباً و منظم در شهر تاریخی اصفهان انتشار می‌یافت، با تلفن تلفنچی اداره کل اطلاعات و جهانگردی اصفهان جلوگیری کرد. روزنامه مجاهد قبل از قیام تاریخی ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ با فداکاری زایدالوصفی در بیداری مردم مملکت و راه و رسم سلطنت مشروطه خدماتی انجام داد که بعد از ۲۸ مرداد پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر افتخار حضور یافتم و به دریافت نشان رستاخیز مفتخر و میاهی گردیدم. غلامرضا کیانیپور از انتشار روزنامه مجاهد جلوگیری کرد ولی در عوض اجازه انتشار روزنامه راه نجات [را] هم که به مدیریت نجات‌الله نجات<sup>۴۵</sup> بهائی بود داد که این مدیر روزنامه قبل از ۲۸ مرداد سال ۳۲ در تاریخ ۳۲/۵/۲۶ تحت عنوان «آخرین تیرکش استعمار و ستون پنجم پسر رضا شاه ... فرار کرد» مقاله بیشرمانه‌ای نوشت که روح حساس هر وطن‌پرستی را به لرزه درآورد که استدعا دارد مقرر فرمائید روزنامه‌های راه نجات قبل از تاریخ ۲۸ مرداد سال ۳۲ را به حضورتان بیاورند تا ملاحظه فرمائید که در

۴۴. دکتر محمدرضا عاملی تهرانی در کابینه آخر جعفر شریف‌امامی (۱۳۵۷) به عنوان وزیر اطلاعات و جهانگردی معرفی شد. در کابینه ازهارى نیز به عنوان وزیر آموزش و پرورش بر این مسند نشست. وی در دو دوره (۲۲ مه‌یاد، ۲۴ تهران) نیز به مجلس شورای ملی راه یافت.

۴۵. منظور نجات‌الله راه‌نجات است. وی لیسانس رشته زبان انگلیسی است و کارهای مطبوعاتی را از سال ۱۳۲۷ آغاز کرد. نشریه راه‌نجات در سه دوره منتشر می‌شد که امتیاز آن خانواده‌گسی از پدر به پسر رسید (۱۳۹۴-۱۳۵۶ش).



این مملکت خائن را تشویق و خادم را تنبیه کرده‌اند. به هر حال، پیش از این اوقات شریف آن جناب را تصبیح نمی‌کنم و استدعای بذل توجه و اجازه انتشار روزنامه مجاهد را از آن مقام عالی، که شیفته آزادی و حریت هستید، دارم.

با تقدیم احترام شایسته، مدیر روزنامه مجاهد،  
علی مجاهد<sup>۲۶</sup>

رونوشت جهت اطلاع و اقدام برای اجازه انتشار مجدد روزنامه مجاهد به جناب آقای ... ایفاد می‌گردد.

|۴۱۹۰۲|

[۱۳۳]

### اعتراضیه غلامرضا نیک‌پی به تهمت‌های ناروای مطبوعاتی<sup>۱</sup>

#### مجلس سنا

۱. طبق اخبار جراید اخیراً توافقنامه‌ای بین دولت و نمایندگان مطبوعات به امضا رسیده که آزادی مطلق مطبوعات تضمین شده است.

۲. این توافقنامه خوب است و هر اقدامی در جهت تقویت مطبوعات که رکن چهارم مشروطیت ایران و ضامن صحت عمل و درستی دولت‌ها در ممالک دموکراتیک دنیا است برداشته شود همه مفید و به نفع اجتماع است.

۳. ولی، همان‌طور که اعلیحضرت شاهنشاه آریامهر چند بار طی مصاحبه‌های مطبوعاتی فرموده‌اند، باید آزادی در جهت نفع اجتماع به کار رود و هرکس بتواند در مقابل هر امری حفاظت قانونی داشته باشد، به عبارت دیگر، حالا که آزادی مطبوعات تضمین شده مواد قانون جزا در مورد افتراء و توهین‌ها به نحو مؤثری اصلاح گردد تا بتوان فوراً مفتری را تحت تعقیب قرارداد و دادگستری ظرف مدت معینی اصدار رأی نماید.

۴. نمی‌دانم تاکنون طی این همه سال که گذشته چند نفر از مواد ۲۶۹ تا ۲۷۳ قانون جزا، که از مرداد ۱۳۱۰ به مرحله اجرا درآمده استفاده کرده‌اند و چند رأی صادر شده، قطعاً از شمارش انگشتان دست کمتر است. خود من دوبار، یک‌بار از یک روزنامه (آژنگ) و بار دیگر از مخبر یک روزنامه، به دادگستری شکایت کردم؛ تاکنون، که سالها

۲۶. علی مجاهد از سال ۱۳۲۸ مشغول کارهای مطبوعاتی گردید. وی طی این سالها با نشریاتی چون فرمان، مهر ایران و آتش همکاری کرده است. نشریه‌اش جزو نشریاتی بود که پس از کودتای ۲۸ مرداد مجوزش لغو گردید.



غلامرضا نیک‌پی هنگام مصاحبه مطبوعاتی | ۵۱۷۱-۱۴

از این تاریخ می‌گذرد، کوچک‌ترین نتیجه‌ای نگرفته‌ام. همچنین، اخیراً در روزنامه ایران پست چاپ لندن مورخ ۵۷/۷/۷ عکس این‌جانب را در صفحه اول چاپ و ذیل آن نوشته‌اند: «از نیک‌پی سلب مصونیت شده» همین و بس؛ بدون ذکر دلیل یا علت. بعداً روزنامه اطلاعات عین آن را بالای صفحه گراور کرده است. بدون آن که یک سطر توضیح دهد. اشکال اینکه اخبار مربوط سلب مصونیتها یا شاید اعلام جرمها، در اذهان همیشه با نادرستیها توأم است اگر این را روزنامه کوچک‌ترین اطلاعی از نادرستی اینجانب در تمام مقامات مهمی که داشته‌ام، دارندرو کنند، والا درست نیست این‌طور با حیثیت افراد بازی نمایند.

من نمی‌دانم به زعم روزنامه اطلاعات یا ایران‌پست برای چه باید از من تقاضای سلب مصونیت نمایند: برای اینکه هنگام ۱۱ ماه تصدی وزارت آبادانی و مسکن ظرف مدت هفت ماه شهر جدید فردوس را به جای شهر زلزله‌زده قبلی با هزینه ناچیز ۴۳۰ میلیون ریال ساختم و سرروز موعود تحویل دادم؟ یا هنگام تصدی در شهرداری بابت ۶۸ پارک و ۱۸ بزرگراه و ۲۷ پارکینگ و دهها پل بتونی ونیزی و صدها طرح عمرانی دیگر را با حداقل قیمت و حداکثر سرعت شروع و تمام نمودم. من ساعتی از خدا منفک نشده‌ام؛ نماز می‌خوانم، لب به مشروب الکی نزده‌ام؛ در هیچ قمارخانه، کاباره و حتی، در ده سال

اخیر، و در هیچ سینما دیده نشده‌ام. مادرم ملکه ترکان تمام دارائی عظیم خود را در راه خیرات و مبرات صرف کردند. پدرم قسمت مهمی از دارائی خود را وقف و من را متولی آن کرد.

روزی که از شهرداری عوض شدم شایعه‌ها پخش کردند که مرا در فرودگاه مهرآباد با کیفی محتوی ۷۶ میلیون دلار گرفته‌اند. پس چه شده این دلارها؟ من اصلاً فرودگاه نبودم و سفر نکردم. آخر یک مأمور باید مرا بگیرد. آقای رئیس شهربانی، آیا مأمور شما بوده؟ ساواک، آیا مأمور شما بوده؟ دادگستری، آیا مأمور شما برده؟ آخر اتهام هم حدی دارد؟ ما مردم انصاف نداریم و تا زمانی که عمق دانش در سطوح اجتماع ریشه‌هایی پیدا نکند، تا زمانی که مردم به دادگستری، اعتماد کامل پیدا نکنند شایعه پراکنی و شایعه‌پردازی رواج دارد. از این آزادی باید به نفع اجتماع و حفظ پرستیژ مطبوعات استفاده کرد، نه آنکه خدای نخواست به دوران زمان جنگ برگردیم که بهتر است به دست فراموشی سپرده شود چون هیچ کس تأمین نداشت.

قلم‌گیر و همچون قلم راست باش      نه هر چش خیال کجست خواست باش

[۴۱۹۰۰ تا ۴۱۸۹۸]

[۱۳۴]

### [نامه غلامرضا نیک‌پی به دکتر سجادی درباره قانون مطبوعات]

مجلس سنا

جناب آقای دکتر سجادی<sup>۴۷</sup> ریاست محترم مجلس سنا

- خواهشمند است به جنابان آقایان وزراء دادگستری و اطلاعات و جهانگردی ابلاغ فرمائید برای پاسخ به سنوالات زیر در جلسه علنی مجلس سنا حضور به هم رسانند:
۱. اکنون که دولت قبل از اصلاح و تصویب قانون مطبوعات آزادی مطلق جراید را تضمین کرده‌اند که اقدام سودمندی بوده است آیا امکان دارد که لایحه مطبوعات را هرچه زودتر (حداکثر ظرف ده روز است) تقدیم قوه مقننه نمایند؟
  ۲. اگر تقدیم لایحه مطبوعات فعلاً با این سرعت مقدور نیست آیا ممکن است طی

۴۷. دکتر سید محمد سجادی در رشته دکترای حقوق از فرانسه فارغ‌التحصیل شد. وزیر راه کابینه متین‌دفتری در سال ۱۳۱۸، وزیر اقتصاد ملی در دوره قوام، وزیر راه و دادگستری در کابینه ساعد مراغه‌ای، وزیر دارایی در کابینه منصورالملک و ریاست هیئت تصفیه و مدیرعامل سازمان برنامه. وزیر مشاور کابینه فضل‌الله زاهدی. نائب نخست‌وزیر کابینه شریف‌امامی در سال ۱۳۳۹. وی در پنج دوره مجلس سنا (۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷) عضویت داشت.

ماده واحده بند ب ماده ۲۶۹ مکرر قانون مجازات عمومی را که ناظر به افترا باشد به نحو موثری اصلاح و به قید فوریت تقدیم قوه مقننه نمایند؟  
۳. اگر اجرای بند دو هم برای دولت مقدور نیست آیا امکان دارد در لایحه انقلابی که طبق نوشته مطبوعات در مورد تسریع در محاکمات مجرمین در دست تهیه است به موضوع افترا نیز توجه لازم معطوف شود؟  
دکتر غلامرضا نیکایی<sup>۴۸</sup>  
|۴۱۸۹۷|



۴۸. فرزند عزیزالله نیکایی، دکترای اقتصاد از دانشگاه لندن، حضور در شرکت ملی نفت به عنوان ریاست اداره کل امور اقتصادی، وزیر مشاور و معاون اجرایی حسنعلی منصور و امیرعباس هویدا، وزیر آبادانی و مسکن دولت هویدا و شهردار تهران، آخرین سمت دولتی وی سناتور انتصابی اصفهان در مجلس سناى دوره هفتم بود.